از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

٦

رواجی یافت دینار معانی
که ناصر سکه‌ای نو بر سخن زد

دیوان اشعار
ناصر بخارائی

از سخنوران قرن هشتم هجری
با مقدمه و شرح احوال و حواشی

بکوشش دکتر مهدی درخشان

آبان ماه ۱۳۵۳ شمسی

مجموعه آثار و احوال شاعران

از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

۶

رواجی یافت دینار معانی
که ناصر سکه ای نو بر سخن زد

دیوان اشعار

ناصر بخارائی

از سخنوران قرن هشتم هجری
با مقدمه و شرح احوال و حواشی

بکوشش

دکتر مهدی درخشان

آبان ماه ۱۳۵۳ شمسی

مجموعه آثار و احوال شاعران

از این کتاب یک‌هزار نسخه بر کاغذ ۸۰ گرمی درچاپخانه افق چاپ شد .

این کتاب به‌شماره مورخ آبان ۵۳ در کتابخانه ملی به‌ثبت رسید.

بروزگار فرخنده پادشاهی شاهنشاه آریامهر

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

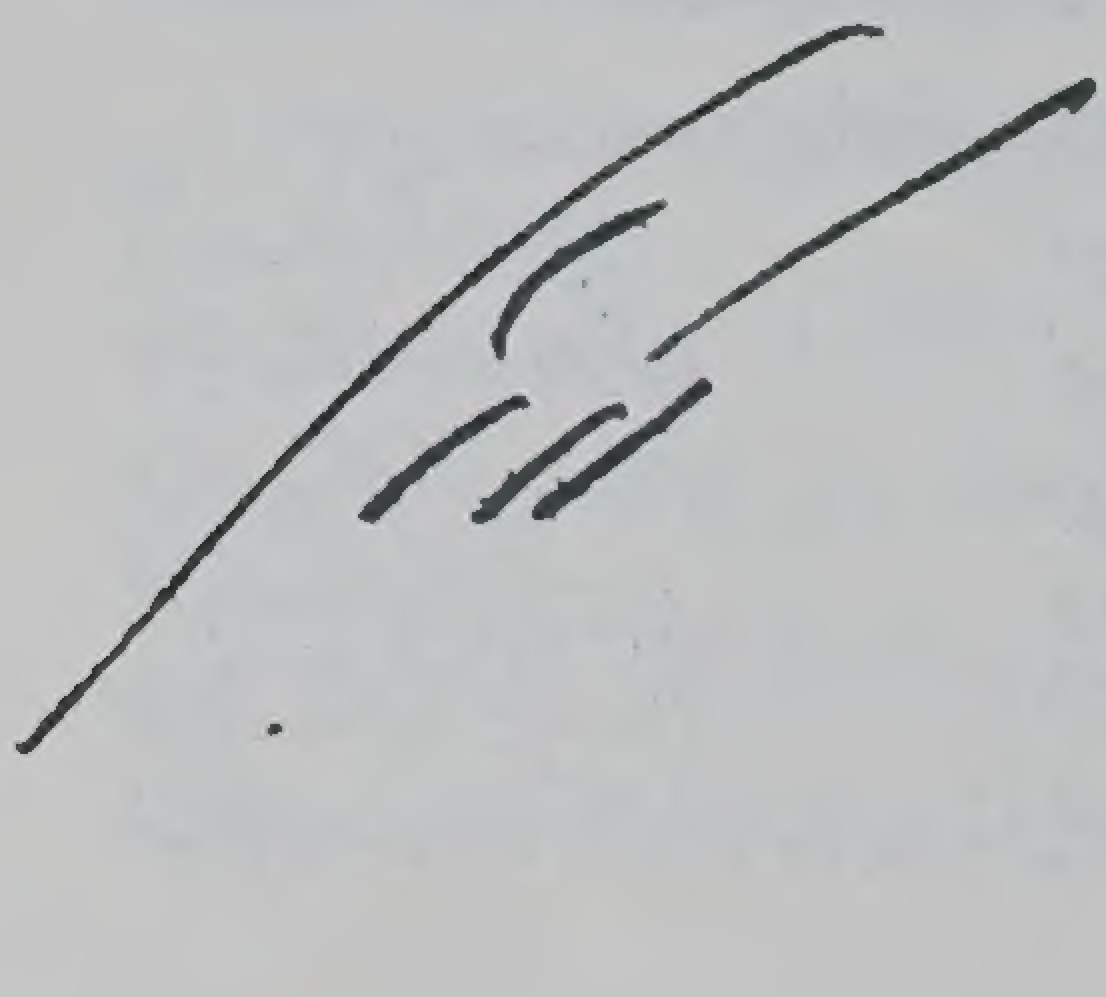
طبق بند ۲ مادهٔ الف اساسنامهٔ «بنیاد نیکوکاری نوریانی»

این کتاب از سلسله انتشارات بنیاد، درباب شرح حال ناصر بخارائی

شاعر قرن هشتم هجری بانضمام دیوان اشعارش چاپ و نشر شد.

آبان ماه - ۱۳۵۳

رئیس هیئت امناء دکتر منوچهر اقبال



بنام خداوند بخشنده مهربان

در این عصر فرخنده که بخواست خداوند دانا و توانا و راهنمائیهای ارزنده شاهنشاه بزرگ دانش پرور و هنرگستر اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر در کلیه شئون کشور آثار و معالم ترقی و تعالی پدید آمده است ، بهمت آقای مرتضی نوریانی برای خدمت بفرهنگ و هنر کشور ، بنیادی تأسیس یافته است که خلاصه ای از اساسنامه آن برای استحضار باطلاع میرسد .

بنیاد نیکوکاری نوریانی که مرکز آن در تهران است و باقتضا ممکن است در ایران یا خارج از کشور شعبی داشته باشد موسسه ایست خیریه و غیرانتفاعی که طبق قوانین موضوعه مملکتی برای مدت نامحدود بشماره ۱۲۶۶ مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۵۰ به ثبت رسیده و آگهی آن در شماره ۷۸۵۹ مورخ ۳۰ دیماه ۱۳۵۰ روزنامه رسمی کشور انتشار یافته است ، مقاصد بنیاد عبارت است از :

الف - امور فرهنگی

۱- چاپ نفیس ترین قرآن کریم

۲- تشویق دانشمندان و هنرمندان بتصنیف و تألیف و ترجمه کتابهای سودمند و ایراد سخنرانیهای علمی و ادبی

۳- تلاش و کوشش برای حفظ زبان پارسی از هجوم لغات خارجی و اجرای برنامه های مختلف بمنظور آشنا کردن مردم بخصوص نسل جوان بسخن گفتن و نوشتن درست پارسی

۴- تنظیم و ترجمه و تصحیح و تحشیه و طبع کتابهای قدیمی خطی و یا چاپی نادر الوجود

۵- عکسبرداری از کتب قدیمی نفیس که در کتابخانه های عمومی و یا شخصی موجود است

۶- تنظیم و طبع و نشر فرهنگ مخصوص لغات فنی بزبان پارسی در رشته های مختلف علوم و صنایع با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۷- تألیف و طبع و نشر کتابهای ساده و ارزان قیمت برای جوانان و کودکان و نوسوادان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۸- ترتیب مسابقه های ادبی و علمی و تعیین جوائز برای برندگان

ب - امور صنعتی و هنری :

۱- تأسیس آموزشگاه چاپ با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای جوائز درجه یک و دو و سه ، به کتاب نفیس سال از لحاظ فن چاپ و هنر صحافی

۳- اعطای جوائز نقدی یا هزینه مسافرت بخارج به بهترین کارگران ممتاز چاپخانه ها بمنظور تکمیل معلومات فنی

۴- اعطای مدال طلا و نقره به بهترین موسسات طبع سال

ج - امور اجتماعی

۱- تأسیس کتابخانه با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای هزینه تحصیلی بافراد مستعد و بی بضاعت از خانواده مؤسس

۳- احداث ساختمانهای مسکونی ارزان قیمت برای کارگران مربوط بصنایع چاپ

۴- ایجاد درمانگاه و بیمارستان برای استفاده کارگران و کارمندان وابسته بصنایع چاپ و خانواده های درجه اول آنان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

اعضاء هیئت امناء عبارتند از جنابان آقایان دکتر منوچهر اقبال - عمادالدین میرمطهری - دکتر نصرت الله کاسمی - نصرت الله شفیعیان - محمد جعفر بهبهانیان - یوسف خوشکیش و مرتضی نوریانی

در جلسه مورخ ۲۴،۹،۱۳۵۰ هیئت امناء انتخابات زیر بعمل آمد :

۱- جناب آقای دکتر منوچهر اقبال	رئیس
۲- جناب آقای عمادالدین میرمطهری	نایب رئیس
۳- جناب آقای دکتر نصرت الله کاسمی	دبیر کل
۴- جناب آقای دکتر ابراهیم پاد	مدیر عامل
۵- جناب آقای دکتر هوشنگ رام	خزانه دار

ضمناً آقایان مهدی مولوی و دکتر مصطفی المولی بعنوان بازرس تعیین شدند .

دیباچه

بنام خداوند بخشندهٔ بخشاینده

تذکره نویسان متقدم که شرح حال شاعران را نگاشته و کم و کیف ماجرای زندگانیشان را از سواد به بیاض آورده‌اند ، در منابع و مآخذ و مدارکی که در دسترس داشتند، اساسا غوری و فحصی کامل و تتبعی و تحقیقی شامل نکرده‌اند و اگر هم بذکر نام و نشان و مولد و مسقط الرأس و تاریخ تولد و وفات و فهرست ممدوحان و معاصران و مختصری منتخب از آثار آنان بسنده نموده‌اند ، چون بحث و نقدی بجاو تجزیه‌ای و تحلیلی بسزا بعمل نیاورده‌اند ، لاجرم نوشته هایشان بیشتر هنگام بزلات و سقطات و تسامحات و تغایرات و اختلافات و التباسات عجیب و غریب در آمیخته است که جوینده و خواننده را در مرورو مطالعه ، بشك و تردد و وسواس و احتیاط دوچار میسازد و گاه نیز گمراه میکند.

مثلا نام و کنیه و لقب شاعر یا پدر و یا مولد او بصور مختلف و وجوه متفاوت، مسطور و مذکور افتاده‌است ! یازمان حیات گوینده‌ای ، با عصر زندگی اعیان و معاریف معاصرو یا سلاطین و امراء معاهد او ، مطابق و موافق نیست‌و یا در تاریخهائی که برای تولد یاوفات سراینده‌ای یادکرده‌اند وی اساساً در آنموقع هنوز بدنیا نیامده و یا مدتها بعد از آن زنده بوده‌است! نیز بساا تفاق افتد که آثار شاعری

کلاً یاجزأ در قلمرو مرده ریك شاعری دیگرجای گرفته است!

این آشفتگی و بهم ریختگی را سبب آنست که بسیاری از مؤلفان وگردآورندگان تذکره‌ها ، علی التوالی یا علی التناوب ، از هم اقتباس و یا ، به بیان دیگر، استنساخ و یك اشتباه وخطارا تکرارکرده‌اند، بی آنکه در صحت و سقم وخطا و صواب مقتبسات ومستنسخات خودامعان نظر کرده باشند . بعلاوه اگر هم دیوان یا آثار مخطوط شاعری دردسترسشان بوده است، بعلت کثرت مشغله یا تنگی حوصله، فرصت ومجال نیافته‌اند آن را، از سر تا ببن و از صدرتا ذیل ، بخوانند و نکات دربایست مبنی برمشخصات فردی و تعینات اجتماعی و خصائص زندگی ودقائق هنری ولطائف ذوقی و نام ونشان درست ممدوحان و معاصران صاحب دیوان راازخلال ابیات ، بدرآورند و با مأخوذات ومستنبطات تاریخی تطبیق کنند و چون نقادی بصیر وصرافی خبیر، صواب راازخطا وسره‌را ازناسره‌و ناب را ازمغشوش بازشناسندوتنها بذکر اقوال وآراء موثوق و مستند بپردازند.

مهمترازهمه ، هیچیك‌ازآنان بدونکته اساسی و مهم مطلقاً توجه نداشته‌اند:

یکی، تحقیق دراحوال و اوضاع زمان ومکان زندگی شاعر، از لحاظ اجتماعی و اخلاقی و مذهبی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ، که بی‌هیچ گفتگو هریك از این مراتب، برحسب شدت و ضعف ، درنحوهٔ تفکر وتعقل و روش حکم و قضاو تشحیذ ذهن و پرورش روح و اخلاق شاعر نفوذ ورسوخ کامل و شامل دارد و موجبات تأثرات و انفعالات ضمیرا و را فراهم میآورد و بالنتیجه در ایجاد آثار فکری و ذوقی وی دخالت میکند. دو دیگر ، تتبع مستوفی درآثار بجای ماندهٔ او که بطور قطع شارح حال و مبین اخلاق و مجلای خلجانات روحی و هیجانات ذوقی و حوادث و سوانح زندگی است.

به بیان دیگر ، تذکره نویسان اساساً با فعال واثرات محیط در شاعر وتأثرات وانفعالات شاعر از محیط ، خود راآشنانساخته‌اند وازاین‌مقوله،درشرح حال‌صاحب ترجمه، حتی باشارتی هم نپرداخته‌اند . منتخباتی هم که از آثارهرشاعر بعمل آمده است اغلب حاصل ذوق هرتذکره نویس و گاه تقلید صرف و اقتفای محض از تذکره‌های متقدم برزمان او بوده است.

حاصل کلام آنکه ، نمیتوان باین شرح حالها اطمینان جـزم و اعتقاد مطلق داشت وبآنچه نوشته‌اند بسنده کرد و همان را حجت دانست و منتخبات مذکور را بهترین آثار بشمار آورد.

مسطورات اغلب این تذکره‌ها درباب هـرشاعر ، ابتدا یك سلسله عبارات مسجع ومقفی و یك رشته جملات کلی با طنطنه و طمطراق ، بشکل تعارفات جمیله و محسنات بدیعه، است که کمتر میتوان در آن دقائق مسلمه‌و حقائق مثبته یافت و بعد مختصری است از شرح حال.

درباب‌شاعری که این کتاب‌مستطاب بشرح حال و دیوان اشعار او اختصاص یافته است ، قاطبهٔ تذکره نویسان مانند عبدالرحمن جامی‌در بهارستان‌وابن‌علاءالدوله سمرقندی در تذکرةالشعراء وغیاث‌الدین بن‌همام الدین شیرازی خوند میردرحبیب‌السیر وامین احمد رازی در هفت اقلیم وتقی‌الدین اوحدی حسینی کازرونی در عرفات‌العاشقین ومحمد میر خواند در روضةالصفا ومحمدمظفر حسین متخلص به صبا در تذکرهٔروزروشن وشمس‌الدین سامی درقاموس‌الاعلام‌وداغستانی‌درریاض الشعرا ومحمدعلی مدرس تبریزی خیابانی‌درریحانةالادب‌ورضاقلی‌خان‌هدایت‌درریاض‌العارفین‌وآقابزرگ‌تهرانی‌درالذریعه‌و وتقی‌کاشانی‌درزبدةالاشعارومحمدافضل‌سرخوش‌درکلمات‌الشعراو نیزدر نسخهٔمخطوطسی‌شاعر کتابخانهٔملك‌ودرتذکره‌های‌هندی‌وتذکرهٔمرات‌الخیال‌امیرشیرعلی‌خان‌لودی‌وسفینهٔخوشگو وتذکرهٔ ارمغان‌آصفی وتذکرهٔ صبح گلشن سیدعلی‌خان صاحب‌بهادر حسینی قنوجی‌بخاری ونتایج الافکار محمد قدرت‌الله گوپاموی ، برهمان راه‌و رسمی که یادشد ، اشاراتی مختصر و ناقص دربارهٔ او دارند وتنها پروفسور اد وارد برون درکتاب جامع‌خود (ازسعدی تاجامی) نسبت با و خاموش است.

ازمجموع و خلاصهٔاین تذکره‌ها و کتابها میتوان شرح حال شاعر را بدین عبارات‌خلاصه کرد:

.... زبدة المجردین والموحدین ، عمدة الشعرأ والفقراء ، گوهربحرسخن گزاری ، خـورشید سپهر نامداری ، مقبول حضرت باری ، درویش ناصر بخاری، درویشی است صاحب حال وسالکی حمیده خصال ... اگر چه درزی شاعری وبی تکلفی روزگار میگذراند ، اما از عالی همتان درگاه الهی بوده‌قطع تعلقات‌ظاهری و باطنی کرده... همچو آئینه‌نمدپوش‌وهمچو شمشیرگوهر فروش بودی ...شعراو

خالی‌ازحالی‌نیست‌وبوی‌فقرازسخنان اومیآید... همیشه نمدی کهنه در سروخرقه‌ای ژنده در برداشت و کتابی کهنه زیربغل مینهاد... با لباس فقر سیاحت نمودی و به گام تجرد عرصهٔ زمان طی نمودی ... در روزگـار سلطان ابـوسعید میزیست .... سلطان اویس را مدح کفت و از او بانعامات واکرامات وافـی منتفع گردید ... از شعرای ماورأ النهر است و دراشعاراوچاشنئی از تصوف‌است..: محمد پارسا اورا دریکی از بازارهای‌بخارامست دید تعظیم کرده، بعضی‌ازاصحاب ایشان‌تعجب کرده، از حال خبر داده که مستی او نه از نبیذ است که هفتاد نوبت منصب ولایت‌را باو عرض کرده قبول نکرده و مرتبه‌ای خواسته که مافوق آن متصورنیست... بوقت عزیمت بیت‌اله چـون بـدار السلام بغداد رسید در کنار دجله وقتی کـه غلیان آب بمرتبهٔ اعلی بود ، خواجه‌سلمان را با اصحاب دریـافت، سلمان را بجهت امتحان این مصراع بر زبان‌گذشت: (دجله را امسال رفتاری عجب مستانه‌است) و بدرویش ناصر تکلیف کرد که مصراعی بجهت آن برساند. وی بی‌تأملی گفت: (پای درزنجیر وکف برلب مگرد یوانه است)..... وی را با سعیدهروی محاجات واقع شده.... دیوان غزل و قصیده‌ای قریب بـه پنج هـزار بیت بنظر رسید، الحق اقسام سخن را خوب‌گفته، نزدیك به ۵۰ قصیده دارد ... اگرچه صاحب دیوانست اما بنابراختصار ده‌بیت ازاواکتفا میشود ... دولتشاه ابیاتی دیگر از ناصر میآورد که بسبب اجتناب از اطناب از نقل آنها خود داری میشود...

درهمین مشروح مختصر که در بالا یاد شد ، با آنکه تـذکره نـویسان، بظن متآخم بیقین، مطالب خود را ، کلاً یاجزاً از یکدیگر گرفته‌اند، اختلافات وسقطات ونواقص‌فراوان است:

۱ـ یکی او را ناصر و دیگری نصیرالدین‌مینامد.

۲ـ یکی او را ناصر بخاری، بسیاق عبارت عربی ، و دیگری ناصربخارائی بسیاق زبان فارسی، میحواند.

۳ـ یکی او را ملك الشعراء خـواجـه نـاصر و دیگری درویش ناصر می‌شناسد.

۴ـ ملاقات او را با سلمان ساوجی، شاعر معاصر او در قرن‌هشتم هجری ،

در شهر بغداد ، یکی قبل از عـزیمت بمکه معظمه و دیگـری بعد از آن نوشته است.

۵ ــ دیدار و گفتگو و مشاعره و مناظرهٔ این دو شاعر را هریك بنحوی بیان داشته‌اند.

۶ـمعلوم نیست شاعر در کجا وبچه‌روز و سال بدنیا آمده ، چند سال‌زیسته، بکدام مکان و بچه زمان از جهان رفته ، تحصیلات او درچه پایه و مایه بوده ، در کجا و پیش کدام‌استادان‌درس آموخته ، در دوران حیات چگونه‌بسربرده ، مؤونت معیشت از کجابدست‌آورده ، با چه کسانی محشور و مأنوس بوده است ؟معاصران و معاهدان او، از عالم‌وفقیه و قاضی وادیب و شاعر و امیر و وزیر وسلطان، کیانند؟ فطریات ومکتسبات و خلقیات او چه بوده ، بکدام شهرها سفر کرده و درجستجوی چه جهانگردی پیشه‌گزیده، در شعر از چـه سبکی پیروی نموده ، خصوصیات و ابتکارات و ویژگیهای اسلوب سخنوری او چیست؟ او را درچـه درجـه و مرتبه‌ای میتوان جای داد؟ آثارش از نظم و نثر چه بوده وچه باقیمانده است؟ از همه مهمتر آنکه ، چون درقرن هشتم هجری میزیسته و شاعری پیشه داشته ، آیا باغزلسرای شاهکارآفرین زبان‌پارسی‌حافظ‌شیرازی دیداری و رابطه‌ای و مناظره‌ای ومکاتبه‌ای داشته‌است یا نه؟ اگر داشته درکجا و یا بچه وسیله بوده و اگر نداشته پس‌غزلهائی که بیك وزن و قافیه و روی ازاین دوشاعر باقیمانده والفاظ و ترکیبات وتعبیرات متشابه و متماثلی که در غزلهای آندو وجـود دارد چگونه قـابـل تفسیر و تـأویل است؟....

پس جای سخن نیست که اغلب تذکره نویسان ،بارجوع سرسری بمدارك ومآخذو بررسی‌اجمالی‌دیوان شاعر،نوشته‌های‌یکدگیرراپس‌وپیش‌و کم‌و بیش‌تکرار کرده‌اند چنانچه صاحب تذکرهٔ نصرآبادی ، قاضی ناصر بخارائی ، قاضی عسکر عالیجاه‌عبدالعزیزخان شاعر قرن یازدهم را، شرح‌داده است‌ولی‌اغلب تذکره‌نویسان هندی مانند صاحب تذکرهٔ روز روشن، بی توغل و توجه ،او را ، با ناصربخارائی شاعر قرن هشتم یکی دانسته و سوانح و حوادث عمریکی را برای دیگری بیان داشته‌اند و تنها صاحب تذکرهٔ نشترعشق این دو ناصر را دو کس دانسته‌است:یکی

درویش ناصر بخارائی شاعر مبحوث عنه ما و دیگر قاضی ناصر بخارائی شاعر و قاضی اردوی عبدالعزیزخان. بنابراین بآسانی و روشنی میتوان دریافت که از نوشته‌های این تذکره نویسان، درباب شرح حال کامل و شامل ناصر بخارائی شاعر قرن هشتم، معاصر حافظ شیرازی وسلمان ساوجی، دوشاعر معروف این قرن ، اطلاعاتی محقق وموثوق که بتوان بآن استناد جست بدست نمیآید و برای این منظور بایدوسیله‌ای دیگر پیدا کرد. با همهٔ اینها ، این نکته بسیار مهم یادکردنی است که این تذکره‌ها و سفینه‌ها و خزینه‌ها و جنگها و کشکولها و زنبیل‌ها و چنته‌ها، با همهٔ نواقص وسهل انگاریها و اشتباهات و تسامحات و تناقضات و التباسات که در بردارد، باز استاد و مدارك و مآخذی فوق‌العاده ارزنده و محترم و عزیز و مغتنم است و نباید خدمت گرانمایه و بلند پایهٔ مؤلفان با شوق و ذوق و گرد آورندگان با صبرو تحمل آنها را نادیده گرفت. زیرا گروهی از آنان ، در موقع تألیف و تحریر تذکرهٔ خود ، به تعدادی کتابها و دیوانهای مخطوط و منحصر بفرد متقدمان وشاعران دسترس داشتند و ازمندرجات آنها مطالبی و اشعاری گرفته و درتذکره‌های خود آورده‌اندکه اینك ، در زمان ما، آن مخطوطات یا بکل از میان رفته ویا معلوم نیست درگوشهٔ کدامین کتابخانه از جهان پهناور بر جاست؟ پس اگر این تذکره‌ها هم درمیان نبود اکنون ما، بطور مسلم، ازآنچه‌وجود داشت‌خبری نداشتیم ونشانی‌نمیدانستیم! مثلا اشپیرنگر ، خاورشناس ایراندوست، درکتاب خود می‌نویسد که شرح حال ناصر بخارائی را در زبدة الاشعار تقی کاشانی دیده است اما درنسخهٔ خطی وناقص زبدة الاشعار که اکنون درکتابخانهٔ ملی موجود است نامی از ناصر بخاری دیده نمیشود و معلوم نیست آن نسخهٔ کامل مخطوط که در دسترس این مستشرق بوده و بشمارهٔ ۷۲ معین شده اکنون درکجاست؟

از سی چهل سال پیش، درباب مباحث تاریخی و نگارش شرح بزرگان و دانشمندان ، راه و رسمی تازه مرسوم و متداول گشت که بیشتر جنبهٔ علمی و فنی و نحوهٔ تحقیقی و تتبعی داشت. هرچند مسئلهٔ تحقیق و تتبع در مسائل علمی وفلسفی وعلم‌رجال‌وانساب (بیوگرافی) از دیر باز درمکتب‌های قدیم معارف اسلامی‌ایرانی بطورکامل‌و شامل، رواج داشت‌ولی چون این و تیره‌تتبع وتحقیق و روش‌کار دقیق

و عمیق ، از سوی خاورشناسان ایراندوست و مستشرقان فرهنگ پـژوه آغاز شد، «بروش تحقیق اروپائی» یا «کارغربی» معروف گردید. گروهی از محققان و متجسسان ایرانی زمان ما نیز آنرا پسندیدند و بعنوان طریق مختار خود برگزیدند و بـدین روش بمقابله و تصحیح و تنقیح و تحشیه و تعلیق تعدادی از کتابهای مهم مخطوط و نسخ نایاب یا کمیاب علمی و فلسفی و تاریخی و عـرفانی و ادبـی و تحریر و تسطیر شرح حال گروهی از اعاظم و اکابر عالمان و حکیمان و عارفان و شاعران پرداخته و آثاری بسیار گرانمایه و بلند پایه، در حداعلای تحقیق دقیق و تتبع انیق، عرضه داشته. وحتی در بعضی موارد پایهٔ کار را ، از لحاظ غایت عمق غور و فحص و استقصا و نهایت حـزم و احتیاط واستقـراء و شدت دقت و امـانت ، از اروپـائیان بالاتر گذاشته‌اند و باید آنان را، بی‌هیچگونه سخن ، از پیش‌کسوتان و طلایه داران مکتب جدید تحقیق علمی ایران بشمار آورد و بـرای آثار فخیم و فاخرشان ارزشی بـی‌اندازه قائل شد.

تا آنجا که بیاددارم ، بی‌توجه بهیچگونه درجات تقدم و تاخر ، مردگانی برحمت یـزدان پیوسته مـانند سید احمد رضوی ادیب پیشاوری و سید حسن تقی‌زاده و محمد قزوینی وعلی‌اکبر دهخدا و سعید نفیسی و عباس اقبال آشتیانی و رشید یاسمی و بدیع الزمان فروزانفر و محمد تقی بهار ملک‌الشعرا و احمد بهمنیار و دکتر محمد معین و زندگانی مغتنم الوجود چون جلال الدین همائی، سید محمد محیط طباطبائی و سید محمد تقی مدرس رضوی و نصرالله فلسفی و امیری فیروزکوهی و دکتر غلامعلی رعدی و دکتر ذبیح‌الله صفا و سید صادق گوهرین و دکتر باستانی پاریزی و عباس زریاب خوئی و دکتر مهدی محقق و مسعود فرزاد و دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر عبدالحسین نوائی و سید عبدالله انوار و دکتر سید جعفر شهیدی و دکتر پرویز خانلری و مجتبی مینوی و دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر جلال متینی و سید مهدی فرخ خراسانی و دکتر علیمحمد مژده و دکتر مظاهر مصفا درخور ذکرند. دور نیست از مردگان و زندگان نامهائی ارزنده از قلم افتاده باشد. اکنون نیز محققانی جوان و پژوهندگانی پرتوش و توان وجود دارند که در همین مکتب درس خوانده و بر آمده و بچرخ افتاده و دور گرفته‌اند و با اطلاعاتی وسیع و ذهنی وقاد و نظری نقاد و استعدادی خداداد و حافظه‌ای قوی و قریحه‌ای مستوی و ذوقی سلیم و طبعی مستقیم ، بـروز و بشب ، بـی‌هیاهو و

غوغا و تفاخر وادعا، بغور وفحص مشغولند و از حاصل تحقیقات و تتبعات گرانقدر وشکوهمند خود بفرهنگ نامدار کشور ایران و مدنیت جهان رونق وصفاو روشنی وجلامی بخشند.

از خداوند جل وعلاخواستارم که شمارهٔ آنان را زیاد کناد و بآنان فراغحال و آسایش‌خیال عنایت فرماياد وحاصل رنجشان را روز بروز فراوانتر وگرامندتر گرداناد.

بی‌شك از آنجمله است مؤلف شریف این تألیف منیف، پژوهندهٔ تیز نظرو محقق والا اثر، آقای دکترمهدی درخشان وفقه‌الله تعالی که درگردآوری دیـوان کامل و شامل و مصحح و منقح خواجه ناصر بخارائی، شاعر فراموش شدهٔ قـرن هشتم هجری، معاصر خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی و نیز در تحریر و تسطیر شرح حال مبسوط و مستند و ابراز نظرهای ثاقب و اظهارآراء صائب چندین‌سال درکمال صبر و حوصله و استقامت و استدامـت و حزم و احتیاط و فـراست و دقت، رنجها برتن خویش هموار ساخته واز مضائق و مخاوف مشکلات و معضلات‌خسته و نفس‌گسسته بیرون جسته و سرانجام از حاصل‌التقاطات و تحقیقات خودگوهری دلارآ وجانفزا برگنجینهٔ فاخر ونفیس شعر و ادب پارسی افزوده و نـام و نشان و منزلت و اعتبار شاعری‌گمگشته و از یاد رفته را زنـده و روشن ساخته است. تنها نگاهی بمقدمه و فهارس مختلف این‌کتاب و توجهی بمآخذ و مدارك وکتابهائی که برای تهیهٔ آن مورد مطالعه قرارگرفته و دقت و حوصله‌ای که در مقابلهٔ هفت نسخهٔ مخطوط دیوان شعر بمصرف رسیده است نشان میدهد که دراین‌کار دقیقه‌ای غفلت نشده ونکته‌ای از قلم نیفتاده وکار در نهایت تحقیق و غایت تتبع انجام گرفته‌است که ازآن بهتر شاید متعذر و متعسرباشد.

در مقابله و تصحیح و تنقیح متون قدیم، معمولا دو روش تحقیقی و علمی متداول است: یکی آنکه اقدم نسخ یعنی نسخه‌ای راکه بتاریخ وفات یا زمـان حیات صاحب اثر نزدیکتر باشد اساس و پایه و متن قرار دهند و بعد اختلافاتـی را کـه با نسخ مخطوط دیگر دارد، باکمال صبر ودقت، استخراج کنند و در حاشیه بنویسند و سپس‌اگرمرجحات و یا تبدیل با حسنهائی بذهن مصحح خطور کند، خواه ذوقی

و استحسانی و خواه منطقی واجتهادی، بطور جداگانه ، درآخر کتاب بیاوردند. بدینطریق خواننده و پژوهنده میتواند باصل کلمه در نسخهٔ اقدم و به نسخه بدلهائی که اغلب تحریفات و تأویلات کتّاب ناشی و نساخ نـاوارد است پی بـرد و نیز بمرجحات و تبدیل باحسنهائی که درحین تصحیح، بتصادف یاتوارد ، بذهن مصحح آمده و ممکن است بعدها فراموش شود و یا اساساً بذهن دیگری خطور نکند آگاه میشود . دو دیگر آنکه نسخه‌ای راکه بنظر صحیح‌تر و مهذب‌تر واز هر حیث کاملتراست متن و اساس قرار دهند و بعد نسخه بدلها و مرجحات و تبدیل بـاحسنها را بهمان طریق که یاد شد درحاشیه بیاورند . پیروان این روش معتقدند که اقدم نسخ همیشه اصح نسخ نیست و نمتیواند باشد. بنابراین چرا باید نسخه‌ای راکه ناقص و مغلوط بودن آن مسلم است ، تنها بدلیل آنکه تاریخ کتابت آن بزمان صاحب اثر نزدیکتر است، اساس قرار داد؟

بهتر آنست برعایت حال خواننده و پژوهنده که در خواندن متنی بهر قـدم بمشکلی برنخورد و مجبور نشود بهرلحظه چشم‌از متن برگرفته و بحاشیه بکشاند، نسخه‌ای‌که طبق ذوق سلیم و طبع مستقیم اصح بنظر میرسد، ولواقدم نباشد ، متن‌کارقرار گیرد.

در هر حال اینگونه‌آثار عتیق وکتب مخطوط‌بخصوص اگر نسخ آن فراوان نباشد درحکم میراث ویا موقوفه ایست‌که از مورثی یا واقفی‌بجای میماند . بنابراین برمتولی امین وقف وقیم محتاط صغیر (یعنی‌مصحح) ، بضرورت شرعی و التزام عرفی ، لازم و متحتم است‌که درکار خود پیوسته نگران و در آنچه میکند دل و دستش لرزان باشد مگر خطائی و ترك اولائی‌از او سرنزند.

آقای دکتر درخشان در تصحیح دیوان ناصر، با اعمال نهایت دقت وامانت والزام غایت حزم و احتیاط ، روش دومین را برگزیده‌اند و نسخهٔ خطی کتابخانه فاتح استانبول را ، با آنکه اقدم نسخ نبود ، ولی چون غلط و سهو و اشتباه کمتر داشت و از شش نسخه مخطوط دیگر صحت و اعتبارش بیشتر بود ، متن و اساس قرار داده‌اند و بعد نسخه بدلهائی را که بنـظرش مـرجـح آمـده در ایـن متن تصحیح کـرده و بقیه را در حـاشیه نـوشته و سقطـات نسخه اصل را

هم از روی نسخ دیگر استخراج کرده و در متن آورده‌اند. ولی در هر کجا کلمه‌ای مغلوط و نامفهوم بود و از نسخه بدلها هم گره مشگل گشوده نمیشد عیناً و بی هیچگونه تصرف ودخالت دادن ذوق شخصی، درمتن باقی گذاشته‌اند مگر دیگران پس از یافتن نسخه‌ای معتبر، خطاها را بصواب بازآرند.

بنابراین آقای دکتردرخشان با آنکه دومین طریق متداول و متعارف تصحیح متون را برگزیده‌اند ولی از اصول آن هم درچند مورد عدول کرده‌اند که البته بسلیقهٔ شخص ایشان ارتباط دارد و با صل مطلب خللی وارد نمیآورد.

طبق تحقیقات دکتر درخشان نکات مهم شرح حال ناصر بخارائی روشن است و در آن وجوه ابهام و اشکال فراوان وجود ندارد. اینك ما میدانیم:

درویش یا خواجه ناصر که ناصر نیز تخلص میکرد یا ناصر لقب داشت، در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری، میان سالهای ۷۱۵ تا ۷۲۰، در شهر بخارا، از بلاد ماوراءالنهر (خراسان بزرگ)، از قلمرو خاك پهناور ایران، بدنیا آمده و از آنرو به بخارائی (بسیاق زبان پارسی) یا بخاری (بسیاق زبان عربی) معروف شده‌است. آغاز جوانی را درمسقط‌الرأس خود بخارا بود و درمکتب آنجا نزدحمیدالدین و دیگران مقدمات را فراگرفت و در علوم دینی و معارف اسلامی بدرجهٔ کمال رسید بدان پایه و مایه که در زمرهٔ عالمان دین قرارگرفت، از آن پس، با نگیزهٔ غریزه، طالب سیروسیاحت درآفاق وانفس شد وبجهانگردی پرداخت. ولی چون پروانه سبکبال و خوشحال، یکدم دریکجا قرار و آرام نمیگرفت و چون باد مشکین دم صبا، هر لحظه بباغی و هرگاه برشاخ گلی دیگر جای می‌گزید و حتی به بعضی نقاط بتکرار آمد و رفت داشت. در دوران حیات، تبریز و بغداد واردبیل وعراق و شام و دمشق و هرات و شروان و حجاز و مکه و مدینه و نجف‌ومشهد وشابران وشماخی و شاید هندوستان و اصفهان و سمرقند و خوارزم را دیده باشد. هرچند درآثار خود از فوائد سفر سخن دارد ولی همیشه هوای دلش بآب و خاك بخارا، یعنی موطن‌و مولدش، کشیده میشودو درآخرعمر باین آرزوی دل دست یافت‌ودر دیار مألوف ومسکن مأنوس، یعنی بخارا، رحل‌اقامت افکند. ناصر بینوا وتهیدست بود، جز نمدی کهنه در سر و خرقه‌ای ژنده در بر وکتابی کهنه زیر بغل نداشت

وزندگانی بکلفت و عسرت میگذاشت وگاه برای خوراك یکروزه حیران و سرگردان بود . اغلب سفرها را با پای پیاده می‌پیمود ، در آخر عمر، در حجره‌ای تنگ و تار و شکسته وشکافته در و دیوار، با بیماری و بی‌چیزی ، دست درگریبان بود، پس نشگفت اگر گاه بگاه لب بشکوه باز میکند و از رنج تن و سوزجان و ناتوانی پیری و سپیدی مو و خمیدگی قامت می‌نالد و میخروشد.

تاریخ و محل وفات ناصر بدرستی روشن نیست . تذکره نویسان دراین‌باب اختلاف دارند و تاریخهائی‌راکه ثبت کرده‌اند غیر صحیح و ناصواب‌است . باقرب احتمال ، میتوان گفت میان سالهای ۷۸۱ و ۷۹۰ هجری مـرده و چون بین سالهای ۷۱۵ تا ۷۲۰ بدنیا آمده پس میان ۶۶ تا ۷۰ سال‌عمر کرده است.

ناصر پادشاهان و امیران و وزیران و قاضیان وخواجگان و بزرگانی رامدح گفته است که بعضی سرشناسند و برخی شاید در زمان خود معروف بوده‌اند ولـی اهمیت تاریخی ندارند. از آنجمله هستند:

۱ـ سلطان معزالدین اویس فرزند شیخ حسن‌بزرك(۷۵۷ـ۷۷۶هجری‌قمری) از نامبردارترین‌امیران سلسلهٔ آل جلایر، مربا و دست پرودهٔ سلمان ساوجی، شاعر معروف قرن هشتم.

۲ـ سلطان جلال الدین حسین جلایر فرزند سلطان معزالدین (۷۸۶ - ۷۸۴ هجری) .

۳ ـ ملك عزالدین حسین پادشاه کرت (۷۳۲ ـ ۷۷۱) از پادشان آل‌کرت.

۴ـ جلال‌الدین هوشنك‌ازپادشاهان شروان.

۵ـ شیخ صفی الدین اردبیلی (وفات۷۳۵) وشیخ صدرالدین اردبیلی (وفات ۷۹۴) نیای بزرك پادشاهان صفوی.

۶ـ تاج الدین قاضی شیخ علی (۷۸۴هجری) از قاضیان دوران آل‌جلایر .

۷ـ عده‌ای از وزیران و امیران و قاضیان که لقب شمس‌الدین وغیاث الدین داشته و در نیمهٔ قرن هشتم در دولت ایلکانیان وآل جلایر میزیستند و امهات امور آنان را کفایت میکردند . متأسفانه در اشعار ناصر بهمان ذکر القاب بسنده شده و نامشان تصریح نگشته است تا معلوم شود چه‌کسانند.

۸ـ بعلاوه در دیوان او قصائدی بمدح افرادی وجود دارد که ممدحان شناخته نیستند.

ناصر بظاهر شاعری مدیحه سرا ومایل بتملق ومداهنه است یعنی خصائلی که در آن قرنها و در هرزمان دیگر رایج بوده است، اغلب شاعران آنزمان برای کسب معیشت و یا تحصیل مقام و منصب ، صاحبان زر و زور را ستوده ومدحهائی خفیف و کمرنك و یا شدید و پررنك درمحامداوصافشان سروده‌اند . البته هستند کسانی از آنان که بعدها از کرده پشیمان شده و لب از چاپلوسی بسته و بکنجی نشسته و بقیت عمر را بعبادت یاهدایت پرداخته‌اند واز آنچه گفته بودند استغفار کرده‌اند. باغور در دیوان ناصر میتوان یافت که وی با آنکه ظاهراً از این خصلت اهل زمان خود بیرون نیست ولی در باطن عزیزالنفس ومنیع الطبع و درویشی آراسته و قلندری پاکباز و بی‌نیاز بود و همینکه جزئی موؤنتی بدست میآورد بآن قناعت میورزید و نعرهٔ هل من مزید نمی کشید و ازافزون طلبی و زیادت خواهی و آبروریزی جان را، زیادتر از حد، آزرده ورنجه نمیساخت ! ناصر بدانش و فضل خود تفاخر میجست و بقول خود، اگر از درم فقیر بود درهنر توانگر بود . وی مسلمانی پاك اعتقاد وظاهرا شیعی مذهب و از دوستداران خاندان وحی وتنزیل واز ارادتمندان آستان نبوت و ولایت و از ثناگویان بی‌ریای آل عبا علیهم التحیة والثناست.

ناصر به عرفان وتصوف وسیروسلوك توسل و تمسك میجست و بوی عطر آگین ورایحهٔ جان پرور عرفان و تصوف از خلال اشعار او بمشام جان خواننده میرسد . بنابراین میتوان ، به پیروی از اغلب تذکره نویسان ، اورا شاعری عارف دانست بی آنکه بتوان برای او مرادی ومرشدی دستگیر وخرقه پوش معلوم ومشخص ساخت

ناصر، مانند همه عارفان ازدنیا گذشته ووارسته وصوفیان پاکباز وبلندپرواز، باریب وریا وتزویر وتدلیس صوفیان فاسق وخرقه پوشان فاجر و نیز زهد دروغین فقیهان خشك مغز تردامن مخالف ومعاند بود وآنان راسرزنش ونکوهش میکرد و ازاین لحاظ اشعارش با اشعارشاعر بزرگ معاصرش حافظ همرنگ میشود .

ناصر به بزم طرب و آهنگ چنگ وبانگ نی و آوای رود ونرد باختن و کعبتین انداختن وباده گساری وشب زنده‌داری میل داشت و خلاصه اهل دل ومرد حال بود .

اغلب شاعران قرون سالفه، در بیشتر علوم وفنون متداول و متعارف زمـان خود مبرز ومتبحر و مکتب دیده و درس خوانـده بودند و دو نجتیهٔ تتبع ستقصا و توغل وممارست درآثار علمی‌وادبی وفلسفی وتاریخی وحتی طب ونجوم وطبیعی وریاضی، دماغی وفکری سخته وپخته داشتند وفن وصنعت شعرگوئی‌وسخن‌سرائی را نوعی تفریح و تفنن وابراز ذوق وهنر و وسیله‌ای برای تقرب بارب‍ـاب قدرت و نفـوذ و طـریقه‌ای بجهت کسب مـال و منال و منصب ومقام بشمار میآوردند.

این وسیله وواسطه، درهردوره‌ای اززمان، بشکلی وبگونه‌ای دیگرظاهر میشود ولی همیشه وجود دارد ونمیتواند وجودنداشته باشد! هزارافسوس که عالمان وحکیمان و شاعران را ازدست یازی بآن‌گریزی وگزیری نیست!!

ناصر نیز که دراین قرن میزیست، هم ازآنان وهم‌چون‌آنان بود ونمیتوانست نباشد. بنابراین‌وجود قصائد مدح درستایش‌ازارباب حل و عقد امورکه کارگشایان دوران وکارفرمایان زمان بودند، دردیوانوی، فراوان است و عجب نیست. ولی از همین آثار میتوان دریافت که وی درعلوم ادبی وعربی ومعارف اسلامی، از صرف ونحو ومعانی وبیان وحدیث وتفسیروفقه وتاریخ ولغت وعلم الرجال وطب ونجوم وریاضی‌وحکمت وعرفان وموسیقی صاحب‌نظرو واجداثراست.

ناصرگاهی درمقام مباهات وتفاخر وخودستائی برمی‌آید وچون فضل وهنر بیشمار وبینوائی وبی‌چیزی تن وجان‌آزار را درخود همنعان و شاهد دولت ونعمت را باکوکبهٔ جهالت وحماقت دردیگران همراه می‌بیند، لب‌بشکوه میگشاید ولی در هرحال ومقام، آنچه‌گفته همه سخته وپخته وتافتهٔ بافتهٔ‌دست استادی هنرمند وموجب تیزشدن آتش حسد دردیکدان خاطر مدعیان ومنکران اوبوده است.

ناصردرانواع واقسام شعر، ازقصیده وغزل وقطعه و مثنوی و ترجیع بند و دو بیتی ومفردات، پایه‌ای بلند و مایه‌ای قـوی دارد. در سبك شاعـری و اسلوب سخنوری نه مبتکرصرف است ونه مقلد محض ومیان این دوحال برای‌خود «حالی» پیداکرده است. در قصیده‌بشاعران نامدار قصیده سرا چون‌عنصری وانوری وعسجدی و سنائی و خاقانی و فاریابی و معزی نظردارد. بدانـان اقتفا میکند واز آنـان شاهد میآورد. نازپروردگان طبع وقاد وتربیت یافتگان قـریحهٔ خداداد خـود را،

باترکیبات وتعبیرات محکم‌ومنسجم ومعانی فخیم وبدیع و الفاظ سلیس و جزیل، عرضه میدارد وهرهفت کرده ببازار دلبری وجلوه‌گری میکشاند.

قصائدغرای او(در حدود ۲۴۵۵ بیت است) فخامت ورشاقت وطنطنه‌وطمطراق و دبدبه‌وکبکبه سبك اصیل وفاخرترکستانی یاماوراءالنهری یاخراسانی را داراست، یعنی سبك واسلوبی که قالب وانگارهٔ فصاحت و بلاغت بوده وبزبان شیوای پارسی دری فروشکوه و رونق وآبرو بخشیده است.

با اینهمه، ناصر راباید شاعری غزلسرا دانست‌زیرا از ۸۵۰۰ بیت شعری که ازاو باقیمانده وبما رسیده بیش ازنیمی، یعنی‌درحدود ۴۵۸۶ بیت، بشیوه‌غزل‌است.

غزل یکی ازاشکال بغایت عالی ویکی از مظاهر بی‌نهایت جمیل شعر پارسی است که دو نادرهٔ زمان‌واعجوبهٔ جهان، شیخ اجل‌وخواجه‌اعظم، مصلح‌الدین‌سعدی‌شیرازی وشمس‌الدین حافظ شیرازی، برترین وفاخرترین نمودار و مسطورهٔ آنرابر بساط پررنگ و بوی خلعت گسترده‌اند وباید آنها را مظاهر والا ومثل اعلای دقت فکر ورقت نظر و عذوبت بیان و ظرافت طبع ولطافت ذوق جهان آفرینش دانست.

افسوس که در این دیباچه مجال سخن تنگ است و نمیتوان در باب تحول وتطور غزل درشعر پارسی شرحی مستوفی‌آورد تا معلوم گردد این‌قسم شعر ازقرن سوم تا قرن هفتم، یعنی از زمان رودکی تاسعدی، چه مراحلی راطی‌کرده‌وچگونه این زاده ودست پروردهٔ لطف قریحه وصبع وجوهر ذوق وهنرآدمی، ازفرش سفلی‌بعرش اعلی پروازکرده است. یك نگاه اجمالی نه تفصیلی بغزلهای رودکی وعنصری و انوری و سنائی وفرخی وخاقانی وشاعران معاصر یا متعاقب آنان با غزلهای دو مبدع ومبتکر وخلاق و نوآور وشاهکار آفرین، یعنی سعدی وحافظ، آشکارامعلوم میکندکه فرق‌ازکجاست‌تابکجا؟ ازدیواری محکم باآهن وسنگ تاپردهٔ نرم ولطیف ازپرنیان هفت‌رنگ. آنجا، همه صلابت لفظ وقوت معنی وتعقل وجزالت ترکیب و قدرت تعبیر و طنطنه‌وطمطراق اسلوب بیان و اینجا، همه لطافت ورقت معنی واحساس وظرافت ترکیب‌وروشنی تعبیر وروانی وشادابی جریان‌کلام. بالاخره‌آنجاهمه خشت وگل‌واین‌جاهمه‌جان ودل.

بنابراین ازقرن سوم تا قرن هفتم یعنی درمدت نزدیك پنج قرن «پانصدسال»، گردش زمان، همهٔ اجزاء غزل نه یك‌یادو جزء آن، بکلی‌دگرگون ومنقلب شدواساساغزل‌سرائی کم وکیف وحال و روال وزبان و بیانی دیگر پیدا کرد. مفهوم انقلاب ادبی و هوس

نو آوری لفظی و معنوی ، عقلی و تخیلی و ذوقی و هنری، بتمام معنی الکلمه، درقلمرو تحول غزل شعر پارسی مصداق پیدا کرده است. این خواستهٔ روشنفکران و نوخواهان و انقلاب طلبان است که درهرعصر وزمان طالب وشائق آن هستند، وچنانکه امروز نیزدر ایران، گروهی همین مطالب را برزبان میآورند وشعرنو وموج نو راترویج وتشویق میکنند ولی نمیدانند چه میخواهند؟ زیرا آنچه راآنان شعر نـو میخوانند و«انقلاب ادبی» مینامند جز آنست که مادرتحول غزل بآن اشاره کردیم .

این تحول وتطور درغزل، علی الدوام و بر سبیل استمرار ، بی آنکه لحظه‌ای منقطع ومعطل شود وموقوف وراکد بماند، تا بزمان ما ادامه دارد و هم اکنون که در سال ۱۳۵۳ شمسی و ۱۳۹۴ قمری و ۱۹۷۴ میلادی هستیم،خواه ناخواه ، دانسته یا ندانسته ؛ خودآگاه یا ناخودآگاه . شاهد وناظر تغییر وتحول روزانهٔ آن میباشم . معهذا ، بلقلقهٔ زبـان، از «انقلاب ادبی» ! و «شعرنو» ! سخن میگوئیم وبدنبال آن میدویم!!

درهر حال ، غزل یکی از ارزنده‌ترین وشاداب‌ترین وشکفته‌ترین وفاخرترین اشکال شعرزبان دریست که برای بیان داشتن افکار دقیق عـرفـانی وفلسفی ونشان دادن احساسهای لطیف ملکوتی وروحانی وآشکارکردن خلجانات وانقلابات سرکش ذوقی وهنری و جلوه‌گر ساختن توفانهای موج خیز وگرداب انگیز عاطفی وعشقی، گویاترین وشیرین‌ترین زبـان و نرم‌ترین وگرم‌ترین وسیلهٔ بیان است .

ناصر دراین شیوه سخنوری، یعنی غزلسرائی، چیره دست و نغزگفتار است وغزلهای اوگاه بدان پایه ازبداعت ولطافت ورشاقت میرسد که با غزلهای پادشاهان مقتدرشعرغنائی یعنی سعدی وحافظ گوشهٔ چشمی وامیکند و با غزلهای سلمان‌ساوجی وخواجو پهلوبپهلو میزند واز آنجائیکه تشابه وتماثل لفظی ومعنوی وذوقی وتخیلی میان آنها فراوان است، حتی بعضی ازغزلهای ناصر را در دیوان حـافظ و سلمان وارد کرده‌اند وکمترکس متوجه شده است .

بیشك حافظ با ناصر همعصر و هـم‌عهد است ولی معلوم نیست کـه میان آنان آشنائی بوده ویا دیداری حاصل شده باشد؟ دور نیست بـا توجه بجهانگردی ناصر، این دو، ازکم‌وکیف و حال و آثار یکدیگر، باخبر بوده‌اند. ولی آنچه که نمیتوان درآن‌باب، بضرس‌قاطع اظهار نظر کرد این است که کدام ازدیگری‌متأثر

شده است؟

در دیوان حاضر غزلهائی می‌یابیم که، از لحاظ وزن و قافیه و روی، باغزلهای سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی و حافظ شیرازی یکیست و الفاظ و معانی و مفردات و مرکبات و تعبیرات و تشبیهات و استعارات و کنایات همانندداردـ ولی با اینهمه نمیتوان تقدم و تأخر و تأثر و حد و اندازهٔ تأثیر یکی را از دیگری روشن ساخت.

در دیوان ناصر، همهٔ اشعار جدّ است ودر آن هزل راه ندارد. الفاظ زشت ومنکر و مضامین رکیك و مستهجن وقدح و ذم وهجوو بطور کلی مراتب منافی با عصمت و عفت کلام دیده نمیشود و اگرمدح وستایش‌هم نمیداشت سزاوار بود که اورا از شاعران مدح‌خوان و هزل‌گو و هجوسرای آن دوران برتر و بالاتر شمرد.

اشعار ناصر به این ماده و هیئت و شکل وصورت که بدست ما رسیده و در این دیوان چاپ شده است، همه دریك پایه‌و بیك‌مایه یاباصطلاح یکدست وهمسطح نیست. در آن فربی و لاغروزشت و زیبا وغث و سمین فراوان وجود دارد وحتی بعضی‌از آنهااز تکلف‌لفظی و تعقید معنوی وضعف تألیف و تنافر ترکیب خالی‌نیست ومعدودی نیز بنظرمعنی محصل‌ندارد و شایدعلت‌مهم‌آن مغشوش بودن‌نسخ‌مخطوط است که در نتیجه ایادی کتّاب ناصالح ودخالت ذوق و سلیقه نساخ غیر واردممکن نشد، باتمام مساعی جمیله مؤلف ارجمند، صورت صحیح آنهاروشن شود.

اشعار ناصر مشتمل است بر طبع آزمائی وقدرت‌نمائی و معرکه آرائی در بیان مافی‌الضمیرو بکار بردن انواع و اقسام صنایع و بدایع و محسنات لفظی و معنوی آئین سخنوری و سخن پروری ، در وصف مناظر دلربای طبیعت و مراحل شگفت افزای خلقت و مراتب کمال آرای انسانیت و تشریح کیفیات و تجلیات عوالم عرفانی و فلسفی و جذبات و هفوات عشقی و عاطفی و احساسی و ترویج فضائل اجتماعی و مکارم اخلاقی و بالاخره بیان غرض و حاجت دنیوی برای تأمین مؤونت معیشت و اسباب زندگانی.

آقای دکتر درخشان دیوان‌حاضررا، بروش‌دقیق علمی‌وتحقیقی که یاد کردیم، از مقابله با چندین نسخهٔ مخطوط جمع آوری و تصحیح و تنقیح کرده‌اند

بدینقرار :

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول که عکس آن درکتابخانهٔمرکزی دانشگاه تهران موجود و بسال ۸۶۴ هجری قمری نوشته شده است.

۲ ـ نسخهٔ کتـابخانهٔ مرحوم حاجی حسین آقای ملك که عکس آنهم در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ضبط است بسال۸۵۹ هجری‌قمری

۳ ـ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه بسال ۱۳۰۴ هجری قمری

۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس سنا بسال ۸۲۱ هجری قمری که کهن‌ترین‌نسخهٔ موجود بشمار میرود.

۵ ـ نسخهٔ دیگر کتابخانه ملك که منتخب اشعار ناصر است

۶ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار تهران متعلق بقرن دوازدهم.

۷ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورایملی مورخ‌سال ۸۶۳ هجری قمری

۸ ـ چند تذکره و سفینه و مجموعهٔ دیگر که جسته و گریخته اشعاری از ناصر دارد.

معهذا نسخهٔ‌دیوان‌حاضر ظاهراً کامل و شامل‌نیست و باید روزی‌نسخه‌ای‌اقدم یا اصحّ، از آنچه تاکنون موجود است، بدست آید و محققان دیگر این دیوان رابر آن عرضه بدارند و مشکلات را حل ومجهولات رامعلوم سازندو کار رابذورهٔ کمال خود برسانند.

بگمان بندهٔ‌نگارنده، شرح حال‌وآثارناصر،درآن حدکه درحوصلهٔ دیباچه‌ای گنجد، نوشته‌آمد وآنکس که خواهد برنقیر و قطمیروکم‌وکیف‌حال ومآل واخلاق و آثار او آگاه شود و ضمنا بر درجه کوشش و تلاش و دقت نظر و صحت عمل مؤلف این تالیف منیف نیز وقوف کامل یابد، باید باصل کتاب، ازمقدمه ودیوان و حواشی و فهارس، رجوع کند و حظی‌وافر و فیضی متواتر ببرد.

اینك برای من چیزی‌باقی نمانده است جزآنکه، کلمه‌ای چند، بر سبیل‌معارفه نه مجامله، درباب مؤلف کتاب ناصر و جامع‌ومصحح دیوان او بقلم‌درآورم که‌هم حقی گفته و هم شکری گزارده باشم:

آقای دکتر مهدی درخشان، فرزندمرحوم‌علی‌بن محمدرضا درخشان،چنانکه درهمین دیباچه یادشد، از محققان جوان و پژوهندگان‌پرتوش و توان زمان ماهستند که وسعت اطلاع وحوصلهٔ کار و دقت نظر و حسن قریحه و خصیصهٔ دماغ قوی تحقیقی وغریزهٔ نهاد حریص علمی وی را از همین کتاب میتوان دریافت. او بسال ۱۲۹۷ شمسی،در شهر همدان و در خانواده‌ای‌نجیب‌واصیل‌ومتدین بدنیا آمد.پدرش در آغازکار بشغل بازرگانی اشتغال داشت و مادرش مرحوم عصمت‌بانو دخترحاج جعفرقلی شیروانی است که نیای او در زمان فتحعلیشاه قاجار از شیروان بقفقازواز آنجا به تبریز آمدند.

دوران‌صباوت‌رادرتحت حمایت‌پدرومادرمهربان‌ومسلمان گذراند. درجوانی از نیروی جسمی و روحی قوی برخوردار بود و هوشی نیرومند و حافظه‌ای قوی داشت و بیشتر اوقات بمطالعه‌کتب ودیوان‌شاعران همت میگماشت. دوران‌ابتدائی و دبیرستانی را که تمام کرد بمکتب قدیم روی نهاد و علوم‌ادبی وعربی و دینی‌را فراگرفت وضمنابآموزگاری پرداخت . دراین اوان‌طبع آزمائی‌میکرد و شعرمیسرود ولی این‌کاررا دنبال نکرد وبیشتر بتعلم وتعلیم عمر میگذراند.در سال ۱۳۱۶ که دانشسرای‌مقدماتی‌درهمدان‌تاسیس شدبآنجاواردشدودو سال بعدباسمت‌دبیری‌بدامغان رفت وپنجسال درآنجا بدبیری وادارهٔ دبستان ودبیرستان اشتغال داشت. بعدبتهران منتقل شد ودر سمتهای مدیری‌دبستان و دبیرستان و معاونت وریاست‌فرهنگ‌بخدمت ادامه‌دادو از ۱۳۴۶ تا۱۳۴۹ بمدت‌سه سال‌بترکیه‌رفت ودر کرسی‌زبان وادب پارسی دانشگاه‌آنکارا بتدریس پرداخت. ازمهرماه ۱۳۴۹ بتهران بازگشت وضمن‌تدریس در دانشگاه تهران وبعضی‌مدارس عالی، از وزارت فرهنگ بدانشگاه منتقل شد و در سمت عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران بتدریس ادبیات پرداخت .

وی‌در ضمن انجام‌خدمات‌دولتی، تحصیلات‌عالی خود رانخست دردانشکدهٔ حقوق و بعد در دانشکدهٔ ادبیات دنبال کرد و در سال ۱۳۲۸ بدرجه لیسانس و در ۱۳۳۲ بدرجه فوق لیسانس در ادبیات پارسی نائل آمد و در آبـان ۱۳۳۴ رساله اجتهادیه خودرا که تصحیح‌و تحشیه کتاب عقدالعلی للموقف‌الاعلی و شرح حال

مؤلف آن بود براهنمائی استادفقید میرزاعبدالعظیم قریب رحمة‌الله بتصویب استاد مأسوف‌علیه وشادروان استادبدیع‌الزمان‌فروزانفرغفره‌الله‌تعالی و آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه باموفقیت گذرانید ودکتر در ادبیات و زبان پارسی شناخته‌شد.

آثار وی، علاوه بریکهزار بیت شعر، از قصیده و مثنوی‌و غـزل و مسمط، تعدادی کتاب و رساله و مقالـه است که بعضی مانند «بزرگان و سخنسرایان همدان» در دوجـلد و«سبك نثرپارسی» و «تأثیر الفاظ وذکر بعضی صنایع فن بدیع»بچاپ رسیده و برخی دیگر مانند«مقایسه اسکندر نامه فردوسی با نظـامی» و «لهجه ها و واژه‌های مخصوص مردم همدان»و «عـادات و آداب صوفیه» و «نمونه هائی از نثر معاصران»وغیره آماده بچاپ‌است. مقاله‌های تحقیقی بسیار نیزدرمجلات‌ادبی وفرهنگی بچاپ‌رسانیده است. دراغلب کنگره‌ها که اخیراً تشکیل آنها در ایران معمول‌ومتداول شده است شرکت میجوید و سخنرانی‌های محققانه ایراد میکند. همچنین در برنامه شعرو موسیقی رادیو تاکنون پنجاه سخنرانی ادبی انجام داده است . وی عضـو انتخابی و منشی جامعهٔ‌مدبران تهران ودبیر شعبهٔ تحقیقات‌اسلامی در سومین کنگرهٔ ایرانشناسان درتهران بوده‌وهم‌اکنون‌دبیر انجمن‌استادان زبان وادبیات‌پارسی‌است. تاکنون‌باغلب نقاط مختلف ایران و کشورهای‌عربی و ممالك اروپاسفر کرده‌است.

* * *

از بخت شکر دارم و ازروزگارهم که برای من بندهٔ نگارنده عاشق شائق و ارادتمند مخلص فرهنك جهانگیر و نامدار زبان‌پارسی، در این برههٔ از زمان که جهان‌آبستن‌سوانح‌وحدثان‌است، درسمت دبیر کلی بنیادنیکوکاری نوریانی،فرصتی مغتنم پیش آورده است که قسمتی از اوقاتم را درصحبت مردم عالم ومحقق‌وادیب و شاعر میگذرانم وصحائف محاورات و مباحثات و تلاش و کوششم برگرد محور تازه‌کردن و بلـندآوازه ساختن شعر وادب وتاریخ وهنر و فرهنگ‌بزرك‌قوم‌ایرانی می‌چرخد.

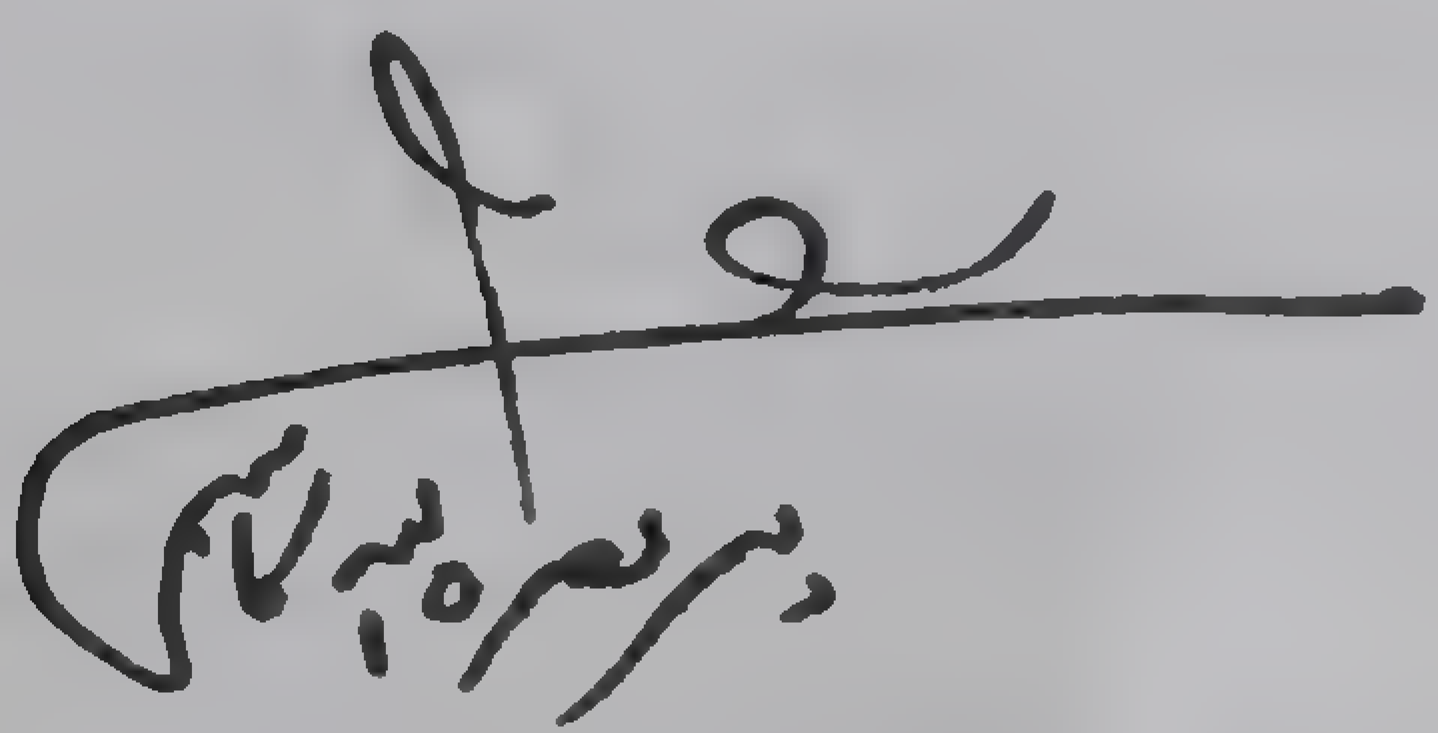
روزی که درضمن صحبت باخبر شدم آقای دکتردرخشان سالهاست که‌در راه تصحیح و جمع‌آوری دیوان‌ناصر بخاری‌صرف وقت و بذل جهدمیکندوبآنچه گرد آورده بود مرور کردم، بیدرنگ طبع و نشر آن کتاب‌را در فهرست کتابهائی

که باید در سال ۱۳۵۲ بنفقهٔ بنیادنیکوکاری چاپ‌شود گنجاندم و از تصویب‌هیئت امناء گذراندم، زیراحیفم آمد که این کتاب‌ودیوان، نامطبوع واین‌مجاهدات‌ومساعی نا مشکور بماند و اینك خداوند را سپاسگزارم که آرزوی‌دیرین محققی‌زحمتکش بتحقق می‌پیوندد و رنج و زحمت چندین ساله‌ای‌بنتیجه و ثمرمیرسد و کتاب‌ممتع و ممتاز دیگری بر سلسلهٔ انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، پاسدار شعر وادب و تاریخ و هنر وفرهنك ایران‌زمین، افزوده میشود، کتابی که‌بطورقطع همهٔ‌شیفتگان شعر و ادب پارسی، بخصوص عاشقان غزل‌های ناب و شیوا، درانتظار آن هستند و مسلما مطالعهٔ آن برای کسانیکه بخواهند در مراحل تطور و تحول فن‌غزلسرائی تحقیق کنندوبالاخص آثار خداوندان و پادشاهان غزلسرای، یعنی سعدی وحافظرا ازلحاظ شاعران معاصر و قبل و بعد، مورد تجزیه و تحلیل علمـی و تحقیقی قرار دهند نهایت ضرورت را دارد.

خداوند بهمهٔ کسانی که در این راه، یعنی بزرك کردن و نـامدار ساختن فرهنك ایران‌گام برمی‌دارند و پیش میروند و مغیلان را پرنیان مـی‌انگارند و بسرزنش و بیغارهٔ حسودان ونحودان‌گوش فرا نمی‌دهند توفیق عنایت‌فرمایادوبنیادنیکوکاری‌نوریانی را در تحقـق بخشیدن بمواد اساسنامـه و دنبال کردن کار های آغـاز شده یاری کناد.
هوالموفق‌والهادی الی سبیل‌الرشاد.

تهران ـ آبانماه ماه ۱۳۵۳

دبیر کل‌بنیاد دکترنصرة‌الله‌کاسمی



ناصر خراسان را دگر بامصر نبود حاجتی
کزخامه چون نیشکر شکر فراوان کرده‌ای

فهرست اجمالی مندرجات مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

روا‌جی یافت دینار معانی
که ناصرسکه‌ای نوبرسخن زد

نام ناصر بخارائی را از دیرباز شنیده ودرتذکره‌ها دیده‌بودم. ولی با اشعارو دیوان‌او آشنائی‌نداشتم. ویك دوبیتی را نیز که ازاو به‌خاطرداشتم، از آن او نمیدانستم یا گوینده‌اش را نمی‌شناختم.

نزدیك سه‌سال پیش نسخهٔ چاپی کتابی را ازنظرمی‌گذرانیدم، به نام «معارف‌العوارف» درآن میان به ترجیع بندی برخوردم که نوشته بود: «ازناصرخسروعلیه‌الرحمه»!! به مطلع

ای رخت‌آفتاب کشور دل　　تاب زلفت مه منور دل[1]

ازهمان نظره اول دریافتم که شعر از ناصرخسرو نیست. ولی دل سخت‌بدان می‌کشید تا درصدد شناختن سرایندهٔ آن برآیم. پس ازصرف وقت بسیارو کوشش ومطالعهٔ بی‌شمار، آن ترجیع بند را درسفینه‌ها ومجموعه‌های قدیمی به نام ناصر بخارائی یافتم. ناچار به جستجو ومطالعهٔ دیوان او شتافتم وتمام شعر را در دیوان اودیدم[2]. وضمن‌انجام‌این‌مطلب به مطالعهٔ آثار او پرداختم. پس ازآشنائی با اشعار

۱ــ ر. ك ص ۱۳۷ وذیل‌آن

۲ــ تفصیل این مطلب ضمن ایراد سخنرانی درسومین کنگرهٔ ایران‌شناسان بیان شده ومتن‌آن نیز درمجله گوهرشماره ۹ سال اول درجست.

وسبك گفتار او دریغ آمدم که دیوان واشعارچنین سخنوری ازدسترس علاقه مندان ومشتاقان شعر وادب بدورباشد . ازاین رهگذر دراندیشه وتهیهٔ نسخه‌هائی دیگراز دیوان وی شدم وهمت به تصحیح آن گماشتم .

دراین میان شنیده شد یکی ازسخنوران ودانشمندان معاصر[1] درصدد طبع و نشردیوان این‌شاعراست. بدین‌سبب‌چند روزی، این‌ضعیف‌راپای‌همت‌سستی گرفت‌و دست‌از کاربازداشت‌وبا تردید ودو دلی آنرا همچنان ناقص وناتمام گذاشت .

تا روزی برسبیل اتفاق مطلب را با یکی ازهمکاران فاضل[2] درمیان نهاد. وی بطورمؤکد ومکرر گفت آن دانشمند را از این‌کار انصراف خاطردست داده وازآن چشم پوشیده. تو «نیت خیرمگردان» ودراندیشه اتمام آن باش .

ازآن پس یکدل ویك جهت کاررا دنبال کرد وباصرف وقت بسیاروکوشش مداوم انجام این مهم‌را به عهده‌گرفت‌وپس‌ازاتمام آن‌را به‌بنیاد نیکوکاری نوریانی، که به ترویج‌وحمایت‌ازشعروادب‌وفرهنگ‌ایران‌برخاسته‌است، عرضه‌داشت‌و به‌نفقهٔ آن‌بنیادبه طبع‌رسانید. امید که مورد قبول مردم صاحب نظرودوستداران‌شعر وادب قرارگیرد.

***

ناصربخارائی، شاعرقرن هشتم هجری، ازسخنوران بزرگ وستارگان تابناك آسمان شعروادب زبان پارسی است که با اظهارتأسف تاکنون شرح حالش روشن ودیوان اشعارش طبع ونشرنگردیده است .

این شاعرعارف نغزگفتار که معاصرخواجووخواجه وسلمان ساوجی بوده اگرچه دراقسام شعرسخن پرداخته وطبع آزمائی کرده است ولی ارزش واعتبار واختصاص‌او وبیشتر درغزلهای پرشور دلاویزاوست که‌غالباً باسبکی‌شیرین ومخصوص به خود سروده است .

غالب تذکره نویسان ومتورخانی که از وی نام برده‌اند تنها به شرحی بسیار مختصروگاه نادرست ازاواکتفا کرده وچنانکه شیوهٔ آنان بوده است، غالباً مطالب را ازیکدیگر گرفته‌اند وشایدهیچیك زحمت‌تحقیق ومطالعه اشعارومراجعه به‌دیوان

۱ـ آقای مهدی اخوان ثالث

۲ـ استاد دکترمحمد رضا شفیعی کدکنی .

او را به خود نداده‌اند. برخی نیز (نظیراغلب تذکره نویسان هندی) . شرح حال شاعر دیگری را که اوهم بدین نام وبخارائی بوده با شرح حال وی مخلوط کرده‌اند[1].

بر روی هم ازمطالعهٔ مندرجات تذکره‌ها مطلبی که تشنگان زلال شرح حال این سخنورنامی را سیراب کند بدست نمی‌آید .

اینك برای آنکه ازمطالب صاحبان تذکره دربارهٔ ناصر آگاه شویم؛ قبلاً به‌ذکر مندرجات آنها دراین مورد می‌پردازیم[2] سپس نتیجه تحقیقات ومطالعات خود را از نظرخوانندگان میگذرانیم

۱ـ تفصیل این مطالب درصفحات بعد خواهدآمد

۲ـ درنقل مطالب ازکتب تذکره وتواریخ، گاهی‌مقدم بودن زمان تألیف آنها درنظر گرفته نشده .

ناصر بخارائی و تذکره نویسان

تذکرة‌الشعراء ـ دولتشاه سمرقندی، ظاهراً نخستین کسی است، که نام ناصر بخارائی را در تذکرهٔ خود می‌برد[1]. و دربارهٔ او چنین می آورد:

«ذکر مقبول حضرت باری، درویش ناصر بخاری ـ مردی فاضل و درویش بود. در روزگار سلطان ابوسعید [۷۱۶ – ۷۳۶]، وهمواره درسیر وسیاحت بود. حکایت کنند بوقت عزیمت بیت‌الله چون بدارالسلام بغـداد رسید. آوازهٔ خواجه سلمان شنیده بود. ملاقات با سلمان کرد. پرسید چه کسی؟ گفت مردی غریب وشاعرم؛ سلمان او را امتحان کرد....

این شعر نیز از اوست. درمدح سلطان اویس:

شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت   قبله دل دانمت یا کعبه جان خوانمت. الخ

درویش را کـه ملـك قناعـت مسلمست   درویش نام‌دارد و سلطان عالمست. الـخ»

غیراز اشعار مذکور کـه تمامی آنها درمتن دیوان درجست. دولتشاه ابیاتی دیگرنیز از ناصر میاورد که بسبب اجتناب از اطناب ازنقل آنها خود داری می‌شود.

بهارستـان جامی ـ ناصر بخاری ازشعرای ماوراءالنهراست ودر اشعار او چاشنیئی ازتصوف است. (والسلام)

هفت اقلیم ـ اگرچه در زیّ شاعری و بی‌تکلفی روزگارمی گذرانـد اما از عالی همتان درگاه الهی بوده چنانچه خواجه‌محمد پارسا اورا دریکی ازبازارهای

۱ـ تذکره دولتشاه سمرقندی به‌سال ۸۹۲ تمام شده بهارستان نیزدرهمین سال نوشته شده. (سبك شناسی ج ۳ وازسعدی تا جامی)

بخارا مست دیده تعظیم کرده بعضی از اصحاب ایشان تعجب کرده از حال خبر داده که مستی او نه از نبیذ است؛ که هفتاد نوبت منصب ولایت را باو عرض کرده‌اند قبول نکرده و مرتبه‌ای خواست که مافوق آن متصور نیست و این بیت وی نیز دلالت بر آن می کند:

سرمی نپیچ از این که نمی‌آیدت بدست   سر رشته مراد که هرگز نرشته‌اند

و ناصر اگر چه صاحب دیوانست اما بنا بر اختصار از وی بچند بیت اکتفا کرده میآید.» (جمعاً ده بیت از او نقل میکند.)

عرفات العاشقین ـ زبدة المجردین والموحدین عمدة الشعراء والفقرا، گوهر بحر سخن‌گزاری، خورشید سپهر نامداری، درویش ناصر بخاری، درویشی صاحب حال و کمال بود و قطع تعلقات ظاهری و باطنی کرده. همیشه به لباس فقر سیاحت نمودی و به‌گام تجرد عرصهٔ زمانه [طی] نمودی. همچو آئینه نمد پوش و همچو شمشیر گوهر فروش بودی. بعد از مراجعت از مکهٔ معظمه چون به بغداد رسید در کنار دجله وقتی که غلیان آب به مرتبه اعلی بود، خواجه سلمان را با اصحاب دریافت، بعد از زمانی که از هر گونه صحبت داشتند. سلمان را بجهت امتحان این مصراع بر زبان گذشت که: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود و به درویش ناصر تکلیف کرد که مصراعی بجهت آن برساند. وی بی‌تأمّلی گفت: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود. پس سلمان بار دیگر او را در بر گرفته بغایت معتقد شد. و به مجلس سلطان اویس او را برده معزز گردانید. و وی قصاید غرّا در مدح آن پادشاه گفته به انعامات و اکرامات وافی منتفع شد. و وی را با سعید هروی مهاجات واقع شده، آنجا که گفته:

ای بخود غره شده وصف توخواهم کردن   گرچه از بردن نام تو مرا عار آید

و این (مراد ناصر است) قطعه‌ای خوب در جواب گفته، اولش اینست:

ایا به قوت بازوی طبع خود مغرور   مکن که بر تو زسد گونه انکسار آید[1]

و دیوان غزل و قصیده‌ای قریب به پنج هزار بیت به نظر مخلص رسید. الحق اقسام سخن را خوب گفته نزدیك به ۵۰ قصیده دارد.

۱ـ این شعر در نسخه‌هائی که مورد مطالعهٔ ما بود دیده نشد.

نقلست که وقتی او را خواجه محمد پارسا[1] مست دید. تعظیم و تکریم فرمود مریدان او استبعاد نموده تعجبات کردند و وجه آنرا استفسار نمودند، گفت هفتاد نوبت منصب ولایت بوی عرض کردند قبول ننمود و مرتبه‌ای خواست ما فوق آن متصور نیست. (انتهی)

حبیب‌السیر ــ صاحب حبیب‌السیر[2] در ضمن وقایع زمان سلطان اویس می‌نویسد: «درسنه‌ست و سبعین وسبع مائه آب دجله طغیان نمود عمارات عالیات بغداد منهدم شد وقرب ۴۰ هزار کس زیر دیوارمانده وفات یافتند. خواجه ناصر بخاری درآن واقعه گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　　پای در زنجیروکف برلب مگر دیوانه بود»

مؤلف روضة الصفا[3] ــ نیز دروقایع سال مذکور به مطلب بالا اشاره می کند وگوید ناصربخارائی درآن واقعه سروده است: دجله را امسال . . . .

مجموعه سی‌شاعر[4] ــ درمجموعهٔ سی شاعرچنین آمده: «ملك الشعرا خواجه ناصربخاری، مردی فاضل بود شعراوخالی ازحالی نیست، وبوی فقرازسخنان او میآید. همیشه به سیر وسیاحت عمرگذرانیده ودرخرقه درویشان بودی وقبا نمدی و کتابی داشتی وازدنیاوی هیچ چیزهمراه اونبودی. این قصیده ازوست:

درویش راکه ملك قناعت مسلمست　　　درویش‌نام دارد وسلطان‌عالمست

گویند خواجه ناصر دروقت عزیمت‌بیت‌الله چون بـه دارالسلام بغداد رسید

۱ــ خواجه محمد پارسا (عارف شیعی مذهب)، مکنی به حافظی بخاری فرزندمحمود دربخارا متولد شد. ازعارفان زمان خود واز اولاد عبدالله بن جعفرطیاربود. وبه سال ۸۲۸ ه.عزیمت زیارت بیت‌الله کرد. پس از انجام مراسم حج به مدینه‌آمد درآنجا بـه مرضی صعب دچارشد ودر ۲۳ ذیحجـه همان سال وفات یافت. ازآثار اویکی کتاب فصل‌الخطـاب است ودرآن بسیاری ازمناقب ومفاخر ائمهٔ اثنی عشرمندرجست (حبیب‌السیـر. ج ۴ و۵ ــ دانشمندان‌خراسان ص ۹۸)

دیگرانیس‌الطالبین‌ــرمزالاقطاب ــ زمان‌ومکان ــ شرح‌رباعیات شرح فصوص الحکم و چندین اثردیگر (ر. ك فهرست نسخه‌های خطی احمد منزوی ج، ۲ ص ۱۸۲۵)

۲ــ ج سوم ص ۲۴۲ــ ۳ــ ج پنجم ص ۵۷۷ ــ ۴ــ نسخهٔ خطی کتاب خانه ملك. ر. ك درآخرمقدمه به فهرست نسخه‌های خطی ویك صفحه عکس‌آن درص ۴۳۱ کتاب

آوازهٔ خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد . روزی دید که سلمان با یاران آب دجلـه را تفرج میکند درهنگامی کـه طغیان کرده جمعی ازمعتقدان با او همراهند . ناصر برسلمان سلام کرد. سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم. سلمان او را امتحان کرد واین مصراع گفت دجله را امسال رفتاری عجب مستانـه بود ناصر گفت پای در زنجیر و کف برلب مگردیوانه بود . سلمان برلطف طبع او آفرین کرد نام اوپرسید شهرت خواجه شنیده بود ناصر درحق سلمان اعتقاد عظیم داشت وخود را شاگرد اومیداند .

تذکره نصرآبادی ـ صاحب تذکرهٔ نصرآبادی می‌نویسد : « قاضی ناصر بخاری ، قاضی عسکرعالی جاه عبدالعزیزخانست : مرد فاضل نکته دانیست . راه منادمت به خدمت پادشاه دارد . شعرش اینست :

خط برآوردی و افگندی به‌جانم اضطراب	ملك معمور ازبرایت بی محل گرددخراب
تا چون‌کمان به عزلت بستم میان خـود را	درگوشـه‌ای نهادم نام و نشان خـود را
می‌تراشی خط مشکیـن را ز روی همچوماه	ملك خوبی را به‌ضرب تیغ میداری نگاه

ودوسه بیت دیگر. که هیچیك بـه درویش ناصر بخارائی شاعرمورد بحث مرتبط نیست . وچنانکه خوانندگان ارجمند اطلاع دارند، نصرآبادی ازسخنوران وشاعران معاصر خود درتذکـره خویش نام برده است و این قاضی ناصر بخارائی مذکوردراین تذکره که هم‌زمان با نصرآبادی بوده است شاعری بجز درویش‌ناصر بخارائی است که درقرن هشتم می‌زیسته .

اماآنچه ما را برانگیخت تا این شرح نصر آبادی را کـه دربارهٔ شاعر دیگریست دراینجا نقل کنیم آنست که ظاهراً این شرح مؤلف تذکره مذکورموجب گردیده است تا غالب تذکره نویسان هندی را دراین باره دچاراشتباه سازد وشرح حالی مغلوط ومخلوط ازاین دوشاعر در بعضی تذکره های آنان فراهم‌آید . اینك شرحی که درتذکره روز روشن آمده است :

تذکره روز روشن‌ـ ناصر بخارائی عالم صوفی مشرب بود و عهدهٔ قضاء آنجا را از جانب عبدالعزیزخان داشت . آخرکار از منصب قضا مستعفی شده ترك وتجرید اختیار کرد ودر زمان سفربیت‌اله‌گذارش به بغداد افتاد . درآنجا به استماع شهرت سخنوری سلمان ساوجی مشتاق لقایش بود . اتفاقاً روزی کنار دجله یافت .

سلام کرد. سلمان گفت کیستی. جواب داد مردی شاعرم غریبم. سلمان بطریق امتحان این مصراع بگفت : دجله را امسال رفتاری . . . الخ

سپس می‌نویسد : «صاحب نشترعشق همین یك کس را دو کس شمرده و دو جا ذکر کرده یك جا او را از درویشان وجائی دیگر قاضی اردوی عبدالعزیـزخان شمرده . .»

وچنانکه دانستیم ناصربخارائی نام دوشاعربوده وباید دو کس شمرده شود وحق را به مؤلف تذکره نشتر عشق باید داد .

سایر تذکره های هندی ـ تذکره‌های دیگری کـه درهند نوشته شده در اغلب آنها نام ناصر بخارائی آمده است. مانند تذکره مرآت الخیال. سفینه‌خوشگو. صبح گلشن. ارمغان آصفی ـ ولی همچنان که قبلا اشاره‌شداز مندرجات آنها گذشته از آنکه مطلبی تازه درباره این شاعربدست نمی‌آید؛ برخی دچارهمان اشتباه‌گردیده درویش ناصربخارائی‌راباقاضی‌ناصربخارائی‌شاعرقرن یازدهم یکی دانسته‌اند .

قاموس الاعـلام ـ شمس‌الدین سامی نیزدر قاموس الاعلام (مؤلف بسال ۱۳۰۶ ق) شرحی مختصر دربارهٔ ناصرمی‌آورد ومی‌نویسد : نمدی کهنـه در سرو خرقه‌ای ژنده دربر داشت وکتابی کهنه زیربغل می‌نهاد و در اکناف عالـم سیاحت می‌کـرد. بعلایق دنیوی بی‌اعتنا بود . خواجـه سلمان را درکناردجلـه دیده واو مصراعی گفته و اوبدیهة جواب داده . دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود...
وفاتش به سال ۷۷۹ اتفاق افتاده

ریاض‌الشعرا[۱] ـ والهٔ داغستانی راجـع به ناصر درتذکـرهٔ خود می‌نویسد : «ازدرویشان صاحب کمال بود. گویند که بعد اززیارت مکه معظمه که به بغدادآمد سلمان را با اصحاب وی درکناردجله که سر به طغیان آمده بود دریافت. درآن حال سلمان این مصراع را گفت که ع:دجله‌را امسال رفتاری عجب‌مستانه‌بود و به جهت امتحان اشاره به درویش ناصرکرد که مصراع دیگر را شما بگوئید؛ دربدیهه‌خواند که پای در زنجیر وکف برلب مگردیوانه بود . سلمان او را بخدمت سلطان اویس آورده به انعامات وعنایاتش مخصوص‌گردانید . اوراست :

۱ـ نسخه خطی کتابخانه ملی شماره ۱۵۳۱ ف

درمدرسه‌کس را نرسد دعوی توحید — منزلگه مردان موحد سر دار است
درویش را که ملك قناعت مسلمست — درویش نام دارد وسلطان عالمست

وبجز این دوبیت نزدیك بیست بیت دیگر ازاشعارناصررا برگزیده ونوشته است .

ریاض العارفین[1]- شرحی را که رضا قلی خان هدایت راجع به ناصر در ریاض‌العارفین میآورد چنین است: «... درویشی است صاحب‌حال وسالکی‌حمیده خصال، با شاه شجاع آل مظفرمعاصربوده . به زیارت مکه معظمه مشرف شده به ایران مراجعت نمود . گویند چون به بغداد رفت سلمان ساوجی با اصحاب برکنار دجله نشسته تماشای طغیان‌آب دجله می‌نمود . درویش به مجمع ایشان خرامید و پس‌ازمکالمه برسلمان‌معلوم شدکه درویش مردی ذی‌فنون وصاحب‌طبع موزونست. امتحاناً این مصراع را گفته وخواهش مصراع دیگرنمود . دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است . درویش ناصرگفت : پای در زنجیر و کف برلب مگردیوانه است . سلمان را ازحسن مقال وسرعت خیال وی خوش‌آمده مدتی به صحبت یکدیگربسربردند . آخرالامر ازهم مفارقت‌کردند . غرض مردی صاحب ذوق‌بود. این چند بیت ازاوست[2] :

مؤلف تذکرهٔ **ریحانة الادب**[3]- محمدعلی مدرس تبریزی نیزشرحی مختصر وقریب بهمان مضامین مذکور ازناصرمی‌آوردکه ظاهراً از قاموس‌الاعلام اقتباس شده است .

مرحوم‌آقا بزرگ تهرانی نیز درالذریعه جلد نهم ،قسم‌دوم ازدیوان ناصر بخارائی ذکری میکند ومینویسد به سال ۷۷۳ وفات یافت .

پرفسور ادوارد براون درمجموعهٔ نفیس خود[4] آنجاکه ازنویسندگان و سخنوران دورهٔ تیموری یاد می‌کند وازشاعرانی چون خواجو - سلمان - عبید - عماد -کمال خجندی - بسحق اطعمه . . . نام می‌برد هیچگونه ذکری از ناصر بخارائی به میان نمیآورد وگویا به دیوان واشعار اودسترس نیافته است .

۱- ص ۲۵۹ روضه اول
۲- ۸ بیت ازاشعارناصر را جمعاً نقل میکند.
۳- ریحانة الادب ج سوم
۴- ازسعدی تاجامی ترجمه استاد علی اصغرحکمت ص ۳۱۷-

نکته مهم آنکه ادوارد برون داستان مربوط به غزل شماره ۳۲۹ دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود . . . الخ را که عموم تذکره نویسان مصراع دوم آن را به ناصر نسبت داده‌اند ؛ او به عبید زاکانی منسوب میدارد و مینویسد: سلمان در کنار دجله مشغول عیش و عشرت بود در وصف دجله این مصراع را ساخته مابقی‌را از حاضران خواست . مولانا عبید زاکانی که تازه آمده بود بربدیهه گفت :

پای بر زنجیر و کف برلب مگر دیوانه بود .

خاورشناسان و ناصر ـ اظهار نظر و تحقیقات مستشرقان را در بارهٔ ناصر می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد : پرفسور هرمان اته[1] . . . ضمن اشاره به اشعاری که از او در نسخه‌ها و مجموعه‌های مختلف دیده است وفات او را درسال ۷۷۲ مینویسد .

ریو ـ درفهرست جامع خویش[2] چنین میآورد :... با سلطان اویس معاصر بوده و با سلمان ساوجی ملاقات کرده . شرح حالش در تذکرة الشعرا و عرفات ـ العاشقین و هفت اقلیم و روضةالمنجّمین و طبقات شاه جهانی[3] آمده است و به سال ۷۷۲ درگذشته .

اشپیرنگر ـ مینویسد شرح حالش در زبدةالاشعار تقی کاشانی تحت شماره ۷۲/۷۲ آمده[4] .

بلوشه ـ اورا نصیرالدین بخارائی میخواند و وفاتش‌را به سال ۷۷۲ میداند[5] .

برروی‌هم مطالبی که از مطالعهٔ کتابهای خاور شناسان مذکور بدست آمد آنچنان سودمند بنظر نرسید و به‌متن دو کتاب دیگر (طبقات شاه‌جهانی و روضهٔ المنجمین) نیز همچنانکه در ذیل اشاره شده است دسترس حاصل نگردید تاشاید بتوان از مندرجات آنها مطلبی تازه بدست آورد.

۱ـ فهرست ایندیا افیس ج ۲ ص ۱۲۹۲ـ

۲ـ فهرست ریو ج ۲ـ ص ۷۳۵ و ب ۸۶۹ و آ، ۸۷۱ـ

۳ـ بدین دو کتاب اخیر دسترس حاصل نشد. ظاهراً به‌چاپ نرسیده‌اند و نسخه‌های خطی آنها نیز در ایران نیست ۴ـ در نسخه خطی زبدةالاشعار موجود در کتابخانه ملی که ظاهراً کامل نیست هیچگونه نامی از ناصر بخارائی دیده نشد . ۵ـ ص ۴۴۰ و ۱۹۶ شماره‌های ۱۶۴۵ و ۱۵۳۸

نخستین تحقیق علمی دربارهٔ ناصر

این تحقیق علمی ودقیق درهفت‌سال پیش بپایمردی‌استاد دکتر پرویزخانلری، که خود ازسخنوران و سخن شناسان‌روزگارماست صورت گرفت . فاضل مذکور ضمن مقاله‌ای که به‌نام مستعار «پژوهنده» وتحت عنوان آشنایان حافظ درمجله سخن سال ۱۳۴۵ نوشتـه است از زندگانـی وخصوصیات احوال ناصرشرحی آورده و نکته‌هائی بس مهم دربارهٔ شرح حال وسبك سخن وشیوهٔ شاعری او بیان کرده . و اگرچه هدف اودراین مقاله مطلبی دیگربوده ولی‌بیش وکم ازنکات تاریك زندگانی وشرح حال‌اونیز پرده برداشته وبامطالعهٔ دیوان‌اوومراجعه‌به‌آثارمستشرقان‌ومورخان خارجی‌چهرهٔ واقعی او را، تا آنجا که ممکن ولازم مینموده ، روشن ساخته است.

اینك تمام‌آن مقاله را نظربه اعتبار و امتیازی که برگفته‌های پیشینیان دارد در زیرمیاورد :

آشنایان حافظ ـ ناصر بخاری

«ناصربخاری یا بخارائی یکی ازآشنایان حافظ شیرازی ـ سخنورمحبوب فارسی زبانان‌است، آیاحافظ‌او راهرگزدیده‌بوده‌است؟نمی‌دانیم‌اینقدرمیدانیم که این دوغزل‌سرابایکدیگرهم‌زمان‌بوده‌اند. ناصربخاری‌دردورهٔ‌سلطنت ایلخانیان. نمی‌دانیم چرا و به چه منظور ازبخارا به راه افتاده، شاید چندی درخراسان بسربرده، سپس به‌آذربایجان یعنی مرکزوپایتخت ایلخانیان رفته، شاید به‌نواحی شروان سفرکرده. سپس به بغداد رفته وبه دستگاه ایلکانیان یعنی شیخ اویس ایلکانی پیوسته است. در بغداد ظاهراً با سلمان ساوجی شاعرمداح شیخ اویس ودستگـاه او رابطـه یافته و چندی درآنجا بسربرده است. پس ازآن نشانی‌ازاونداریم‌جزاینکه بعضی ازتذکره نویسان خبرش را درهندوستان داده‌اند . شایـد درهمان دیارمرده است . تاریـخ مرگ اوشاید ده پانزده سال پیش ازمرگ حافظ بوده است . اینست اطلاعات کلی که از زندگانی این شاعر غزلسرای معاصرحافظ دردست داریم .

اما اطلاعاتی که ازشعرهای او به دست می‌آید این است :

۱ـ شاعر دوران جوانی وتحصیل را درشهربخاراگذرانده وآنجا درمحضر

دانشمندی به نام «استاد حمیدالـدین» درس خوانـده است . بعدها همواره یاد این استاد را به خاطرداشته وازاوبه نیکی یادکرده است .

ای مرغ اگربسوی بخارا گذرکنی | شهری‌که از بهشت برین میدهد نشان
دارالامـان مـدرسـه را ازدحـام ده | رخ برزمین نه‌وزغم دهرجوی امان
اندرمحیط حوزهٔ درس حمید دیـن | استاد بنده نامه اخلاص من بخـوان

۲ـ خال ناصر، شرف الـدین محمد نیز در این حوزهٔ درس بوده و از اویاد می‌کند

گرخال من نشسته بود درحضوراو | آن بحرعلم وکان هنرمفخرزمان
ختم‌المحققین‌شرف‌الدین‌محمدآنك | درقرنها لیابی مثلش به‌صدقرآن

۳ـ چندی به سمرقند رفته و آنجا اسکندرشاه را که درسال ۷۶۵ به دست لشکرتیمورگرفتار وسال بعدکشته شد مدح‌گفته است . پس رفتن اوبااین شهر پیش ازاین تاریخ بوده است .

پـادشـاه زمـانـه اسـکنـدر | کـه کمین بنـده‌اش بـود بهمن
دلم ازقرب‌خدمتت شاداست | گرچه در بعد مانده‌ام زوطـن

ازآنجا ظاهراً ناصربخاری به دربارمعزالدین ملك حسین کرت رفته است و این پادشاه که در ۱۴ رمضان ۷۳۲ به امارت رسید درسال ۷۴۴ لقب سلطانی یافت درسال ۷۷۱ وفات‌کرد وشاید رفتن ناصربخاری به دربار او درفاصله همین سالهای ۷۴۴ـ۷۷۱ وبه احتمال قوی پس ازسال ۷۶۵ بوده است .

خـدایگـان سلاطین مشرق‌و مغـرب | معز دولت و دیـن شاه اعلم اعـدل
ملك‌حسین حسن‌خلق شمع دودهٔ‌کرت | که روشن‌است زرایش جهان‌علم‌وعمل

شاید پس از آن شاعربه‌آذربایجان رفته وآنجا به خدمت سلطان جلال‌الدین هوشنگ رسیده است . این شخص پسرکاوس شروانیست و اوکسی است کـه پس ازمرگ پدرخود درسال ۷۷۴ به حکومت شروان رسید .

سلطان‌جلال‌الدین که‌بهنگام‌باراو | گـردون به بارگاه جلالش سرا دقست
شاه‌بلندمـرتبه‌هـوشنگ‌کـزازل | خلقش نتیجه‌کرم ولطف خالـقست

پس ازآن به‌بغداد رفته ودرسال ۷۷۶ هنگام سیل عظیمی که براثرطغیان دجله حادث شد وقسمت بزرگی ازآن شهر را ویران‌کرد دربغـداد بوده و غزل معروف

خود را با این مطلع در وصف طغیان دجله وخرابی شهرسروده است .

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود — پای درزنجیروکف برلب مگردیوانه بود[۱]

پس از این تاریخ نشانی ازاو دردست نیست جزاینکه بعضی نوشته‌اندکه درسلك درویشان درآمده وبه هند رفته وهم‌آنجا درگذشته است

ناصربخاری اگرچه قصاید مدحیه دارد لکن شاعری غزلسراست وشیوهٔ او درغزل به شیوهٔ خواجه حافظ بسیارنزدیکست .

قرائن بسیارنشان‌میدهد که میان ناصروحافظ روابط ادبی وجود داشته است. اگرچه شاید این دوشاعرهمزمان هرگزیکدیگر را ندیده باشند . بعضی ازغزلهای ناصر دردیوان حافظ وارد شده که ازآن جمله است غزلی با مطلع ذیل :

هرگزم مهرتوازلوح دل وجان نرود — هرگزازیاد من‌آن سرو خرامان نرود

گذشته ازاین دربسیاری از تعبیرات وترکیبات شاعرانه وآهنگ بیان میان این دوشاعرشباهتی هست‌که به توارد وتصادف حمل نمی‌توان‌کرد . ازآن جمله

ناصر: من ازبیگانه‌آزاری ندارم — که برمن هرچه رفت از آشنا رفت
حافظ: من ازبیگانگان هرگزننالم — که با من هرچه‌کردآن‌آشنا کرد

ناصر: دیده میزد همه‌شب نقش‌خیالت برآب — پیش صاحب‌نظران رازنهان پیدا بود
حافظ: دیشب به سیل اشك ره خواب می‌زدم — نقشی به‌یاد روی توبرآب می‌زدم

وازاین جمله است تعبیرات «رازسرنهفته» و «محراب ابرو» و«صوفی بیدین» و«آن» به معنی لطیفهٔ نهانی جمال و«نام وننگ» ونظایرآنها .

برای نمونه چند مطلع از غزلهای ناصربخاری را که با شعرخواجه شباهتی دارد درذیل نقل میکنیم :

یارب‌آن اوج نشین‌کوکب سیارهٔ کیست — نظر آن مه بی مهر به استارهٔ کیست
هرکه برابرو وچشمت‌نگران خواهدشد — عاقبت‌کشتهٔ آن تیروکمان خواهدشد

قالب این غزل با غزل معروف خواجه حافظ یکیست .

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد — عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

۱ـ مصراع‌اول بیت رابه‌سلمان ساوجی ودومی را به‌عبید زاکانی‌نسبت داده وافسانه‌ای درین باب ساخته‌اندکه یك سره بی‌حساب است . صاحب حبیب‌السیر درذکرواقعهٔ سیل‌بغداد این مطلع را ازقول ناصرنقل‌کرده است .» (نویسنده مقاله)

وعجب آنکه بیت معروفی ازخواجه درغزلی دیگر . با مختصر تغییری در ردیف، عیناً دراین غزل آمده واین درهمهٔ نسخه‌های قدیم ومعتبردیوان ناصربخاری ضبط است .

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

دیگر:

دوش مرغان چمن نعرهٔ مستانه زدند آتشی در دل ریش من دیوانه زدند

دیگر:

می‌گذشت وزحیا چهره برافروخته بود ای بسا خانه‌که ازآتش اوسوخته‌بود

دیگر:

غم عالم مخورای‌دل‌که عالم غم‌نمی‌ارزد به‌غمگین‌گشتن‌یك‌دل همه‌عالم‌نمی‌ارزد

دیگر:

بارخ وزلف‌تو مارا روزبازار امشب‌است تادراین‌سودابرآیدجان‌شیرین‌برلب‌است

وشاید غزل معروف حافظ که مطلع آن اینست :

حاصل‌کارگه‌کون ومکان این همه نیست باده‌پیش‌آرکه‌اسباب‌جهان‌این‌همه‌نیست

جواب این غزل ناصربخارائی باشد :

مسجد ومیکده درملك‌خدا این‌همه‌هست فسق پنهانی وزهد بریا این‌همه‌هست

این مقال را به نقل غزلی ازدیوان ناصربه پایان می‌بریم .

عشق پدیدار هست یارپدیدار نیست پرتو دیدارهست زهرهٔ گفتار نیست

در رهٔ اوسالها رفتم و پایان نشد بر دراو بارها آمدمو بار نیست

دعوی‌یاری‌اوکردم وسودی‌نداشت یاری ما باطلست یار اگر یار نیست

ترك همه‌کارو بارکردم واین‌کارعشق کارمنست ومرا بهترازاین‌کار نیست

خواستم از زلف اورشتهٔ زنارگفت روکه چوتومشتری لایق زنار نیست

انتهی «پژوهنده»

اینك نظر واستنباطهای خود را دربارهٔ شرح حال و سوانح زندگانی ناصر ومختصات شعر او در زیر نقل می کنیم :

شرح حال ناصر بخارائی

نام و نسب، زادگاه، مسافرتها وسایر سوانح زندگی

دربارهٔ شرح حال وی آنچه که بی‌هیچ تردید می‌توان‌پذیرفت، زادگاه‌اوست، بخارا، واین مطلب اگرچه ازشهرت وی به «بخارائی» بخوبی استنباط می‌شود. در چند جای دیگرنیزخود این انتساب‌را تأیید میکند وموطن خود را بخارا میخواند[1]. وهم مکررضمن شکوه ازغربت آرزوی‌یارودیارودیدن کسان‌وخویشان خودرادرآن شهرمی‌نماید[2].

نامش بنا برمشهورناصربوده وهمان را نیزدرشاعری برای تخلص خود برگزیده است . درموردی «ناصر» را لقب خود می‌خواند وچنین می آورد :

سالها با توکرده‌ام یاری   تا زتو ناصرم شده است لقب[3]

ازتاریخ تولد وی هیچگونه اطلاعی دردست نیست ولی چنانکه ازقرائن برمیآید میتوان‌گفت درنیمه اول قرن هشتم وشاید درحدود سالهای ۷۱۰ تا ۷۲۰ به دنیاآمده.

آنچه این حدس‌را تایید میکند. اشاراتیست که درمدایح جلال‌الدین‌هوشنگ‌شاه ، پادشاه شروان به‌پیری و کهولت خود میکند وازضعف وشکستگی وخمیدگی قامت خود مینالد[4]. واگراین زمان که مقارن با سالهای۷۷۴ تا ۷۸۴ وبه احتمال‌قوی حدود سال ۷۸۱ بوده او را لااقل شست وپنج ساله فرض‌کنیم؛ تولد اوسال ۷۱۵-

---

۱- ر. ك غ ۵۸۹ وقص ۵۶ و۵۷ ومثنوی هدایت نامه

۲- ر. ك قص شماره ۵۷ و ۰۰۰

۳- ر. ك ص ۱۳۷ جای این پرسش هست که اگربعد ازگذشتن سالها ، لقبش ناصر شده . پس قبلا چه نام داشته وچگونه خوانده میشده است؟!! ظاهراً همین نام اوچون همه جا بدان شهرت یافته لقب اونیز گردیده است .

۴- ر. ك غ ۵۵ و ۳۹۰ وقص ۲۲ وقص ۳۳ و۶۵ و۵۷

۷۲۰ می‌شود . وبا نکته‌ای که دولتشاه سمرقندی ایراد کرده وظهوراورا در روزگار سلطنت سلطان ابوسعید بهادر[۷۱۶-۷۳۶] دانسته‌است چندان اختلافی پدیدنمی‌آید، وباید اواخرسلطنت سلطان ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) را آغازدوران شاعری واوایـل جوانی او دانست . چه دراشعار اوهیچگونـه مدحی از این پادشاه ومعاصران اوبـه نظر نمی‌رسد .

از اشعاراوچنین برمی‌آیدکه اوایل زندگانی ودوران جوانی را دروطن‌خود بخارا بوده؛ ودرمدرسه‌ای نزد استاد خود حمیدالدین بابرادرش «منصور» ودانیش «شرف الدین محمد» میزیسته ونزد استاد خود مقدمات علوم را فرا گرفتـه است[۱] وظاهراً درعلوم دینی ومعارف اسلامی به درجه‌ای ازکمال رسیده ودرزمرهٔ پیشوایان وعالمان دین درآمده است . وهمچنانکه شیخ سعدی میگوید : همه‌قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق توشاعری‌آموخت ناصرنیزمیاورد :

من اول رهبـر اسلام بـودم در آخر قول مطـرب راه مـن زد
پیش‌ازاین‌راهبراهل‌سعادت‌بودم رهزنم صوت مغنی ومی رنگین شد[۲]

وگویا پس ازطی این مراحل بوده‌که هوای سفردرسرمی‌پرورد وبـه سیر و سیاحت دراقطارعالم می‌پردازد .

دربارهٔ این مطلب نیزکه نخستین سفرخودرا بکدام دیارآغازکرده به ضرس قاطع نمیتوان اظهار نظرکرد زیرا وی از آن پس‌که عزم سفرکرده همه جا درسیر وحرکت بوده وجائی مقیم‌نگردیده‌وشایدکه‌به حضرت سلطانی، یاشهر ودیاری دو یا چند بار رفته وبازگشته باشد . گویادردوسه جابرای مدتی کوتاه یك سال یا بیشتر اقامت‌گزیده است[۳].

ولی شاید از روی قرائن بتوان‌گفت نخستین بارنزد خواجه غیاث‌الدین‌علی کججی (محتملاً به تبریزیا بغداد) رفته واین‌قصیده را درمدح اوپرداخته است[۴]:

۱– د. ك قص۵۷ ۲– د. ك غ ۲۲۸ و۲۶۴ ۳– د. ك قص ۵۰

۴– شاید بتوان به احتمال بسیار ضعیف این‌خواجه غیاث‌الدین را غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌اله خواندکه به سال ۷۳۶ کشته شد. اگرچنین باشد باید لااقل ۱۰ تا ۱۵ سال تولد شاعر را زودتر دانست . ولی چنانکه قبلانیز گفتـه شد چون هیچگونه مدحی ازناصردربارهٔ سلطان ابوسعید (متوفی به سال ۷۳۶) دیده نمیشود صحت این احتمال بسیاربعید مینماید.

به توفیق یزدان و یاری طالع — گزیدم سفر از دیار ومواضع
وداع وطن‌گاه مألوف کردم — به‌جانم‌رسیدازوداعش ودایع(الخ...

همچنین سفری به مشهد حضرت رضا (ع) کرده وقصیده‌ای غـرّا درمدح‌امام ثامن وحضرت‌علی‌مرتضی علیهماالسلام سروده است که این مسافرت را نیز باید از سفرهای‌ابتدائی‌ودردوران جوانی اودانست. اشاراتی که‌به برنشستن برپشت‌شترو جوانی‌ونیرومندی خود هنگام سفرمیکند،مؤید این حدس است[1].

ناصرغیر ازاین سفرهای دیگری به تبریزواردبیل وعراق وحلّه وشام ودمشق وهرات وحجاز وبلاد دیگر کـرده وظاهراً درهیچ یك از این جاها اقامت طولانی نداشته است. وبطوری‌که اشاره شد ممکنست به غالب این‌شهرها بیش ازیك‌نوبت رفته باشد . چنانکه ازمضمون قصیده ۳۵ وبرخی اشارات دیگر برمی آید، مدتی در شروان نزد جلال‌الدین هوشنگ شاه بوده . وشاید برای مدتی کوتاه ازآنجا رفته ودوباره بازگشته است .

سبب پیادگی وعجز بود ورنجوری — که دیر بود جدا مانده دوری ازدیدار
زبنده دوری ازهمچوتوخداوندی — به اختیـار نباشد خدای را زنهـار[2]

بنا به نقل مؤلف روضة‌الصفا وصاحب حبیب‌السیر وغالب تذکره نویسان ، ناصرپس ازطغیان رود دجله دربغداد باسلمان‌ملاقات کرده‌وچون‌تاریخ‌این‌واقعه‌رابه سال ۷۷۶ نوشته‌اند، بنا براین باید اولین ملاقات او را با سلمان دراواخر عمر این شاعر (یعنی سلمان) دانست. وباید افزود مدایحی را کـه ناصر بـرای سلطان اویس سروده است، هـم دراین سال یعنی اواخرپادشاهی او بوده . چـه سلطان اویس در نیمه اول سال ۷۷۶ وچند ماه پیش ازسلمان ساوجی وفات یافته است .

ناصرتاریخ سفرخود را به مکه ضمن قصیده‌ای به مطلع :

مطربا بر سر راهیم‌به‌آهنگ حجاز — دل عشاق حزین‌را به نوائی بنواز

درسال ۷۸۲ بعد ازهجرت ذکرمیکند ودرآخرچنین می آورد :

سال‌برهفتصدوهشتاددوازهجرت‌بود — کاین مبارك بسرآمد به‌طریق‌ایجاز

اگرچه درنسخه‌هائی که این قصیده درآنها به نظررسید، شعر به همین نحـو

---

[1] ـ ر. ك قص ۴ [2] ـ وهم می‌توان احتمال دادکه درشروان بوده ولی بـه سبب بیماری وعلل دیگـرنتوانسته است نزد اوبرود .

ضبط شده وما نیز درمتن بدون اظهارنظر بهمان صورت طبع کرده‌ایم . ولی به دلایل زیرچنین می‌نماید که درنوشتن این بیت سهوی رفته یا تغییر و تصرفی رخ داده باشد .

نخست آنکه درسال ۷۸۰ تا ۷۸۲ با قرائنی که دردست داریم ناصر درعید قربان درنزد هوشنگ شاه، پادشاه شروان بوده[1]. سن وی نیزاقتضای سفر واظهار چنان شور وشوق را که از آن قصیده برمی‌آید، نمی‌کرده .

۲- تذکره نویسان عموماً نوشته‌اندکه ناصرهنگام عزیمت به بیت الله، یا هنگام بازگشت دربغداد با سلمان ملاقات کرده . ومیدانیم که سلمان در اواخرسال ۷۷۶ یعنی شش‌سال پیش ازاین‌تاریخ‌وفات‌یافته است. مگر آنکه بگوئیم ناصردوبار به مکه رفته‌ودردیوان اشعارخودازنوبت اول‌ذکری‌به‌میان‌نیاورده‌واین نوبت دوم او بوده است . که این نیزبا اظهار شور وشوقی که در این قصیده نمایانست، وعلل دیگر، بعید به نظرمی‌رسد .

۳- ناصردراین قصیده وجای دیگرمبدأ حرکت خود را به حجاز، با ایهام، عراق ذکرمیکند، نه شروان

راه عشاق حسینی است اگرخواهی‌راست	جای برداشت عراقست وفرودست حجاز
رفت چو ناصر به حجاز ازعراق	هرکه خبریافت زسرمقام

بنا برایـن احتمال اشتباه وتغییر وتصرف در تاریخ شعرمی‌رود . ومی‌توان گفت دراصل چیزی دیگر ومثلاً : «سال برهفت سد وشست ودو ازهجرت . . .» بوده است. یا «شست وسه . . .» یا «شست ونه . . .» یا «هفت سد وهفتاد ودو...» واحتمالات‌دیگر... ولی اگرفرض اول را درست‌بدانیم وشعر را«سال برهفت سد و شست ودو ازهجرت . . .» بخوانیم . سلسلهٔ ارتباط زندگانی او درنظرما کمتر گسیخته می‌شود بخصوص که مبدأ حرکت ازعراق بوده ، ودراین سال نیز وی در عراق اقامت داشته ومدح خواجه ناصرالدین ، یکی ازمعاریف آن سامان را گفته است .

باری، ناصرچنانکه‌گفته شد بطورقطع سفرهائی به مشهد وهرات وتبریز و بغداد واردبیل ودمشق وعراق ونجف ومکه ومدینه وشابران وشماخی وشروان کرده

۱- ر. ك ترکیب بند ص ۱۱۷ و۱۲۳ و۱۲۵

واینکه آیا به‌هندوستان و اصفهان وسمرقند وخوارزم و نقاط دیگرنیز رفته است یانه، اگرچه محل تأمّلست ولی از روی برخی قرائن وایهامهائی که دراشعار او دیده می‌شود، باید به غالب این پرسشها پاسخ مثبت داد.

درص ۱۵۵ قطعه‌ای درمدح «شرف‌الدین» نامی، از بزرگان اصفهان، سروده وخود را ازاینکه براثرمفلسی وبیماری گوشه‌ای گرفته ویك چند ازمسافرت چشم پوشیده است سرزنش می کند. و آنگاه می گوید برای خلاص ورهائی از این گرفتاری:

برو به سدهٔ صاحب نصاب عقل وتمیز — که هرکه سرنهد آنجا کند کله داری
غبار موکب او سرمهٔ سپاهانست — که داد روشنی چشم تیره وتاری

باز درغزل ۴۱۷ می آورد:

مطربی خوش‌درسپاهان می‌زندراه عراق — راویان را درنهاوندست آهنگ حجاز

که با ایهام عزیمت خود را ازاصفهان بسوی عراق (وشاید ازآنجا به‌حجاز) بیان می کند

همچنین باتوجه‌به مثنوی ص ۱۵۵ ومضامین آن و غ ۳۷۱ وقرائن دیگر احتمال سفروی به خوارزم وسمرقندداده‌می‌شود.

سفر ناصر به هندوستان ـ دراشعار ومدایح ناصرسه قصیده درمدح سلطان اسکندر دیده می‌شود، که ممکنست مراد ازآن اسکندربن الیاس پادشاه بنگاله‌باشد. یا شاید اسکندر اوغلان پادشاه سمرقند[1].

احتمال دارد وی درفاصله سالهای ۷۶۲ تا ۷۷۶ که از زندگانی او اطلاعی دردست نداریم. به هندوستان یا سمرقند ونواحی دیگرمسافرت کرده باشد. این اشارات وایهامها نیزبرای رفتن وی به هندوستان قرینه‌ایست که این حدس را تائید میکند.

درقصیده ۳۵ که درمدح جلال‌الدین هوشنگ سروده و آنرا به عنوان ره

۱ـ محاسبات‌ادبی ازمحاسبات ریاضی جداست دراینجا بنابرحدس واستقراء وتقریب واحتمالست تا زمانیکه برای محاسبه تمام مفروضات ومعلومات لازم دردست نباشد احتمال اشتباه می‌رود.

آوردی می‌شمارد چنین میآورد :

قماربازم وکی از قمار بازآیم — که‌عود سوخته‌را نسبتی بود به‌قمار
کشیده‌ام‌سخنی‌چندچون‌گهردرنظم — که می‌برم بره‌آورد شاه ، بهر نثار

بعضی ایهامهاو اشارات دیگر که ضمن غزلها آورده ومیتواند قرینه‌ای برای رفتن وی به‌هندوستان باشد عبارتست از:

جانم کجا ز زلف تویان بدن‌کند — طوطی قفس شکست و به هندوستان‌رسید
ازچشم چو عمانم ابرمژه برخیزد — وزهند کند هردم در روم گهر باری
انسان‌عینم بارهاغواص بحرهند شد — زین‌سان‌به‌دامن چشم من‌لولوی‌لالامی‌کشد
ازصباگردرسرزلف توچین‌خواهدفتاد — دل‌که‌درهندوستان‌گم‌شد به‌چین‌خواهدفتاد

واشعاری دیگرغیرازاینها ؛که ممکنست کم وبیش این حدس را تائیدکند.

اگراستنباط ما ازاین اشعار وایهامها درست باشد بنا به مفهوم ومدلول‌بیت اخیرمیتوان‌گفت ناصر درسفری که به هندوستان رفته . عزم مسافرت به چین را نیز داشته است .

ولی بدیهیست این ایهامها و اشعار را هیچگاه به عنوان دلیل و نظر قطعی نمیتوان ارائه داد[1] . و از این‌گونه اشعارابیات دیگری نیزهست که میتوان قرینه‌ای برای سفراو به سمرقند ومصر (یا آرزوی رفتن بدان دیار) وغیرآن دانست مانند این بیت :

مرا زخون جگر نیل‌ودجله درپیش‌است — هنوز درنظرمن همی رود جیحون

یا این بیت‌که حکایت از رفتن وبودن‌اوبه سمرقند میکند :

ناصرا قصهٔ شیرین توقند مصریست — کز سمرقندشد و تا به بخارا برسید

برخی استنباطها واحتمالها

ناصرگاهی درضمن اشعار ومدایح وقصاید خود اشاره‌ای به اعیاد وروزهای مخصوص کرده که با بهار یا زمستان یا سرمای دی وبهمن یا خزان وبرگ ریزان (ماه‌آبان وآذر) منطبق است . مانند هلال ماه رمضان، یا غره‌ماه‌شوال(عیدفطر)یاعید

۱ــ مگرآنکه‌قرائن دیگری‌بدست‌آید وممدوحان ناشناخته اوبخوبی شناخته‌گردند. ومشخصات برخی‌ازممدوحان‌که نام‌شان مطلقا درقصیده‌وعنوان‌آن ذکرنشده‌بدست‌آید.ر. ك قص ۲۰ و۷ و۲۷ و۴۴وموارددیگر

قـربان .

ضمن محاسبه و تطبیق ماهها و سالهای شمسی و قمری و استنتاج از تقویم . به تقریب نتایج زیر به دست آمد که بنا به احتمال می‌توان بآنها استناد کـرد . ولی چون ناصر بیشتر اوقات سیاح و مسافر بوده محاسبه دقیق از این استنباطها نیز برای روشن کردن وضع زندگانی و جهانگردی او، چنانکه قبلا اشاره شد، دشوار است. و غالباً ممکنست با واقع امر منطبق نباشد .

۱ـ بنا به مندرجات قصیدهٔ ۴۶ سال ۷۴۴ یا ۷۴۵ (گویا در تبریز) نزد خواجه غیاث‌الدین علی کججی رفته

۲ـ در روز میلاد نبی اکرم ص پس از آنکه تعمیر و تزئین قبه شیخ صفی‌الدین به پایان رسیده، در اردبیل بوده . و این واقعه ظاهراً به سال ۷۴۵ یا ۷۴۶ بوده است.

۳ـ بنا به مضامین قصیدهٔ ۱۱۰ که اول ماه رمضان با سرمای زمستان و ماه دی و بهمن مقارن بوده یعنی در حدود سالهای ۷۴۷ و ۷۴۸ ، شاید در تبریز، نـزد قاضی شمس‌الدین وزیر بسر برده است .

۴ـ در فصل «ربیع» و فرا رسیدن «کوکبهٔ نوبهار» شاید از اواخر فروردین تا اوایل خرداد، به هنگام جوانی در خراسان به زیارت حضرت رضا (ع) مشرف شده . ظاهراً در فاصلهٔ سالهای ۷۴۷ تا ۷۴۹.

۵ـ بنا به مضمون قصیدهٔ ۷۵ در دوم حمل و روز عیـد قربان ، سال ۷۵۰ در هرات معزّالدین ملك حسین پادشاه کـرت را مدح گفته .

۶ـ بنا به مندرجات قص ۳۸ و ترکیب بند ۲ـ سال ۷۵۱ تا ۷۵۳ را نـزد شاه ابوالمعالی (که؟ و در کجا ؟) بوده .

۷ـ مقارن ماههای دی و بهمن به سال ۷۵۴ تا ۷۵۹ هجری و همچنین از ۷۵۹ تا ۷۶۲ در عراق و شام بسر برده و خواجه عبیدالله وزیر و خواجـه حسن قاضی دمشق و خواجه ناصرالدین یکی از معاریف آن سامان را مدح گفته است. (قصاید ۹ـ ۱۰، ۲۹، ۴۱)

۸ـ از ۷۶۲ تا ۷۷۶ بـه درستی نشانی از وی در دست نیست . ممکنست در فاصله این چهارده سال سفرهائی به اصفهان، خوارزم، سمرقند، یا هندوستان و . . . کرده باشد. و نیز چنانکه به تفصیل بیان شد ممکنست تاریخ سفر وی به مکه در فاصلهٔ

این سالها باشد .

۹- سال ۷۷۶ هنگام طغیان دجله بنا بقول بیشتر تذکره نویسان و مورخان در بغداد با سلمان ساوجی ملاقات کرده

۱۰- سال ۷۷۶ و ۷۷۷ ملك حسین ایلکانی را دربغداد یا تبریز مدح گفته . (قصیده ۶۷)

۱۱- بعد از این تاریخ نزد جلال الدین هوشنگ شاه رفته و درشروان و شماخی وشابران اقامت داشته است . و به احتمال قوی تا سال ۷۸۴ ملازمت وی را اختیار کرده است . چه بامحاسبهٔ سالهای قمری و تطبیق آن با ماههای شمسی و فصل بهار وعید قربان (ر. ك ترکیب بند ۴) تا سال ۷۸۲ درآنجا بوده . وهوشنگ شاه را مدح گفته است: وازآن پس نیزمحاسبهٔ ترکیب بند شمارهٔ ۵ که در روز عید فطرسروده وازسرمای زمستان ودی وبهمن حکایت میکند نشان میدهد که وی تا غرهٔ ماه شوال سال ۷۸۳ که مقارن با دیماه و زمستانست درشروان اقامت داشته[۱].

۱۲- درسال ۷۸۴ پس از کشته شدن هوشنگ شاه، درسنین پیری وشکستگی شاید به بخارا رفته باشد .

با توجه به استنباطها وحدسهای مذکورشاید درتنظیم جدول زیر که خلاصه‌ای ازسیر وسیاحتهای ناصراست پربه خطا نرفته باشیم . این جدول ازسال ۷۴۴ که او شاید قریب ۲۵ تا ۳۰ سال داشته است آغازمی‌شود .

پیش ازسال ۷۴۴	دربخارا بوده	
سال ۷۴۴	نزد خواجه غیاث‌الدین	شاید درتبریز
۷۴۵	نزد شیخ صدرالدین صفوی	اردبیل
۷۴۶ تا ۴۷	نزد قاضی شمس‌الدین	درآذربایجان
۷۴۸ تا ۴۹	خراسان	مشهد حضرت‌رضا
۷۵۰ مطابق با دوم حوت	نزد ملك حسین کرت	هرات

۱- چنانچه ازمضامین برخی اشعارناصر برمیآید هوشنگ شاه‌او رامورد تفقدخودقرار میداده وشاعر، خاصه به‌پیرانه سری واواخرعمر به ماندن نزد وی دلخوش وخورسند بوده است . بعید نیست اگرحکم کنیم تا سال ۷۸۴ که هوشنگ شاه زنده بوده درنزد اومانده ازآن پس به جائی دیگررفته است.

۷۵۱ تا ۵۳	نزد شاه ابوالمعالی	(که بوده؟ در کجا؟)
۷۵۴ تا ۷۵۹	نزد خواجه عبیداله وخواجه حسن	ازشهرهای عراق وشام
و۷۵۹ تا ۷۶۲	وناصرالدین و...	ودمشق
از۷۶۲ تا ۷۷۶	اصفهان؟ سمرقند؟ هندوستان؟ خوارزم؟ و...	
۷۷۶	نزد سلطان اویس	دربغداد
۷۷۷	نزد شیخ حسین ایلکانی	بغداد یا تبریز
۷۷۷ تا ۷۸۴	نزد هوشنگ شاه	شروان
۷۸۴	پس ازمرگ هوشنگ	گویا در بخارا

خاطر مهجور درویشی به ماوا میکشد
قالب رنجور مسکینی به مسکن میرسد

ناصر آواره و بی‌قرار

زندگانی ناصر، بیشتر درسیر وسفرگذشته وبدین‌کارعشق بسیار ازخود نشان داده است. دراشعارخود نیزجای جای ازفواید سفر وسیر وسیاحت سخن به میان میآورد؛ گاه میگوید:

گردم زمهرگرد زمین همچوآسمان　　درصدر بدر ماه زیمن ملاحتست

درقصیده ۲ چنین میاورد:

زسیر جوی صفا گرلطافتی داری　　که‌آب را دل شوریده ازحضر باشد
رخ منور خورشید مطلع انوار　　ازآن بودکه شب و روز درسفر باشد

این بی‌تابی واشتیاق تا بدانجا بوده که درسفرنیزآرام وقرار ازاوربوده‌است وهیچگاه دریك شهرو دیار تاب اقامت واستقرارنداشته.

روان یك شب روانم درشماخی　　که جان ودل مرا درشابرانست

هنگامی که درتبریزبوده هوس بغداد می‌کند:

ازخیالم نمیروددجله　　گربه تبریزکرده‌ام هوسی

ودراصفهان آهنگ عراق و ازعراق عزم حجازدارد

ناصر از راه عراق ار نرود سوی حجاز چون نی از دست مخالف به فغان خواهد بود

یا این بیت:

به حیله آمده‌ام ازدمشق تا بغداد سلام من که رساند به حله سلمی را

ولی با تمام این احوال ناصر هیچگاه بخارا، زادگاه و وطن خویش را از یاد نمی‌برد. بهرشهری که میرود رنج غربت ودوری ازوطن او را آزارمیدهد. و با همهٔ دلبستگی که به سفرداشته، همیشه ازمفارقت کسان و نزدیکان خود که دربخارا میزیسته‌اند. دلتنگ ومحزون بوده ومشتاقی وآرزومندی خود را برای بازگشت به وطن بیان نموده است.

سلام من برسان ای صبا بخارا را که دل گرفت به‌کوه‌آن غریب تنها را

یا میگوید:

ای باد اگرت سوی بخارا گذرافتد زنهارکه پیغام من آنجا برسانی

درتحیّت نامه‌ای که ازشام به‌بخارا فرستاده بزرگترین آرزوی‌اواین بوده که: «مرا وجمله غریبان به خانمان برسان». وباز درقصیده ۵۷ رفتن به‌بخارا را بربهشت ترجیح می‌نهد وازخداوند میخواهد تاهمهٔ مردم را به بهشت واورا به‌بخارابرساند.

کاین بنده را رسان به سلامت بدان دیار وانگاه جمله را بسوی روضهٔ جنان

وظاهراً چنین مینماید که دراواخرعمرتوفیق رفیق وبخت یارش گردیده وبه آرزوی خود رسیده است.

ای دل من چاك هجران توخواهد یافت وصل اینك ازمژگان ره‌آورد توسوزن میرسد
خاطرمهجور درویشی به ماوا میکشد قالب رنجور مسکینی به مسکن میرسد
سوی مصرخویش ناصرکوری فرعون را چون کلیم‌الله از وادی ایمن میرسد

وگویا این بیت نیز دلیلی بربازگشت اوبه وطن، دراواخرعمرباشد:

زناصرنشان دربخارا طلب گهر در دل سنگ خارا طلب[1]

مؤید این احتمال قسمت اخیرمطالب تذکرهٔ عرفات وهفت اقلیم است؛ در باب ملاقات خواجه محمدپارسا با ناصر که‌ظاهراًدراواخر عمرصورت گرفته‌است[2].

۱ــ ص ۴۳۰ــ واگرمسلم باشدکه هدایت نامه را دراواخرعمر نوشته است ونیز ر. ك به غ شماره ۲۵۸ و۴۸۸ــ

۲ــ ر.ك به ص شش‌وهشت

شد دشمن جوانی موی سپید برسر
آن به‌که جای دشمن بالای سر نباشد

سوانح زندگی

بیماری و پیری وفقر. خانه واسب

ناصردرویش جهانگرد که با تهیدستی و بی چیزی عمری را درسیر وسفر گذرانیده همانطور که اشاره شد وغالب تذکره نویسان نیز آورده‌اند؛ جز خرقه‌ای پشمینه و کهنه نمدی ودستار و کتابی چیزی نداشت[1] وظاهراً بیشترسفرها وراههای دراز را پیاده می‌پیمود که به برخی ازآنها اشاره‌کرده است .

دراواخرعمرهنگامی که‌نزد جلال‌الدین‌هوشنگ شاه‌بسرمی‌برد براثراستمرار درملازمت خدمت نزد وی وهم به سبب ضعف پیری و رنجوری ، هوشنگ شاه اسبی بدوبخشیده که ازدست داده است . ودرصدد مطالبه اسب دیگری برآمده .

سمند یوز تك شیرپیکرم را برد　　　فلك به گرگ ربائی وحیله روباه

همچنین در دوسه مورد دیگرنیز به اسبی که بدوبخشیده‌اند اشاره میکند[2]

گویا دراواخرعمرپس ازآنکه مدتی ازبی‌خانمانی ونداشتن مسکن می‌نالد وازافضل‌الدین‌خاقانی با ایهام « بیتی به عاریت » میگیرد[3] تا درآن « خوش بنشیند» بدو حجره‌ای‌برای سکونت میدهند که چون خراب ومرطوب وسقف ایوانش تنگ وتاریك بوده وبا قلت زاد وکسالت حال وی مناسب نمی‌نموده موجب‌آزردگی خاطر اوگردیده وزبان به شکوه‌گشوده است تا شاید تغییری دراساس و وضع‌آن داده شود[4].

وقتی به بیماری‌سختی‌دچارشده آن‌چنانکه‌نزدیك بوده‌رشتهٔ‌حیاتش‌قطع‌شود

بس‌که درتاب وتبم دایره چرخ بتافت　　　خواست این رشتهٔ دوتاه‌که‌گردد یکتاه

۱ـ دربسیاری ازصفحات کتاب خاصه قصاید به بی‌چیزی وفقرخود اشاره کرده است .

۲ـ ازجمله ر. ك ص ۱۵۲ـ

۳ـ ر. ك قص ۷۲ـ　　　۴ـ ر. ك ص ۱۵۲

ناصر از پیری و ضعف وسپیدی موی و خمیدگی قامت خود مکرر یاد کرده و چندین بار بدین مضمون دراشعارخود اشاره نموده است جائی میگوید:

قامتم چون سرو بود وگشت اکنون چون کمان   استخوانی وپئی م نده است کز غم دو نهست

درجای دیگرمیگوید :

قدم که چون الف بوداکنون شده است چون نون   اکنون قد چو نونم برعشق دال باشد[1]

ظاهراً این شکایت او از پیری و اشعاری که دراین باره سروده است درحدود سالهای ۷۸۰ و بعد از آن بوده . هنگامی که درملازمت هوشنگ شاه بسر می برد .یادر تبریز درخدمت سلطان حسین ایلکانی و شمس الدین وزیر. قطعه‌ای نیز درشکوه از پیری وسپیدی موی سروده است درنهایت عذوبت ولطف بیان که یك بیت آن در عنوان این مقال آمد بیت دیگرچنینست :

یارب سپید چون شد موی سیه چوهر گز   بالاتر ازسیاهی رنگ دگر نباشد

غزل ناصر ونام تو بود تا به قیامت
که نویسند ونماند اثرازنام ونشانم

وفات

تذکره نویسان ومورخانی که ازناصر نام برده‌اند، چنانکه دیدیم، غالباً به پایان زندگانی او اشاره‌ای نکرده وتاریخ وفات اورا ذکرننموده‌اند . تنها چند تن از آنان سخنی از این ماجرا به میان آورده وظاهراً چنین می نماید که همه به خطا رفته باشند.

اینك به مواردی که به نظر رسیده است یك یك اشاره می کند .

نخست قول مؤلف کتاب شاهد صادق را که درسدهٔ یازدهم هجری نوشته شده می آوریم[2]. مؤلف کتاب مذکور در وقایع سال ۷۷۳ می نویسد: «ناصر بخاری وعماد فقیه کرمانی درگذشتند.» وما میدانیم که ناصر بخارائی اندکی پس ازطغیان دجله، به سال ۷۷۶، دربغداد بوده وبا سلمان ساوجی ملاقات کرده است . (ر. ك

۱ــ ونیز ر. ك قص ۷۲ وص ۴۰۱ وغ ۴۷۳

۲ــ کتاب شاهد صادق درحدود سال ۱۰۵۶ هجری درهندوستان نوشته شده . تألیف میرزا محمد صادق بن محمد صالح . (نقل ازمجله یادگارشماره هشتم ص۳۶

روضة‌الصفا وحبیب‌السیر. ونیز ر. ك شرح حال وسوانح زندگی وی.)

دیگرقول شمس‌الدین سامی، مؤلف قاموس الاعلام است. که وی را متوفی به سال ۷۷۹ میداند وچنانکه ازشرح‌احوال ناصر دریافتیم این تاریخ نیزصحیح به نظرنمی رسد. چه ناصرظاهراً دراین سالها نزد جلال‌الدین هوشنگ شاه، پادشاه شروان بوده ودر اشعار اوبالغ بر سی مورد مدح آن پادشاه را می‌یابیم. چنانکه‌از این پیش نیزگفته شد.

وبازمطابق سندی که از اشعاراو دردست است ناصربه سال ۷۸۱ هجری در شماخی وشروان ودر دربارهوشنگ شاه بوده واو را مدح‌گفته است[1].

درترکیب بند ص ۱۱۷ به مطلع:

صباح عید و روز نوبهار است　　　بهار وعید ما را وصل یار است

که در روز عید قربان سروده دربند ششم چنین میگوید:

حمل امسال ازآن‌آید در این ماه　　　که روز عید قربان توگردد

وضمن تطبیق سنوات وماههای شمسی وقمری، چنانچه قبلا گفته شددهم‌ذی‌حجهٔ سال ۷۸۱ مقارن با بیست ونهم ماه حوت بوده که یك تا سه روزبعد ازآن ماه حمل فرا می‌رسیده است[2].

وبایداین‌ترکیب بند دراین سال ودرعید قربان سنهٔ ۷۸۱ سروده شده باشد. یا درسال ۷۸۲ که همچنین ماه حمل با ماه ذی حجه مقارنه داشته ودهم ذی حجه در هجدهم حوت واول حمل یا بیست‌ودوم یا بیست‌وسوم ماه ذی حجه مقارن می‌شده است.

بنا براین چنانکه قبلا گفته شد می‌توان احتمال داد که درسال ۷۷۶ ناصر در بغداد بوده وگویابعد ازآن به‌آذربایجان وازآنجا به‌شروان‌رفته وتاسال ۷۸۲هجری نزد هوشنگ شاه بسربرده وقول مؤلف قاموس الاعلام که‌وفات وی را سال ۷۷۹ گفته است صحیح به نظرنمیرسد.

همچنین چند تن ازدانشمندان ومحققان‌اخیرنیزکه ذکری از تاریخ وفات او

۱ـ همچنین ترکیب بند ۵ (ص۱۲۵) را نیزکه درمدح هوشنگ شاه و روز عید رمضان سروده است. تقریباً دراواخر دی یا اوایل بهمن و بحبوحهٔ فصل زمستان بوده که مقارن سال ۷۷۹ و ۷۸۰ هجری است. ر. ك سوانح زندگی ص۲۴مقدمه

۲ـ ر. ك. به شرح زندگانی اوص۲۳و۲۴مقدمه

کرده‌اند؛ به نقل قول از پیشینیان پرداخته همان‌سال ۷۷۲، ۷۷۳ ۷۷۹ را نوشته‌اند[1].

حقیقت آنست که تاریخ وفات ناصر به درستی روشن‌نیست. ولی ظاهر امر چنین حکایت می کند که وی تا حدود سال ۷۸۳ و ۷۸۴ حیات داشته ودرشروان بوده است ودراین تاریخ نیزبنا به اظهارات مکررخود پیر وفرسوده وقدش چون کمان خمیده شده است. شاید درسرپیری واواخرعمر، پس ازانقضای حکومت هوشنگ شاه وکشته شدن او (سال ۷۸۴) به بخارا رفته ودرهمان جا بدرود زندگانی گفته و احتمال اینکه بعد از آن تاریخ مجدداً به هندوستان یا دیاردیگری رفته باشد، با آن ضعف وپیری وشکستگی، اگرچه غیرممکن نیست، بسیاربعید می‌نماید.

هرچه هست تاریخ ومحل وفات او نامعلومست ولی از روی بعضی قرائن می‌توان گفت بین‌سالهای ۷۸۴ و ۷۹۰وشاید دراواسط این دهه ودربخارا بوده‌است.

آنچه این حدس را تائید می کند؛ غیرازمطالبی که دربارهٔ هدایت نامه تحت عنوان «مضامین اشعارناصر» ذکرشده[2]. مطالب تذکرهٔ هفت اقلیم و صاحب تذکرهٔ عرفاتست ازقول خواجه محمد پارسا که می‌نویسد: «اورا مست دید و براوسلام کرد...»[3] وچنین می‌نماید که این ملاقات خواجه محمد با او باید دراواخرعمرناصر ودربخارا بوده باشد.

به عبارت دیگرناصربخارائی، مردی که مورد تکریم واحترام خواجه محمد پارسا دانشمند وعارف وقت بوده باید وجودی پخته وکامل وپیرباشد تا بتوان این قول را دربارهٔ وی پذیرفت که به مریدان خودگفت: «هفتاد نوبت منصب ولایت بدوعرضه کردند وقبول ننمود...»

همچنین بیان این بیت زیرکه درمثنوی هدایت‌نامه سروده است[4]:

اگرخویشتن را شناسی وقدر
نگردی دگر بردر شاه وصدر

۱ــ قول مرحوم آقا بزرگ صاحب‌الذریعه ومدرس تبریزی مؤلف ریحانةالادب • محققان وخاورشناسان خارجی نیزنظیرهرمان اته وریو وغیره چنانچه دیدیم سال وفات او را ــ ۷۷۲ نوشته‌اند. ر. ك ص۱۰ مقدمه

۲ــ ر.ك به مقدمه‌کتاب. مضامین اشعارناصر

۳ــ ر.ك به ص۷و۹۰مقدمه مندرجات تذکرهٔ هفت‌اقلیم وعرفات دربارهٔ ناصربخارائی

۴ــ ر. ك ص۴۱۴

ظاهراً می‌رساند که وی دراواخر عمر بدان هنگام که از روی آوردن به دربار پادشاهان و بزرگان آزرده و بیزار شده است روی به بخارا نهاده وشاید در آنجا به سرودن آن مثنوی پرداخته. وبعید نیست که هم آنجا وفات یافته باشد. البته احتمالات دیگری نیز غیر از این می‌رود که چون حقیقت آن بطور کامل و به‌درستی روشن نیست . بحث دربارهٔ آن زائد واز نوع اطالهٔ کلام به نظر می‌رسد .

ممدوحان ناصر

پادشاهان، امیران، وزیران وسایر بزرگان

درمیان ممدوحان ناصرنام پادشاهان، امیران، وزیران، قاضیان وخواجگان و سایربزرگان دیده میشود که برخی از آنان ظاهراً چندان شهرت تاریخی نداشته‌اند وبعضی نیزاگرچند دارای شخصیت وشهرتی بوده‌اند ولی چون افرادی که بدان نام والقاب درهمان زمان میزیسته اند و کم وبیش شهرتی داشته‌اند زیاد بوده وقرینه‌ای نیزبرای اینکه معلوم‌گردد ناصر درکدام شهر به مدح آنان پرداخته دردست نیست. شناختن وتعیین واقعی این ممدوحان ظاهراً خالی ازاشکال بنظر نمیرسد . در کتاب «دررالکامنه فی‌اعیان مأة‌الثامنه» که نام وشرح حال رجال این قرن را دربردارد از چندین «شمس‌الدین» و «غیاث‌الدین» و «شهاب‌الدین» و «جلال‌الدین» و «قاضی علی» وغیره نام میبرد که درنواحی واقطارمختلف به وزیری وامیری یا شغل قضا اشتغال داشته‌اند . صدورحکم قطعی براینکه کدام یك ممدوح ناصرومنظورنظراین شاعربوده است موکول به داشتن قرینه‌ای دیگراست (نام شهری که مادح یاممدوح درآنجا سکونت داشته، نام وتمام القاب ممدوح، سال وتاریخ مدح وغیره) که متأسفانه‌غالباً هیچیك دردست نیست[1] .

۱ــ «مانند شاه‌ابوالمعالی و «امیرزاده‌محمد» و «خواجه خلیل» و «اسکند رشاه» و «مسعودشاه» و غیره. وهم‌بدین‌سبب‌شرح‌حال برخی از ممدوحان ناصر ودرنتیجه شرح حال دقیق وکامل‌وی‌بدرستی‌روشن‌نگردیدودرآنچه نیزآمده‌است احتمال‌سهووخطا واشتباه‌می‌رود. امیداست‌که به پایمردی‌وهمت‌اهل‌ادب وارباب‌فضل این‌مشکل بعدهاحل وآسان گردد. واین ممدوحان ناشناخته‌شناخته‌آیدواگرمطلبی‌نه‌بدرستی وحقیقت‌بیان‌شده‌اصلاح گردد.

با این همه بقدر وسع وامکان کوشش شد تا شرح حالی اجمالی ازبیشتر آنان دردسترس خوانندگان وعلاقه‌مندان قراردهد .

سلطان اویس: سلطان معزّالدین اویس فرزند شیخ حسن بزرگ . . است وبنا بنقل مورخان از۷۵۷ تا ۷۷۶ فرمانروائی کرد ویکی ازمشهورترین امرای سلسلهٔ آل جلایراست . وی مردی شاعر وشعردوست بود وبه سلمان ساوجی که ویرا تربیت کرده تعلّق خاطر وارادتی وافرداشت . سلمان نیزدرمدح اواشعار و قصاید پرداخته است . این پادشاه دربهارسال ۷۵۹ به تبریز لشکر کشید وپس از کشمکشی آن شهر را به تصرّف درآورد وازاین پس تا مدتی آذربایجان وشهرهای نواحی آن، ضمیمهٔ متصرّفات امرای ایلکانی گردید . شروان را نیزدرسال ۷۶۶ بدستیاری بعضی امیران خود فتح کرد .

ناصر دردوقصیده ازاین امیریاد میکند و زبان به مدح اومیگشاید ، نخست درقصیده‌ای به مطلع :

طراو تیست زمین را زفر فروردین — که هرزمان خجلست آسمان‌زروی‌زمین

تا آنجا که‌گوید :

غیاث اهل ممالك مغیث ملك وملل — عزیز مصر ممالك معز دولت ودین
پناه وپشت سلاطین دهرشیخ‌اویس — محیط بحر یسار آفتاب ابر یمین

دیگردرقصیدهٔ ۳۱ به مطلع زیر:

کعبتین‌روزوشب‌درطاق‌اخضرکرده‌اند — هفت‌مهره نردشش‌خانه مششدرکرده‌اند

درمدح وی چنین میاورد :

ظل یزدان‌آفتاب مملکت سلطان‌اویس — آنکه هفت‌اقلیم را بروی مقررکرده‌اند

درمجموعه‌ای خطی ومفصّل که ظاهراًدراوایل‌سدهٔ‌چهاردهم ه. ق نوشته‌شده وبه شمارهٔ ۴۴۹ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی مضبوطست درصفحهٔ ۲۷ آن دَه بیت شعرنقل شده که عنوان‌آن چنینست : «ناصر بخارایی درمدح سلطان اویس» (و عین‌آن درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی درشرح حال ناصرضبط است) به مطلع زیر

شمع ایران‌گویمت یاماه توران‌خوانمت — قبلهٔ دل دانمت یاکعبهٔ جان‌خوانمت[۱]

۱ـ ر. ك غزل شماره ـ ۱۶۶. تمامی شعر درآنجا درجست .

ولی قصیدهٔ ۶۱ را که عنوان آن درمدح «امیر اعظم امیرمحمود» است نمیتوان درمدح شیخ اویس دانست. چه ممدوح تا آنجاکه شناختیم «سیّد» بوده است و اینکه درمتن قصیده صفحه ۹۸ مصراع : پناه و پشت سلاطین دهر [شیخ اویس] نقل کرده‌ایم به‌متابعت ازقصیدهٔ ۶۴ (ص ۱۰۴) است که این مصراع در آنجا عیناً چنین نقل شده .

سلطان حسین ایلکانی : بعد ازفوت سلطان اویس ، فرزندش سلطان حسین ملقّب به جلال‌الدین جانشین وی شد (از ۷۷۶ تا ۷۸۴ ھ) و یك چند درتبریز به عشرت وخوشگذرانی پرداخت از آن پس به بغداد عزیمت کرد . درسال ۷۷۷ ھ شاه شجاع پادشاه آل مظفر که وی نیزملقّب به جلال‌الدین بود به تبریز آمد و آن شهر را تصرّف کرد وشاه منصور را به ولایت دربند و شماخی وشروان فرستاد . سلطان حسین جلایر که دربغداد بسرمیبرد با شتاب عازم بازگشت به تبریزشد و پس ازاقداماتی باشاه شجاع پیمان صلح و دوستی بست ودوباره تبریز را بتصرّف آورد. عاقبت درصفرسال ۷۸۴ ھ بدست برادرخود سلطان احمد جلایر کشته شد وتبریز بدست سلطان احمد افتاد .

دردیوان ناصربخارایی تنها یك مورد نام سلطان حسین دیده میشودو آن در قصیدهٔ (شمارهٔ ۶۷) میباشدکه درمدح او ساخته وازاوچنین نام میبرد :

خسرو بحروبر جلال‌الدین   **آنکه برتخت ملك دارد جای**

ماه اوج سریر شیخ حسین   **آفتاب ملوك وظل خدای**

معزالدین حسین پادشاه کَرْت : ملك عزالدین یامعزّالدین حسین- (۷۳۲-۷۷۱) ازمشهورترین پادشاهان آل کرت بودکه درهرات حکومت داشتند (از ۶۴۳ تا ۷۸۳) معزالدین حسین ازآنجا که برادرش شمس‌الدین نیزبه محمد موسوم بود ؛ ابوالحسین محمد ثانی نامیده می‌شد .

مآخذ : حبیب‌السیرج ۳ شرح حال امرای ایلکانی ـ زبدةالتواریخ حافظ ابرو (ذیل) به تصحیح دکترخانبابابیانی ص ۲۰۰ و . . . تاریخ مغول ازاستاد فقید عباس اقبال آشتیانی- معاصران حافظ ج ۱ تألیف شادروان دکترقاسم غنی- حافظ شیرازی تألیف امین‌الشوادبی.

این پادشاه به عدل وشجاعت وصلاح ودوستی با علما وبزرگان معروف واز مربیان بزرگ ومشوّقان اهل علم وادب بود . سعدالدین تفتازانی کتاب مشهورخود «مطول» را به نام اوتألیف کرده است[1].

در دیوان ناصر چند قصیده در مدح وی دیده می‌شود یکی قصیدهٔ ۴۸ به مطلع :

نشست خسروگردون به بارگاه حمل — به نام نامیه منشور داد بهرعمل

که درآنجا ازاین پادشاه چنین یاد می کند :

خدایگان سلاطین مشرق ومغرب — معز دولت ودین شاه اعلم اعدل
ملك‌حسین حسن‌خلق‌شمع‌دودهٔ کرت — که‌روشنست زرایش‌جهان علم‌وعمل

دیگردرقصیدهٔ ۳۴ که چنین میآورد :

شاه جهان محمد غازی کز آسمان — آمد بدوخطاب که سلطان روزگار
سلطان معزالدین که غبارسمند او — شد توتیای دیدهٔ اعیان روزگار

وبازدرقصیدهٔ ۵۳ درمدح وی چنین مبالغه می کند :

سلطان نشان محمد ثانی به‌خلق ونام — آن بیش ازآفرینش و ازکردگارکم

ونیزمی‌توان قصیدهٔ ۵۲را بمطلع زیر درمدح این پادشاه دانست :

صبح‌روشن رخ نمودازپردهٔ تاریك شام — آفتاب ملك بیرون‌آمد ازظل غمام

تا آنجا که‌گوید :

داوراعظم محمد شاه‌کز بهرشرف — خسروگردون رکاب اوببوسدچون‌غلام

شروان شاهان-جلال‌الدین هوشنگ

بنا بنقل مورخان ، کلمهٔ شروان شاه لفظی عام بود وبرامیران وحاکمانی اطلاق‌میشدکه درشروان یعنی ناحیهٔ میان‌باب‌الابواب ودربند ودریای خزرحکومت میکردند . پایتخت این امیران درروزگاران قدیم شهرشاوران یا شابران بود وبعدها به‌شماخی‌منتقل گردید .

ازوضع حکومت وچگونگی فرماندهی این حاکمان وامیران تاریخی‌مستقل

۱- مجمل فصیحی خوافی درذکر وقایع سال ۷۳۲ وسال ۷۴۶ وسال ۷۶۸ - دیگر ازسعدی تا جامی‌باحواشی‌وترجمه استاد علی اصغرحکمت . مآخذ دیگر: حافظ الشیرازی تألیف ابراهیم امین شواربی طبع مصر. تاریخ مغول تألیف مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی . حبیب‌السیر ج۳ ص۳۸۰

واطلاعی دقیق و کامل دردست نیست (یا به نظر بنده نرسید) و بطوریکه نگارنده به شرح حال‌ومندرجات تاریخ مربوط به آنان پرداخت غالب نوشته‌های محققان داخلی وخارجی را ناقص و آمیخته با التباس واشتباه یافت. آنچه ازمطالعهٔ مجموع آنها بر آمد بطور اختصار چنینست که: شروانشاهان ازقدیم زمان، وشاید ازعهد ساسانیان براین سرزمین فرمانروائی میکردند.

پس ازظهور اسلام فرمانروایان عرب براین ناحیه مسلّط شدند ودرقرن سوم هجری یکی ازحکّام اسلامی بنام محمّد بن یزید بن یزید شیبانی (که بنا بنقل مسعودی ازاخلاف پادشاهان ساسانی بوده) براین خطّه فرمانروا شد ودومین سلسلهٔ شروانشاهان را بنیاد نهاد واخلاف وی تا اواسط قرن پنجم درآن سرزمین به امیری پرداختند. درآخر سلسلهٔ آنان بدست پادشاهان بزرگ ایران، ظاهراً سلجوقیان، منقرض گردید. سوّمین خاندانی که ازشروانشاهان براین سرزمین فرمان راندند به خاندان بهرامی مشهور شدند که مورخان نژادآنان را به انوشیروان یا بهرام چوبینه سردار معروف خسروپرویز نسبت میدهند ولقب غالب آنان اخیستان یا اخسرتان یااغسرتان بوده است.

نام برخی ازپادشاهان این سلسله براثر مدح وستایش شاعران وحمایت ازآنان مشهور ودرتاریخ ادبیات ما مذکوراست، وسخنورانی چون خاقانی وفلکی شروانی وابوالعلاء گنجوی وغیره با اشعار ومدایح خود نام آنان را جاویدان ساخته‌اند از آن جمله است منوچهردوم که ممدوح خاقانی بوده وازه۵۴۴ تا ۵۸۳ درشروان حکومت میکرده است.

بعد ازمنوچهردوم، فریدون سوم پسر فریبرز بن منوچهر که ششمین پادشاه این سلسله بود بپادشاهی رسید وبعدازوی به ترتیب گشتاسب و کیقباد و کاوس و هوشنگ جانشین وی شدند.

کیقباد و کیکاوس، پدر وجدّ جلال‌الدین هوشنگ، بعد ازمنوچهردوم از قدرت وشهرتی بی‌بهره نبودند واین کاوس شاه بنا بنقل حافظ ابرو[1] درسال ۷۴۵ پادشاه شروان بود ودر ۷۵۹ وچند سال بعد نیزدوسه باربه تبریزهجوم آورد وخرابیها کرد ودرآخرین نوبت مغلوب امرای سلطان اویس گردید ولی سلطان اویس او را

۱ــ ذیل جامع‌التواریخ به تصحیح خانبابابیانی ص ۱۷۷ــ۱۸۷ــ۱۹۴

مورد عفو قرارداد ودوباره حکومت شروان را بدو گذاشت. واو همچنان تا هنگام مرگ (سال ۷۷۴ ه) پادشاه شروان ودست نشانده ایلکانیان بود. بعد از وی پسرش هوشنگ که در آن هنگام در تبریز وملازم لشکر سلطان اویس بود از طرف وی به پادشاهی شروان منصوب شد[1] وظاهراً تا سال ۷۸۴ ه فرمانروائی کرد چه از این پس نامی از او در تواریخ دیده نمیشود[2].

هوشنگ شاه: درمیان ممدوحان ناصر بخارایی نام هوشنگ شاه بیش از همهٔ بزرگان وسلاطین و وزیران وامیران آمده ومیتوان گفت نزدیك به ثلث قصاید وی در مدح این پادشاه است ولی ازسایر پادشاهان شروان که پیش از وی یا بعد از او بوده‌اند مطلقاً مدحی دیده نمیشود. ناصر، هوشنگ شاه را همه جا با لقب جلال‌الدین میخواند واورا فرزند کاوس بن کیقباد وازدودهٔ دارا واردوان وپادشاهان پیش ازاسلام ایران میداند ونام شماخی، پایتخت او را مکرّر ذکرمیکند چنانچه دراین اشعار بدین مطالب اشاره میکند:

چراغ چشم سلاطین جلال الدین هوشنگ — که شمع دودهٔ دارا واردوان آمد
گرفت همچو منوچهر تخت شروان را — به گلستان شماخی چواخستان آمد

همچنین دراین اشعار:

شاه کیخسرو نسب هوشنگ خسرو دار و گیر — خضر اسکندر حسب جمشید دارا گیرودار

۱ـ ذیل جامع التواریخ ص ۱۹۶ـ روضة الصفا ص ۵۷۶ و ۵۷۷ وحبیب السیر ج ۳ ص ۲۴۲ـ

۲ـ استاد فقید دکتر رضا زادهٔ شفق (درترجمه تاریخ مختصر ایران تألیف پاول هرن ذیل ص ۶۲) مینویسد «دراواخر تیموریان باز کیقباد وکیکاوس پسرش شهرت داشته‌اند. بعد ازکاوس پسرش هوشنگ کشته شد وبا مرگ او این سلسله در اوایل قرن هشتم انقراض یافت ویکی ازاقارب اینان موسوم بهشیخ ابراهیم که حکومت دربند را داشت حکومت شروانشاه شد..» دراین مطلب سهوی رخ داده وشاید ازاشتباهات مطبعه بوده زیرا پادشاهی کیقباد وکیکاوس پیش ازظهور وشهرت امیر تیمور (سال ۷۶۱ ه) بوده است. وهمچنین مرگ هوشنگ را اگردرسال ۷۸۴ بدانیم (که ظاهراً تا آن تاریخ زنده بوده) دراواخر قرن هشتم میشود نه اوایل آن قرن.

چون راجع به شروان شاهان درکتب تاریخ کمتر ذکری رفته است وشاید همگی به احوال آنان آشنایی نداشته باشند بدین جهت اندکی به تفصیل دربارهٔ آنان سخن رفت و شاید که این اطناب وتفصیل بی‌مورد نباشد زیرا غالب قصاید شاعر بنام هوشنگ شاه است.

زعهد دولت خود تا به نوبت ادم ا باعن الجد فرمان دهست وشاهنشه

نژاد ونسب او را به پادشاهان کیان وپیشدادیان میرساند وباذکر عناوینی چون خسرو عادل، خدایگان زمان، شهریار روی زمین، شاه اردشیرسیر، ظل‌الله، شاه‌شیر-دل وغیره وغیره درمدح اومبالغه میکند ومعتقد است که:

ازکیومرث‌کیان تا روزگاردولتش خسروی چون او نیامد درخورتاج وسریر

ظاهراً این‌پادشاه مبارزه‌هاولشکرکشی‌هائی‌هم داشته وبه جنگهائی دراقطارو نواحی متصرّفی خود دست یا زیده است‌که شاعرما درفتح وپیروزی اوبه مداحی وقصیده سرائی پرداخته وپاره‌ای ازآنها را صرفنظر ازجنبهٔ مداهنه وتملّق ومبالغهٔ آن‌که درآثارغالب شاعران وسخنوران گذشته دیده میشود میتوان در ردیف‌آثارو اشعارخوب ودلپذیر زبان پارسی قرارداد[1].

سلطان اسکندر: ازسلاطین وشهر یارانی‌که درقرن هشتم ومقارن شهرت ناصربدین نام سلطنت‌کرده‌اند نام سه نفر را درتواریخ بازمی‌یابیم. نخست جلال-الدوله اسکندربن تاج‌الدوله ازپادشاهان مازندران ورستمدارکه قریب ۲۸ سال پادشاهی‌کرد ودرآخرضمن واقعه‌ای به سال ۷۶۱ کشته شد وهم اوبود که درسال ۷۴۳با امیروجیه‌الدین مسعودسربداری جنگ‌کرد واورا دربیشه‌های‌مازندران‌گرفتار نمود وبه قتل رسانید[2].

دیگراسکندربن الیاس است ازپادشاهان بنگالهٔ شرقی، که ازسال ۷۵۹ تا ۷۹۲ به مدت ۳۳ سال درآن سرزمین سلطنت‌کرد. شرح حالش در «مآثر رحیمی»

۱ـ مآخذ مراجعه به شروان شاهان: ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو ـ حبیب‌السیرج ۳ ص ۲۴۸ـ روضةالصفا ج ۵ ص ۵۷۶ـ تاریخ مفصل‌مغول ازمرحوم اقبال‌آشتیانی ص۴۵۸ سخن وسخنوران از استاد فقید فروزانفر ـ مقدمهٔ دیوان خاقانی ازاستاد دکترضیاءالدین سجادی ـ مجلهٔ یادگاربمدیریت مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی سال سوم شمارهٔ ۹ـ مجمل فصیحی خوافی درذکر وقایع سال ۷۷۴

۲ـ ر. ك حبیب‌السیرج۳ـص۳۳۲ وطبقات السلاطین ص ۲۲۴. آیا میتوان‌گفت ترکیب بند ص ۱۲۷ در رثای مسعود شاه مربوط به واقعهٔ کشته شدن این امیروجیه‌الدین مسعود شاه (۷۳۸ـ۷۴۳) است؟؟؟

وبرخی از کتب تاریخ مسطور است[1].

سوم اسکندر أغلان است فرمانروای سمرقند که بدست امرای امیرتیمور در سال ۷۶۵ کشته شد.

با قرائنی که برای رفتن ناصر به هندوستان در دست است میتوان ممدوح شاعر را اسکندربن الیاس یا این اسکندر اخیرالذکر پادشاه سمرقند دانست.

ناصرسه قصیده درمدح سلطان اسکندردارد که دریکی ازآنها از وی چنین نام میبرد:

خدایگان سلاطین دهر اسکندر که آسمان جلالست وآفتاب کرام

ودر دیگری:

پادشاه زمانه اسکندر که کمین بنده‌اش بود بهمن

دیگر درقصیدهٔ ۳۶ است که پس ازسرودن لغزی در وصف کشتی، گریز به مدح اومیزند وچنین میسراید:

ازآن چوتخت سلیمان زباد دارد سیر که هست مسند سلطان عهد اسکندر

امیرمحمود: درنسخهٔ کتابخانهٔ ملك عنوان قصیده ۶۱ چنین آمده‌است: «در مدح امیراعظم امیرمحمود خلدالله دولته گوید». این کلمهٔ امیرمحمود را همچنانکه درذیل ص ۹۸ اشاره شد محتملست تغییر وتحریف ناسخان دانست چه با وزن شعر سازگار نیست، ودرقصیدهٔ دیگر بجای «امیرمحمود» «شیخ اویس» آمده که برای حفظ شعر دراینجاهم به همان صورت طبع شد[2]. ولی بدیهیست که قصیده درمدح شیخ اویس هم نیست. چنین می‌نماید که ممدوح، سیدو«آل پیغمبر» بوده. درآخرنیز شاعر درمدح وی چنین میسراید:

خدایگان بشرفخرآل پیغمبر حسین خلق وحسن خلق ومصطفی آئین
چه‌حاجتست که من‌مدحت‌توعرضه‌کنم نوشته است به مدح شما خدا یاسین

بنا براین اگرناصراین قصیده را دراصفهان هنگام اقامت درآنجا هم سروده باشد ظاهراً باید ممدوح ویرا درمیان سادات جستجو کرد.

شیخ صفی‌الدین وشیخ صدرالدین اردبیلی: شیخ‌صفی‌الدین نیای بزرگ پادشاهان صفوی ومتوفی به سال ۷۳۵ هجری وشیخ صدرالدین موسی فرزند و

۱ــ مآثر رحیمی ص ۹۰ وطبقات‌السلاطین ص۲۷۶ و روضةالصفا ج ۶ ص۳۰ و ۳۱

۲ــ ر.ك ص ۳۴ مقدمه

جانشین وی درگذشته به‌سال ۷۹۴هجری[1]، شرح حال آنان به‌تفصیل درسلسلةالنسب صفویه وصفوةالصفا ودانشمندان آذربایجان وتاریخ ادبیات ادوارد براون وکتابهای دیگرمذکوراست. ازمندرجات دیوان چنین برمیآیدکه ناصرسفری به اردبیل کرده ودر روزمیلاد حضرت رسول اکـرم «ص» قصیـده‌ای دروصف بارگاه وقبهٔ شیخ صفی‌الدین ومدح او وفرزندش سروده است. ظاهراً این مسافرت وتاریخ سرودن قصیده بعد ازسال ۷۴۵ بوده است. چـه بنا بنقل مورخان اتمام بنای حظیرهٔ شیخ صفی‌الدین ده سال بطول‌انجامیده است وچنین مینمایدکه قصیده درهنگامی سروده شده که‌کارساختمان بنا پایان یافته یاشاید مقارن با اتمام‌آن وبرپا داشتن مراسمی در روزمیلاد پیغمبربوده است. صلی‌اله علیه وآله وسلّم - (ر. ك قص شمارهٔ ۱۱)

تاج‌الدین قاضی شیخ علی: ازقاضیان وبزرگـان ومعاریف زمان سلطـان اویس وپسرش سلطان حسین جلایربود وپدر زن شاهزاده شیخ حسن، که درسال ۷۷۸ ازتبریز به دمشق رفت وظاهراً بعد ازیك دوسال بازبه‌آذربایجان بازگشت، و در واقعهٔ جنك امیرعادل (عادل‌آقا) بامخالفان،اورادستگیر ساختند وقصدکشتن‌اورا داشتند ولی به شفاعت مردم ودریافت مبلغی ازسرخون اودرگذشتند.

درسال ۷۸۴ این قاضی شیخ علی ازطرف سلطان احمد فرزنـد شیخ اویس مأمور شروان شد تا با هوشنگ شاه حاکـم شروان، در امورمملکتداری‌همکاری نمایـد[2].

وی بنا بنقل حافظ ابرو درتبریز مدرسه‌ای عالی بنا نهاد. ناصر را دروصف این بنا ومدح اوقصیده‌ایست به مطلع:

زهی بناکه جناب توقبلهٔفضلاست　　چهاررکن توهمچون حرم مقام صفاست

تا آنجا که‌گوید:

معین است که وضع توتا ابد ماند　　از آنکـه واضع توصدر عالم‌العلماست

۱- درتاریخ وفات شیخ صدرالدیـن میان مورخان انـدك اختلافیست. برخی سال درگذشت وی را از۷۹۲تا ۷۹۵ضبط کرده‌اند (ر. ك‌شیخ‌صفی‌وتبارش. وتاریخ‌تبریز از استاد دکترمحمد جواد مشکور‌ص...و...

۲- حبیب‌السیر ج۳ ص ۲۶۶وذیل جامع‌التواریخ حافظ ابروصفحات ۱۹۶-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹ وصفحات دیگر

خدایگان افاضل پناه تاج الدین ... که برسر آمدهٔ چارام و نه آباست
بلندمرتبه‌قاضی‌القضات، شیخ‌علی ... که در علوز عوالی کاینات اعلاست

قصیدهٔ دیگریست به مطلع :

مراچوزلف‌بتان‌خاطری‌پریشانست ... تن چوموی برآتش زغصه پیچانست

دراین قصیده چنانکه ازمضامین آن برمیآید بدگویان وحسودان درنزد قاضی ازناصرسعایت کرده واو را به خطائی متهم ساخته‌اند وشاعرازاین واقعه سخت پریشان خاطر وتنگدل شده، ازکیدومکربد خواهان نزدوی شکایت برده وخود را با سوگندهائی‌ازاین‌اتّهام مبرّاداشته‌است.

و بازناصردرقصیدهٔ۳۷(ص۵۷)ازخواجه‌علی‌نامی، قاضی ووزیرنام میبرد که شاید بتوان‌آنرا نیزهمین قاضی شیخ علی دانست .

خواجه شمس‌الدین وزیر وقاضی : در اواسط قرن هشتم وبه دوران زندگانی وشهرت ناصربخارائی، صاحبان تواریخ ازچندین شمس‌الدین نام میبرند که به شغل قضا یا وزارت یا هردو، اشتغال داشته‌اند ازآن جمله است : نخست خواجه شمس‌الدین زکریا خواهرزاده وداماد صاحب سعید، خواجه غیاث‌الدین محمد وممدوح خواجه سلمان‌که بنا بنقل «خوندمیر» درتمامی ایّام دولت امیرشیخ حسن ایلکانی وپسرانش سلطان اویس وسلطان حسین بسرانجام مهام اشتغال داشت وعلم عدل وانصاف برافراشت ودرآخر به مرگ طبیعی درگذشت[1].

دیگرمولانا شمس‌الدین ابهری است‌که ازبزرگان ومعتمدان ونایب عادل‌آقا بود وپس از واقعهٔ قتل سلطان حسین ایلکانی جهت دفع ساطان احمد جلایر از بغداد به تبریز رفت . دوباره ازتبریزمأمور بغداد شد وظاهراً در اواخر سال ۷۸۴ صاحب دیوان بغدادگردید[2].

سوم شمس‌الدین محمود صاین قاضی است‌که از وزیران‌آل مظفّربود ودر آغازکار ازارکان دولت امیر حسین چوپانی بشمار میرفت و در آخربه ملک‌اشرف پیوست وپس ازوقایعی درسال ۷۴۶ با امیر مبارزالدین به جنگ پرداخت سرانجام

۱ـ دستورالوزرا ص ۳۳۳

۲ـ ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو ص ۲۱۲ و۲۲۳ و۲۲۵

مغلوب ودستگیر ومقتول شد[1].

اگرشمس‌الدین زکریای وزیر را علاوه برشغل وزارت واشتغال به امور دیوانی، قاضی نیز بخوانیم وبنا به اختیارات وتسلّطی که درکلیهٔ امور کشورداشته است بتوانیم این عنوان را باوبدهیم ممکن است قصیده ۶ وقصیده ۶۸ را درمدح او پنداریم ودراین احتمال به خطا نرفته باشیم. با این حساب ناصر دربین سالهای ۷۴۷تا ۷۴۹ نزدشمس‌الدین بوده وبه مدح‌او پرداخته‌است[2].

ناصردرقص۶ این ممدوح را «صدربرجیس محل، قطب هدی، شمس‌الدین» خطاب میکند و او را نعمان علمای زمان وقاضی اسلام میخواند.

وباردرقصیده‌ای دیگر برسری از کفایت وخردورای وعلم وحلم. او را به پاسداری ملك وتیغ زنی ونیزه‌گذاری نیزمیستاید همچنین درقص ۷۲ که عنوان‌آن درنسخه‌ملك«درمدح مولاناشمس‌الدین محمد صدر[3]» میباشدکه وزیر وصاحب‌اعظم واهل‌دانش‌وقلم‌بوده‌ازاو یادمیکندواین قصیده‌راشاعرظاهراًدراواخرعمروهنگام‌پیری آنگاه که الف قدش چون حرف نون خمیده شده است درمدح وی سروده است.

خواجه شیخ غیاث‌الدین: همزمان با زندگانی ناصر بخارایی، وزیران و بزرگانی بسیارمیزیسته‌اند که غیاث‌الدین لقب‌داشته‌اند[4]. ولی گویا مراد ازاین‌خواجه شیخ غیاث‌الدین، ظاهراً خواجه غیاث‌الدین کججی است. شیخ‌الاسلام عهد ملك اشرف (۷۴۴ تا ۷۵۸) وسلطان اویس وسلطان حسین متوفی به سال ۷۷۸ ه که

۱ــ دستورالوزرا ص۲۴۰. همچنین غیرازسه نفرشمس‌الدین مذکور درمتن چندین شمس‌الدین دیگر نیز،قاضی و وزیر،درکتب تاریخ ذکرشده

۲ــ ناصر درضمن قصیدهٔ ۶۸ که درمدح اوسروده چنین میآورد: نزارشد تنم ازسردی دی وبهمن الخ. ضمن تطبیق سنوات شمسی با قمری، ماه دی وبهمن که با اول رمضان مطابق بوده است سال ۷۴۸ میباشد.

۳ــ این شمس‌الدین گاهی شمس‌الدین محمد بن زکریا نیز نامیده شده است (دکتر غنی ج ۱)

۴ــ ازآن جمله‌اند: خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب و وزیرمقتول بسال ۷۳۶ که به احتمالی میتواند ممدوح شاعرما باشد وخواجه‌غیاث‌الدین علیشاهی وزیر وغیاث‌الدین بحرآبادی ازعلما وبزرگان دربارملك معزالدین پادشاه کرت‌که درنزد سلطان مقامی بس بلند داشت.

مدتی براثرسوء رفتارملك اشرف دردمشق وشام وبغداد ساکن بود وچندی نیز بـه مصر رفت ودرآنجا صاحب شهرت والقابی شد وسلطان اویس را بدوارادتی‌خاص بود وخواجه شیخ نیزنامیده شده است .

این خواجه شیخ غیاث‌الدیـن خود طبع شعری نیزداشته ودرمـدح سلطان اویس اشعاری بسیار سروده است وبنا به روایت دولتشاه سمرقندی عارف وسالك ومحقق بود وخا قاهی آراسته داشت[1].

ناصربخارایی درقصیدهٔ ۴۶ از وی چنین یاد میکند :

غیاث دول ، غوث دین ، شیخ ملت ‌ ‌ ‌ که اوضاع لطف وکرم راست واضع
پناه ملك خواجه شیخ آنکه حکمش ‌ ‌ ‌ چوتیغست برفـرق بـد خواه طالـع
خلف بهتر از وی نیامد سلف را ‌ ‌ ‌ کـه چون شافعـی امتان‌راست شافع

درضمن به فضایل و مقالات ودانش او اشاره کرده چنین میگوید :

زنظمت‌که سلك جهانرا نظامست ‌ ‌ ‌ پرازدر وگـوهر شود سمع سامع
چوقرآن مقالات تو در فصاحت ‌ ‌ ‌ کمالات مجموع را گشته جامع
مقدم‌زسحراست واقرب به‌معجز ‌ ‌ ‌ سخنهای مصنوع تو از صنایع
به معنی وصورت‌بدیع‌الجمالست ‌ ‌ ‌ بیان معانـی تو در بدایـع

همچنین درقصیدهٔ دیگری (ص ۶۵) که ظاهراً درآغاز ماه محرّم واول سال سروده به مدح وی پرداخته بازهم دانشوری وتسلّط او را در نویسندگی میستاید . گویا خواجه دراین اوقات دچاربیماری وعلّتی شده وعارضش براثرعارضه‌ای اندك تغییری‌یافته که شاعربآن‌اشاره میکندواورا دلداری میدهد ومیگوید :

عارضت ازعارضه‌گراندکی تغییریافت ‌ ‌ ‌ ازعوارض ذات جوهررا کجا باشد هراس

ونیزمیتوان احتمال دادکه قصیدهٔ ۷۰ نیزبه مطلع :

دل بری از دلبران در دلبری ‌ ‌ ‌ دلبرا جان میدهم تا دل بری

که درتبریزسروده شده است درمدح همین خواجه شیخ باشد .

خواجه خواجکی : درذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو (ص ۲۳۵) درضمن ذکروقایع سال ۷۸۶ ازشخصی بنام «خواجه خواجکی» نام برده شده کـه ازنایبان

---

[1] ــ برای آشنایی‌کامل شرح حال وی ر. ك به تاریخ‌تبریز ص۸۳۴ از استاد دکتر مشکور وحبیب‌السیر ج ۳ وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

سلطان احمد جلایر بوده ودرضمن محاربات به همراه اوگاه به بغداد و گاه به تبریز میرفته است . شاید بتوان گفت مراد از «پیردبیرخواجه آفاق خواجکی» که ناصردر قطعهٔ ص ۱۵۲ نام برده، وی باشد .

ازمیان رجال قرن هشتم بجز او کسی بدین نام که مناسبتی داشته باشد بنظر نرسید .

ممدوحانی که شناخته نشدند ـ قاضی جلال‌الدین، که دردمشق وعراق شغل قضا داشته .

خواجه عبیداله،وزیر وصاحبدیوان درعراق

خواجه ناصرالدین ازمعاریف وبزرگان عراق

شاه ابوالمعالی ـ که ظاهراً سید بوده وبنا به مندرجات قصیده ۳۸ و ترکیب بند ص ۱۱۹ ازتوران به ایران‌آمده. ناصر دراین ترکیب بند وی را چنان می‌ستاید که‌گویا درمکه و روزعید قربان بوده است .

شیخ شهاب‌الدین ـ دو کس بدین نام اندك مناسبتی با ممدوح شاعر دارند : یکی شیخ شهاب‌الدین انباری که به سال ۷۸۰ دربغداد می‌زیست‌وازجملهٔ معتمدان و یاران امیراسمعیل، ازحاکمان وامیران بغداد بود[۱].

دیگرشهاب‌الدین احمد بن عبداله طبری مکی شافعی که ازبیت علم وقضا وریاست وحدیث بود متوفی به سال ۷۶۰ـ[۲]

آیا میتوان یکی از این دوتن را ممدوح ومنظورشاعردانست ؟ درچه سالی؟؟ درکجا ؟؟

سایرممدوحان چون عوض شاه وزیر، خواجه خلیل ، ملك فخرالدین[۳] و اوحدالدین و مسعودشاه شناخته نشدند .

۱ـ ذیل جامع التواریخ ص ۲۱۰ـ

۲ـ درر الکامنه ج ۱ شمارهٔ ۷۴۹

۳ـ آیا این ملك فخرالدین را میتوان فخرالدین‌مبارکشاه (۷۳۹ـ۷۵۰) بنیان‌گذار سلسلهٔ سلاطین بنگالهٔ شرقی دانست؟؟ اگرچنین باشد باید‌گفت ناصر دوبار به هندوستان سفرکرده .

ممدوح قصیده ۲۰ . اگـرچه شناخته نیست ونام وی مطلقا ذکـر نشده ولی اوهم ظاهراً ازسادات بـوده . « یگانـه سید سادات فخر آل رسول » دیگربه استناد این بیت :

ریاض منقبت‌آل مصطفی چمنیست		که سد هزارثنا خوان‌چومن‌درآن چمنست

درویش راکه ملك قناعت مسلمست
درویش نام دارد وسلطان عالمست

اخلاق وعادات

آزادگی ودرویشی ـ فقروقناعت ـ مسلك ومذهب ـ مخالفت با صوفیان

با ملاحظه برخی ازقصاید واشعارناصربخارائی ، دربادی امر چنین تصوّر می‌شود که‌وی‌شاعری مدیحه سراومتملق ومداهنه جو بوده‌است.ولی با اندك غور و تعمق بیشتری درسایراشعار او این پندارباطل ازصفحه خاطر زایل میگردد .

میدانیم که مداحی وتملق درزمانهای پیشین شعارشاعران وتنها وسیله ارتزاق وتأمین معاش آنان بود وبجزچند تن معدود ازمشاهیراین قوم ، کـه حاضرنشدنـد «مراین قیمتی لفظ در دری را» «درپای خوکان» بریزند سایرآنان ازاین راه به‌تلاش معاش و رفع مایحتاج خود می‌پرداختند ، واین خصیصه به اقتضای زمان وقـدرت مطلق فرمانروایان وجاه طلبی آنان نه تنها درایران بل‌که درهمه جهان حکـم فرما و معمول بوده است .

ناصراگرچه به‌صورت ظاهربه‌مدح سلاطین وامیران و بزرگان پرداخته‌است؛ ولی حقیقت امرآنکه سخنوری سوخته دل وپریشان حال وآزاده و درویش بوده و اگرگاهی شعری درمدح وثنای‌کسی می‌سروده بقصد درخواست وتقاضائی بوده که معمولا ازنان وجامه ودستار واسبی تجاوزنمیکرده . بدان قدرکه «کفاف معاش او» بدهد وبتواند به سیر وسیاحت درویشانه خویش بپردازد . وگرنه این بود بـه مال وجاه و زر وزیور وشکوه وجلال مطلقاً دلبستگی نداشت وبه دنیا وامورآن‌اعتنائی نشان نمیداد .

عقیدهٔ او را در بی‌علاقه بودن به امور دنیوی و تعلقات جهان باید از بیت زیر و نظایر آن دریافت

ناصر متاع دهر نشد پای بند تو   زنجیر بر صبا نتوان از هبا نهاد

اگرچه به قول انوری «گدائی شریعت شعراست»[1]. ولی او از گدائی و سؤال عار داشت و به مدح و ثنای دونان و ناکسان بر نمی‌خاست

طمع به کس نکنم وز گدائیم عارست   سوآل کار گدایان بی هنر باشد
ثنای هرکس و ناکس ز بهر زر نکنم   که وجه قوت من از دست رنجبر باشد

بنا براین ناصر با آنکه بجز «سیم اشك و زر چهره» چیزی نداشت[2] و «بی‌برگ چون درخت و آواره همچو برگ» بود[3] باز چنین می گفت :

رضا بقسم خدا داده و بدان شاکر   که خشك نانی حاصل ز کلك تر باشد

فقر و تنگدستی و بی‌چیزی و پریشانی حال گاه کار وی را تا بدانجا میکشانید که سرگشته و حیران «در طلب نان» میگشت[4] و هنگامی که از همه نا امید می‌شد از «زحل نحس و زهرهٔ نامرد» یاری می‌جست . ولی پای در دامن قناعت میکشید و «بر در ناکسان سفله» نمیگردید[5]. و میگفت :

چو نتوان آبروی از بهر نان ریخت   به آبی می بباید خورد نان را

یا :

ناصر چو مه بیك نان بگشای روزه هر شب   زان رو که روی دو نان در دیده چون سنانست

ناصر بی‌چیز و فقیر ولی آزاده و بلند طبع و عالی همت بود . خورسندی و استغنای طبع داشت درویشی و ملك قناعت را با سلطانی عالم برابر میدانست ، و ترك کلاه فقر را از افسر جمشید برتر می‌شمرد[6]. شهسوار ملك فقر و شهریار وقت خویش بود[7] و آن گاه که پشت‌پا به عالم نیازمندی می‌زد ، خود را بهترین آفریدگان و طایر قدسی عرش آشیان میخواند .

آفرین بر من که من از آفرینش برترم   طایر قدسم فلك چون بیضه در زیر پرم
کس نمیداند چه مرغم، آشیان من کجاست   گه به پستی می نشینم گه به بالا می پرم

۱ــ دیوان انوری ج ۱ ــ ص ۴۵ ــ تصحیح استاد مدرس رضوی

۲ــ ص ۲ و ۸۶ــ   ۳ــ ص ۱۳۷ــ   ۴ــ ص ۳۸ــ   ۵ــ ص ۱۵۲ــ

۶ــ ص ۲۴ــ   ۷ــ ص ۸۶

وگاه بدین منزلت ومقام نیزبسنده نمی کرد . وازآن پای فراتـرمیگذاشت ؛ ومیخواست تا از اجرام فلك نیزدرگذرد وعاقبت بجائی رسد کـه کسی « بجـزخدا ندانـد.»

ناصربه بال همت از اجرام درگذر
دون همتی‌ست منت دور قمر کشید

اگرملك ومال نداشت، «زبانی چوتیغ »[1] داشت . واگـر ازجهان بی‌نصیب بود «درهنرمالك نصاب» بود . دریغ که «عیب‌بی‌زری» «هنرهای او را می‌پوشانید» وفقر وبی‌چیزی ، خاصه غریبی و آوارگی ما نـع شهرت وبلندآوازگی اومی‌شد . و چون کمتردرجائی مقیم بود وبیشتربه سیر و گشت می‌پرداخت. مجال آنکه‌شناسائی وشهرتی‌حاصل کند بدست نمی‌آورد .

با این همه خویشتن شناس بود به دانش وفضل خویش مباهات میکرد واگر ازدرم فقیربود درهنرتوانگری داشت . وچنین می‌سرود

من ازهنرتوانگرم وازدرم فقیر
پوشیده جملهٔ هنرم عیب بی‌زری

رفتار صادقت را تصدیق کرد ناصر
با وحی حق چه‌گوید صدیق غیرصدق

ایمان و اعتقاد مذهبی

اظهارنظرقطعی‌وصریح دربارهٔ مذهب ناصرکاری آسان نیست وادعای‌اینکه وی شیعی مذهب بوده است باید به دلایلی صریح واستوارمتکی باشد[2].

ولی با تحقیق‌کافی ومطالعهٔ دقیق درآثار وی، اگرقرائن وامارات واشارات و گاهی تعریضهای روشن‌تر ازتصریح او را کافی بدانیم، باید بگوئیـم وی مسلمانی با ایمان وپاك اعتقاد وظاهراً شیعهٔ مرتضی علی ع ودوستدارخاندان رسول و«محب آل عبا» وثناگوی و زائرمشهد حضرت رضا ع و پیرو فرقه جعفری بوده است . و صرف نظر ازآنکه هیچگونه ذم وقـدح وطعن‌وطنزی (چنانکه شیوه ورسم غالب اهل تسنن بوده) دراشعاروی نسبت به فرقهٔ «رافضی» دیده‌نمیشود[3] ؛ مکـرّرحضرت

۱ـ بیشترعباراتی که‌درمیان دوقلاب کوچك قرارداده شده مقتبس ازاشعارخود اوست.

۲ـ این مطلب را بـدان سبب درآغاز سخن ذکـرنمود تا متهم بـه شیعـه تراشی نگردد . ۳ـ باید دانست که درقرن هشتم اهل سنت غالباً به‌پیشوایان شیعه‌کم و بیش اعتقادی یافته بودند وبآنان‌حرمت مینهادندوگاه زبان به‌مدح و منقبت‌آنان نیزمی گشودند.

علی بن ابی طالب علیه‌السلام واولاد واحفاد او وخاندان رسول را ستوده است[1].

اینك دلایـل وقرائنی را کـه براین معنی دلالت دارد وازاشعار وسخنان او استنباط میشود . فهرست وار درزیر ازنظرمیگذراند :

۱ـ بجز دریك بیت که‌دردوجا ودوبار تکرارشده است[2] دیگـر ازخلفای سه‌گانه که‌بعدازنبی اکرم عهده دارامور اسلام بوده‌اند ذکری به میان نیاورده است ودر این یك بیت منحصر، به‌صدق ابوبکر وحیای عثمان وعدل عمراشاره کرده .

به‌صدق همچوابوبکرودرحیا عثمان	به علم همچوعلی وبه عدل همچوعمر

۲ـ فقط در دومورد ازشافعی نام برده واو را شافع روزجزا خوانده‌است[3]. وغیر ازاین ازسایرپیشوایان مذاهب اربعهٔ اهل تسنن نامی دیده نمیشود[4].

۳ـ درهیچ کجا از دیوان وی ذم وقدح وطعن وطنزی نسبت به پیروان علی (رافضی) به نظرنمیرسد .

۴ـ دربیش از۱۴ مورد حضرت علی علیه‌السلام را بانام علی، حیدر، صفدر، مرتضی، بوتراب سرّولایت، بوالحسن، داماد وولی پیغمبر وغیره مدح گفته‌است[5].

سرولایت علی، دین نبی را ولی	عز عرب را پسر شاه رسل راختن

۵ـ درشش مورد ازحسن مجتبی وهفت مورد ازبرادرش حسین علیهما‌السلام به نیکی یاد کرده ودرمدح آنان سخن گفته وازمصائبی که برآنان وارد شده وحقوقی که ازآنان ضایع گردیده ندبه واظهار تأسف کرده است .

گل شکفد دربهار سرخ زخون حسین	سبزه برآید زخاك سبز به زهر حسن
درغم شاه عرب خاطر من گوئیا	موی سر زنگیست شیفته‌و پرشکن[6]

۶ـ ازبنی امیه وآل مروان وخلفای آنان قدح و ذم کرده و ازخلفای آنان بـه

۱ـ برای اطلاع بیشتر به قصیده شماره ۵ و ۰۰۰۰ مراجعه فرمایند .

۲ـ ر. ك ص ۵۶ و۵۸ـ

۳ آیـا این دومورد را میتوان بـرای رعایت مصلحت وحمل برتقیه دانست؟

۴ـ این بیت‌نیزدرص ۸۰ ظـاهراً اشاره‌ای است به مذاهب چهارگانه اهل تسنن :

به چارمذهب برعقل اقتدافرضست	درآن مقام‌که رای رفیع اوست امام

۵ـ ر. ك قص شماره ۴ وفهرست اعلام به نام علی وحیدر وصفدر وبوتراب و ۰۰۰ بر روی هم قرائنی که بتواند دلیل برپیروی او از مذهب‌اهل سنت باشد بسیار کـم‌وضعیفست

۶ـ ر. ك قصیده شماره ۴

«زاغ وزغن» تعبیر نموده است .

۷- امام هشتم شیعیان علی بن موسی‌الرضا را (ع) باکلمات قرّه عین بتول مفخر آل رسول . درج درلافتی، برج مه‌هل‌اتی، وامـام هشتم ستوده و بیان‌اوصاف پسندیده وذکرشهادت او را نموده . وبا شور واشتیاقی وافر به زیارت مشهد وی که قبلهٔ مقصود و کعبه مراد اوبوده رفته است

۸- خود را مکـرر دوستدارآل رسول و«محب آل عبا»[1] خوانـده وازاین خاندان با ذکر آل مصطفی، اولاد بتول، آل عبد مناف به نیکی نام برده است .

۹- درغزلی کـه درنعت حضرت رسول اکـرم سروده درمقطـع آن با ایهام سخنهای حضرت صادق علیـه‌السلام را کـه رئیس مذهب جعفـری شمرده میشود تصدیق کـرده[2]. دربیتی نیزضمن غزل ۱۶۶ اشاره بـه مهدی منتظـرموعود نموده است .

۱۰- قول صاحب عرفات وامین احمـد رازی نیز درحرمت نهادن خواجـه محمد پارسا (که ازاعاظم علمای شیعی اثنی عشری بوده) به ناصرقرینه‌ای دیگـر و مؤید این موضوعست[3].

نخستین عشق ما روز ازل بود
نیاز ما و ناز او قدیمست

عرفان

اشعاری راکه درتمایل آشکارای ناصربه عرفان وسیروسلوك می‌یابیم، بخوبی میرساند که معشوق حقیقی ومحبوب واقعی اوهمان معشوق عارفان ومحبوب‌سالکان راه حق وحقیقت بوده است وهمواره میکوشیده تا حجاب کثرت را ازپیش چشم دل بردارد وخود را ازآلودگیهای جسمانی پاك سازدوقید خود پرستی‌وخودبینی‌را ازپای دل بازکنـد. فنای محض شود وچون قطره‌ای به دریای بی‌کـران ابدیت متصل‌وملحق‌گردد .

دوست را دردل درآرم بعد ازاین آنچه غیر او بود بیرون کنم

۱- ر. ك قص ۲۷ ۲- ع ۴۱۶

۳- ر.ك به ص۷ مندرجات تذکره عرفات وهفت اقلیم درباره ناصر وذیل‌آن.

پنجاه

وشایدگاه نیزحالاتی برترازحالات سالکان ومتحیران این وادی بوی دست میداده وبه مرحله وصول میرسیده وخود را چنانکه میخواسته است درمی یافته

من در زمین نشسته و بیرون زنه فلك — کونین خالی ازمن و من درجهان مقیم

وگاهی که خود را از واصلان می‌شمارد ، چنین می‌سراید :

رقیب اگرچه فرشته است درنمی گنجد — میان ما وتو در وقت لی مع‌الهی

اینك نمونه‌هائی چند ازعقیده عرفانی وتوجه او به مبدأ کل و کوشش درپاك کردن نفس وفانی ساختن خویش .

میان جان وجانانم حجابی نیست جز ناصر — کنون وقتست کاین برقع زروی خویش بردارم

پیش از این کاین شخص نام وجود من موجود بود — کوی یارم مقصد وروی ویم مقصود بود

من جدا مانده بدم قطره صفت از دریا — باز من سیل شدم جزو بکل پیوستم

گرتوجدا نکرده‌ای دل ز تعلقات تن — برسرکوی اومده زحمت جان خویشتن

غرض حقایق اسرار سر وحدت بود — مرا که غوطه درین بحر بی‌کران دادند

گر تو شدی مرد خدا طالب اغیار مشو — وای برآنکس که بود غیرخدا وایه او[1]

صاحبان تذکره نیزکه ازاونام برده‌اند غالباً او را درشمارشاعران عارف و صاحبدل قرارداده‌اند. دولتشاه سمرقندی اورا چنین‌می‌ستاید: مقبول حضرت باری، درویش ناصربخاری مردی فاضل ودرویش بود . جامی مینویسد : ازاشعارش بوی فقرمیآید[2]. صاحب ریاض‌العارفین از اودرسلك عارفان نام می‌برد . همچنین قول مؤلف عرفات‌العاشقین وامین احمد رازی، صاحب هفت اقلیم ،که شرح آنها قبلا گذشت[3] مؤید این مطلب است . واگرهیچ یك از این مقولات هم نباشد ترجیعات و سخنهای نعزودلنشین عرفانی او که نمونه‌هائی ازآن آورده شدگواهی امین است براین سخن .

ولی تا آنجا که از اشعارناصر استنباط شد وهم شرح حال اونشان میدهد

۱ــ برای آگاهی بیشتر ازعقیده ناصر درعرفان ومضامین دلکش عارفانه او ر. ك به غزلهای شماره ــ ۳۲۰، ۳۲۲ ۵۴۵، ۵۶۰، ۳۴۶، ۳۱۵، ۳۹، ۵۷، ۷۹، ۹۱، ۱۷۸، ۴۰۷، ۵۰۱، ۴۳۲، ۴۵۰ وغیره

۲ــ ر. ك به ص ۶۰ — ۳ــ ر. ك به ص ۷ و ۶۰

وی درطریق عرفان پیروپیرومرشدی نبوده وخود را پای‌بند این قید ننموده است[1].
وبطوریکه خود میگوید :

سلوك اهل طریقت مجوی ازمن مست / که من طریقه خود را ز دست نگذارم

رندی‌که پرزبادهٔ صافی بودچوجام
بهتر زصوفئی‌که نباشد صفا در او

مخالفت با صوفی وشان بیدین وزاهدان ریاکار

طایفهٔ صوفیان، درقرن هشتم هجری. چنانکه درغالب کتب آمده است، اکثر مردمی ریاکار وزاهد نمایانی قلاب و کج رفتار بودند که بیشتر از زهد وپرهیز به فسق وتزویروارضای شهوات‌نفسانی وانجام کارهای شیطانی می‌پرداختند[2]. وازبعد حادثه بازارآنان نیز درچنین روزگاری سخت‌گرم ورایج بود وکارشان رونقی به کمال داشت . ومورد توجه خاص بودند . وازجانب حاکمان وامیران وبزرگان بجهت‌آنان هدایای بسیارمیرسید وآنان نیزبا زهد فروشی و ریاکاری‌وعوام فریبی و تزویر به فریب وتحمیق مردم ساده دل ومریدان عامی می‌پرداختند . این معنی خاطر مردم بیدار روشن بین را سخت رنجه می‌ساخت وآنان را به مخالفت و نزاع بااین فرقه وامیداشت. لاجرم به طعن وطنزوبدگوئی وشماتت آنان‌می‌پرداختند وهروقت فرصتی می‌یافتند خلق را ازفسق پنهانی وتزویر و ریا و زهد به‌دروغ آنان آگاه می‌ساختند .

اشعاری را که دردیوان حافظ شیراز وشاعران دیگر درذم این جماعت می‌بینیم‌همه ازاین دست وبیشتربدین جهت است .

ناصربخارائی نیزکه دراین دوران غلبه ریاکاری وتزویرصوفیان میزیست . ازاین طایفه دلی پرخون داشت وهرکجا فرصتی می‌یافت بی‌محابا به مخالفت با آنان برخاسته، «ازتیرگی صوفی بی‌درد» و «سردیهای فقیه خشك» زبان به شکوه میگشود . واز رشته تسبیح وسجاده ودستار وخرقه‌وخانقاه بیزاری‌می‌جست . گاه

۱ـ باین ترتیب شاید بتوان او را درشمارعارفان «اویسی» دانست . (اویسی به عارفانی اطلاق شده است‌که درطریقت پیروی ازمرشد وپیری نکرده‌اند.)

۲ـ ر. ك تاریخ گزیده ص ۶۸۷ ودستورالکاتب ص ۲۵۵ و...

میگفت :

خرقه‌درآتش وسجاده درآب اندازم		خویشتن را بـه خرابات خراب اندازم
مکن ای فقیه خشکی که زسردی تو ما را		نه مجال صلح ماندست ونه احتمال جنگی

وچون سخنان آمیخته بـه دروغ وپندهـای پرازریاوخالی ازحقیقت آنان را می‌شنید صریحاً درصدد انکار برمیآمد وهمه را افسون وافسانـه می‌انگاشت وچنین می‌سرود :

مگو واعظ به ما از کفر وایمان		که طامات شما افسانه باشد

یـا :

منکرم‌من زاهد زراق ازرق پوش‌را		میکنم‌اقرارکزانکارنتوانم‌گذشت

دراشعـار وگفتارناصر زیاده ازهفتاد وپنج بار ازصوفیـان دغل‌کار وفقیهان خشك وزاهدان طماع وحریص و واعظان بـد نام یاد و نکوهش شده . وخرقـه و تسبیح وسجاده ودلق ومسجد وصومعه وخانقـاه را دام تزویرآنان خوانـده است . وبت ودیر وزنـّار ومیکده وخرابات ورندی وقلاشی وددرد پیمائی را برآنان وکار آنان رجحان نهاده است .

باغ وبهاروجام می، چنگ‌ودف وآوازنی
کام دل من زین همه حاصل نگردد یارکو

سرگرمیهای ناصر

نردی وکتابی وحریفی وشرابی		رودی وسرودی و ربابی وکبابی

ناصربه شعر وشراب ونغمهٔ نای و بانگ رباب دلبستگی بسیار داشت . مانند همهٔ سخنوران خوش ذوق همیشه طرف جوئی وسایهٔ بیدی می‌جست تا فارغ ازغم دنیا باده بنوشد ودماغی ترکنـد وبانگ نای ودف وچنگی بشنود وچون سرخوش ومست‌گردید شطرنج یا نردی بیازد یاکتابی بخواند یا قلم بدست‌گیرد وغزلهای تر شیرین شورانگیز بسراید. هم بدان‌گونه که «صراحی می‌ناب وسفینه غزل» معشوق و «رفیق خالی ازخلل» خواجهٔ شیرازبود .

گرشاهدی نباشد غم نیست، زانکه هست		محبوب من‌کتابت ومنظور من‌کتاب
با ناز شاهدان‌که چو کاغذ دور ویه‌انـد		ما را چه‌کارهمدم ما جزکتاب‌نیست

تعلق خاطر او به شنیدن آهنگ چنگ و بانگ نای و نغمه‌های دلکش موسیقی چندانست که در بیشتر اشعار خود به‌ذکر آنها پرداخته و گاه نیز در پرده ایهام اصطلاحات موسیقی و نام آهنگها و مقامها را آورده است و شاید درمیان همهٔ سخنوران و غزلسرایان کسی تا بدین حد خود را پای‌بند بیان نواهای دلکش و ذکر آلات و اسباب طرب نشان نداده باشد[1].

همچنین درمورد دلبستگی او به نرد و شطرنج چنانکه خود گفته است[1]

چو کعبتین همه میل من سوی نرد است قمار باز مرا گفته‌اند زرق مباز

یا درجای دیگر گوید :

روی از بساط دهر به شطرنج کرده‌ایم کز شاه او وجود کسی درعذاب نیست

و درموارد بسیار دیگر نیز تعلق خاطر خود را باین دو بازی شاهانه نشان داده والفاظ و کلمات و اصطلاحات آنها را درغزلها و قصاید خود به نحوی مطلوب، به تعریض یا تصریح ذکر کرده است .

اشارات و تصریحات بیشماری که راجع به‌شراب و باده‌گساری در اشعار ناصر دیده میشود ما را ازذکر توضیحی دراین باره و آوردن شاهد بی‌نیاز می‌سازد . ولی چنین مینماید که همه‌جا مراد وی ازمی «شراب تلخ مردافگن» حقیقی نیست. چنانکه درقصیده ۳۵- آنجا که درستایش هوشنگ شاه سخن می‌گوید، مئی را که برای برگذاری جشن و سرور می‌طلبد چنین وصف می کند :

می آر و هیچ بهانه میارای ساقی که تشنه خاسته‌ام درازل زخواب خمار
از آن مئی که بیك قطره جرعه‌اش ازجام کند زمستی غفلت عقول را هشیار

و شاید اگر به تعبیرهای عارفانه دراشعار حافظ و دیگران خوش بین باشیم بتوانیم همه جا مراد وی را ازمی بادهٔ عرفانی و می صاف وحدت بخوانیم .

ساقی بیار جامی زآن بادهٔ حقیقی چون آفتاب رخشان از صافی و رقیقی

اینك چند بیت ازاشعاری که در آنها به‌شور مستی و عشق حقیقی خود و شراب صاف بی‌غش وحدت اشاره میکند درزیر آورده می‌شود و بجز آنها اشعار بسیار دیگر

۱- این توجه بیش‌ازاندازهٔ ناصر بدین کار ما را بر آن داشت تا در آخر کتاب فهرستی را از نام مقامها و آلات موسیقی و نواهای ساز وطرب، همچنین اصطلاحات بازی نرد و شطرنج، که در دیوان آمده فراهم سازیم

میتوان یافت،

خوشا وقت رندان هشیار مست — ازل تا ابد مست جام الست
زدست ساقی وصاش به بامدادالست — درون ساغر قالوا بلی بلادیده
ترا زحمت شد ای زاهد که بشکستی سبوی من — من از آن باده سرمستم که در ساغر نمی گنجد
نه نونیازیم امروز از می کهنست — که ما زروز ازل مست بوده ایم مدام
چنین کامروز لا یعقل شد از جام ازل ناصر — مگر آرند فردای قیامت زنده بر دوشم
هرکس زشراب هوسی مست غرورند — ماهمت ترا از جمله ولی مست الستی

مرا زشعر تفاخر به مدح تست، ار نه
به نسبت هنرم شعر صنعتیست اقل

دانش ومعلومات

ناصرعلاوه برسخنوری وشاعری، بی‌گمان معلومات ودانشهای دیگری نیز داشته وازعلوم متداول زمان بهره‌مند بوده است. این مطلب را دعاوی مکرر او بر-اظهارفضل ودانش‌خود واشاراتی که دراشعارش دیده می‌شود، اثبات وتائیدمی کند. وهم بدین سبب بوده است که‌گاه شاعری را نسبت به سایرهنرهای خود ازهمه کمترمی‌شمارد وسرودن شعر را کاری کوچك وناچیز و«صنعتی اقـّل» می‌خواند.

به جنب دانش من شعر اگرچه‌کاری نیست — زبهر مدح تو روزی به کار می‌آید

ازمطالعهٔ دیوان اشعار اوچنین برمیآید که وی بجزشاعری به علوم صرف و نحو ومعانی وبیان وحدیث وتفسیر وفقه و تاریخ ولغت وموسیقی وطب و نجوم و ریاضی وفلسفه وعرفان نیز وارد وبل که ماهربوده است.

اصطلاحات موسیقی را که شاید بیش ازسد ره دراشعارخود بکاربرده[1]، و ذکر نام نواها واصطلاحات ومقامها چون: حجاز، عراق، حسینی، عشاق، سپاهان، نهاوند[2]، همدان، خارکن ـ فرودست، برداشت، راه، راست، مخالف، پرده، قول

۱ـ ر. ك به‌فهرست اعلام موسیقی درپایان کتاب

۲ـ ناصرخسرو گوید:

به‌گوش اندرهمی گویدت گیتی بار برخر نه — تو گوش‌دل نهادستی به‌دستان نهاوندی

ر. ك تحلیل اشعارناصرخسرو ازاستاد دکترمهدی محقق ص ۲۷۲ وتوضیحاتی دیگر دراین باره ونیزر. ك به ص ۱۸۱ همان کتاب که این دوبیت را ازهندوشاه نخجوانی به نقل ازصحاح‌الفرس آورده‌مقامها با پرده‌های موسیقی دوازده است. هندوشاه گوید:

نوا وراست، حسینی وراهوی وعراق — حجاز و زنگله و بوسلیك با عشاق
دگرسپاهان باقی بزرگ زیرافکند — اسامی همهٔ پرده‌هاست بر اطلاق

غزل، زیر وبم ـ ساز، رود ، دف،چنگک، نای ، عود ، رباب ، ارغنون وغیره وگاه آوردن این اصطلاحات و کلمات دراشعار به ایهام اقوی دلیل برتبحّر او درفن موسیقی است .

مطربا برسر راهیم بهآهنگک حجاز | دل عشاق حزین را به نوائی بنواز
راهعشاق‌حسینی‌است‌اگرخواهی‌راست | جای‌برداشت‌عراقست‌وفرودست‌حجاز

یا این ابیات واشعار زیر وبسیاری‌اشعاردیگراو

چه مطربست‌که‌امشب بدین مقام‌رسید | بساخت پردهٔ عشاق و پرده‌ها بدرید
اگربه قول مخالف دلم زره میرفت | به‌راه راست درآمدچوصوت‌او بشنید

همچنین سرودن اشعاری نظیر اشعار زیر:

یکی در مسیر و دگر در تحیر | یکی مستقیم و دگر گشته راجع
ثوابت فروزان بر ایوان ثامن | چراغ زحل تیره بربام سابع

یا :

آفتاب‌عشق‌ذرات‌وجود مابسوخت | چون‌عطاردطالعیم‌ازمهرداریم‌احتراق

یا :

شهاب نیزهٔ بهرام تیغ قوس‌کمان | ستاره کوکبه اکلیل تاج مهر نگین

یا :

کوکب اهل‌قلم راکه عطاردنامست | آسمان‌محترق وراجع وحیران دارد

برای کسی که از اطلاعات نجومی بی‌بهره باشد، ومحل ومواضع ستارگان و قران کواکب‌وسعد ونحس و زمان طلوع وغروب آنها را به درستی نداندکاری دشوار وشایدکه ممتنع باشد .

نظیر این اشعار واستعمال اصطلاحات نجومی را درموارد بسیار در دیوان وی می‌توان یافت[1].

ونیزذکرگیاهان وداروهای طبی، واشاراتی که به امراض گوناگون کرده ، چون صداع، سودا، رمد، ضیق‌النفس وغیره،و راه علاج آنها را براصول طب‌قدیم نشان داده است، بروقوف وی دراین فن دلالت می کند . نظیربیتهای زیر :

زخنده غنچه ازآن لب بهم‌نمی‌آرد | که زعفران به دلش ازفرح نموده اثر

[1] ــ ر. ك فهرست اعلام ستارگان واصطلاحات علم نجوم درپایان کتاب

نقش میان او رست در چشم وزار گریم | ابی رود زدیده، وقتی که مو بر اید
گر طبیعت نبود قابل تدبیر حکیم | قوت ادویه و ناله بیمار چه سود[1]

همچنین درموارد عدیده تسلط و وقوف خویش را بردانشها وعلوم دیگری که ازاین پیش ذکرشدنشان می‌دهد[2]. ونامها واصطلاحات وکلماتی را نظیر: معانی، بیان، مختصر، مطول، شرع، عقل، قیاس، حدیث وتفسیر، فتوی، یجوز ولایجوز، صفر، واحد، احد، خط، نقطه، نقطهٔ موهوم[3]، عقد انامل، عرض وجوهر، جوهر-فرد، دور وتسلسل، علت ومعلول، تصور وتصدیق قدیم ومحدث و و و... در اشعار خود می‌آورد وبه خوبی میرساند که از این رشته‌ها سررشته‌ای به دست داشته است.

درچندین جا ازشفا ونجات وقانون واشارات، کتابهای بوعلی نام می‌برد و آنها را به ایهام درشعرمی آورد. وتوان گفت که آنها را مطالعه کرده وازمضامین و مندرجات آنها آگاهی داشته است.

هرکه درعلم اشارات به قانون تو دید | از بلاجست نجات و زمرض یافت شفا
چو گل نجات زغم خواه ومی به قانون نوش | شنو رموز اشارات او که عین شفاست
دهد به علم وعمل خلق را نجات وشفا | چرا که جمله اشارات اوست برقانون

غیراز آنچه گفته شد چنانکه ازاین پیش ضمن «سرگرمیهای ناصر» آمد[4] در بازی نرد وشطرنج نیزقویدست بوده.

گاه نیزاشاراتی به انواع خط چون نسخ وتعلیق و رقاع و قواعد ورموز واصطلاحات آن به صراحت یا ایهام دراشعارخود می کند وشاید که ازاقسام خط و فنون آن حظ و وقوفی داشته است.

خطت به نسخ رقاع عدوست در توقیع | چو برصحیفهٔ کافور خردهٔ لادن

۱- برای ملاحظهٔ شواهد دیگر ر. ك به ص ۱۷- ۳۸- ۴۱- ۴۴- ۵۳- ۶۶- ۶۹-۷۱-۱۹۰-۲۵۸-۳۵۱-۳۹۹ و. . .

۲- ازجمله ر. ك به ص ۱۳ و ۲۱ و ۷۸ و ۱۳۴ و ۱۴۴ و ۱۳۲- و ۲۴۷ وغزلهای ۱۰۱ و ۲۴۰ و ۳۰۳ و ۴۱۶ و ۴۹۱ و ۶۲۶ و. . .

۳- خط گرچه زنقطه یافت تألیف | هم نقطه بود ولی به تکرار

۴- ر. ك ص ۵۲ . مقدمه

مباهات و تفاخر

سخن براین نمط وشعرزین نسق دارم
کجاست ساحرو کوسحر گوبیا وبیار

وشاید به سبب آشنائی بدین دانشها وعلوم بوده است که هردم به خودمی‌بالد وخویش را درمیدان سخن پردازی سالار لشکرشاعـری[1] وشهسوارملك سخنوری می‌خواند[2].

گاه ظهیر و سلمان را آفرین گوی شعرخویش می‌شمارد وچنین می گوید :

روا بود که براین شعر آفرین خوانند زفاریاب ظهیر و زساوه سلمانش

وگاه وجود خویش را مظهرظهور ظهیر وموجب جلوه‌گـری ونور انوری میداند :

زمظهر سخن من ظهور یافت ظهیر زنورخاطر من گشت انوری انور[3]

یـا :

گرسخنم عـجدی به خواب همی دید بر ورق سیم می‌نوشت به عسجد

وسخن خود را که درنظربرخی عجیب بوده حدیثی طرفه وممتاز وخود را «نادرهٔ ایام» میخواند

سخن نادر من گر عجبت می‌آید نکنی عیب که من نادرهٔ ایامم
درجهان هست چوناصرمتکلم بسیار لیکن‌این‌طرفه‌حدیثی‌وکلامی‌دگراست
درسر خامهٔ ناصر اثر نیشکر است زانکه درکاغذ و دفترهمه شکردارد
ناصرخراسان‌رادگربامصرنبودحاجتی کزخامه‌چون‌نیشکرشکرفراوان‌کرده‌ای

وبازهم شایدکه همین غرور وافراط درخود ستائیهای وی موجب شده کـه «حسودان[4] » و «مدعیان[5]» سخنان او را بـه سمع رضا وقبول نشنونـد ومنکـروی شوند[6] وگاه به تعنت وسرزنش او برخیزند ؛ ناصرنیزآنان را «کورموش[7]» و « دزد معانی»[8] و «دشمن دانش» و «زرگران قلاب» خوانده ؛ وازاینکه «شرق تا بـه غرب

۱- د. ك ص۱۱۴ ۲- د. ك ص۸۶ ۳- ونیزد. ك ص۱۱۴
۴- ص۸۶ ۵- ص۵۵ ۶- ص۱۴ ۷- ص۸۶
۸- ص۱۱۴

جهان را» گردیده وهیچ هنرمندی را ازفضل وهنر کامیاب ندیده است اظهاردلتنگی و تأسف کرده[1].

بازار فضل دیده و بیزار گشته‌ام / زان ساعتی که من به هنر کردم انتساب
چون فضل شدفضول وهنرعیب لاجرم / قدری نماند فضل وهنر را بهیچ باب
دارم بسی جواهر وجوهرشناس نه / خرمهره می‌خرند کنون مردم ازخری

مواردی که ناصربه ستایش و تعریف خود پرداخته بسیار است و بیشتر آنها را درقصاید وپایان غزلها ضمن ذکر تخلص اومیتوان دید .

زمظاهرسخن من ظهوریافت ظهیر
زنورخاطرمن گشت انوری انور

ناصر وسخنوران پیش از او

ناصر ، اگرچه درسخنوری وسرودن شعرخودرا مبتکرو «نادرهٔ ایام» میخواند، وازتقلید وپیروی ازدیگران بی‌نیازمیداند وچنین میگوید :

درچشم من نیاید محمود وملك او / در عنصرم نگنجد تقلیــد عنصری

ولی خواه وناخواه مضامینی ازشاعران پیشین گرفته وعلی الخصوص درقصیده به سبك وشیوهٔ غالب آنان رفته است .

ازاین میان گویا به سبك انوری و ظهیرفاریابی بیشتر توجه داشته وغالباً قصاید خود را به استقبال ازقصاید آنان سروده است . گاه نیز خود ضمن تضمین بیتی یا مصراعی از آن دوسخنور، بدین مطلب تصریح می کند .

چنانچه این قصیدهٔ مشهور ظهیر فاریابی را به مطلع : سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را . الخ استقبال کرده وظاهراً مضامینی نیزاز آن گرفته ودرآخر گفته‌است[2]

درست بود بمن عهد اقربا ز حضر / «سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را»

ونیز درقصیدهٔ ۲۲ که بازبه استقبال شعرظهیرفاریابی رفته است، مطلع قصیدهٔ اورا تضمین کرده گوید :

هنررسید به فریاد من چرا گویم / «مرا زدست هنرهای خویشن فریاد»[3]

۱ـ ص۱۶ و۳۸   ۲ـ ر. ك قص ۸ وذیل ص ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

۳ـ این مصراع ازظهیرفاریابیست، ر. ك ذیل ص۳۴و۳۵

درقص ۴۷ نیزمیگوید : ز بهرنام توگویم جواب شعر ظهیر «چوزهره وقت صبوح ازافق بسازدچنك الخ»

غیر ازاین درموارد دیگری نام ظهیر را ذکر وقصاید او را استقبال کرده و گاه نیزمضامینی ازاو برده است[۱].

همچنین توجه او به اشعار انوری و اقتباس مضامین وترکیبهائی از او، کم ازتوجه به اشعارظهیرنبوده وقصایدی را به‌تتبّع از وی سروده و کوشیده است تادر استحکام سخن وجزالت الفاظ وسبك کلام سخنهای خود را به اشعار او نزدیك کند وچون به بیشتراین موارد در زیرصفحات اشاره شده است ، برای احتراز ازبسط کلام، دراینجا ازذکرنمونه ومثال خود داری میشود[۲].

ازشاعران درگذشته، غیر ازاین دوتن ناصربه اشعارعسجدی، عنصری، شاعر طوس (فردوسی) ومعزی[۳] بخصوص خاقانی نیز بی نظرنبوده وازاینکه پاره‌ای از ترکیبهای اوبی شباهت به سخنهای خاقانی نیست[۴] چنین‌مینماید که تحت تأثیرکلام اونیزقرارگرفته باشد. درقصیده‌ای بیتی ازاوبه عاریت برده وچنین میاورد :

بگرفته‌ام زافضل دین بیت عاریت — گر بیت خویش داشتمی خوش‌نشستمی
«امروزشوخ چشمان‌آسوده‌خاطرند — من شوخ‌چشم نیستم، ای کاش‌هستمی»

ناصر وسعدی- در زبان پارسی، ازشاعرانی که پس ازسعدی پای به عرصه سخنوری نهاده‌اند؛ شایدکسی را نتوان یافت که اشعارنغز وسخنهای دلپذیر او را نخوانده‌ویا بآنها توجهی نداشته باشد . غزلهای ناصر ازمضامین گفته‌های سعدی سرشاراست واگرچه تنها دریك جا ازوی نام می‌برد ودرقصیده‌ای که به استقبال ظهیرسروده بیتی ازسعدی را به تضمین میآورد؛

۱- ر. ك ذیل ص۲۴ و۲۷ ۴۹ و۶۱ و۶۲ و۶۹ و۷۳ وصفحات دیگر

۲- ر. ك به ص ۱۰ و۱۲ و ۱۴ و ۱۹ و ۵۳ و ۵۹ و ۶۱ و۶۳و۶۷ و ۷۸ و ۸۲ و ۱۲۷ و . . .

۳- ر. ك ص ۵۱ و۵۹و۶۹ و۱۱۴ و۱۱۵ و۱۱۶ محتملست بـه نظامی‌نیز بـاعنوان «عارف» اشاره‌ای کرده باشد.ر.ك تعلیقات

۴- ر. ك قص ۴ و۷ وقص ۷۳

ناصر از گفتهٔ سعدی به طریق تضمین — عرضه ده گرچه سخن میرود ازطورظهیر
ای تو درشهر شهیر و به ممالک مالک — «ما دراین شهرغریبم ودراین ملک اسیر»

اما چنین پیداست که سخنهای عذب ونغز شیخ اجـل واشعارشیرین ودلنشین او درنهاد جان وضمیرناصر اثرگذاشته واکثرجزء وجدانیات مغفولهٔ اوشده است. بدین جهت بی‌اختیار وناخودآگاه ، گاه مضامین اورا درشعرمیآورد گاه ازغزلهای او استقبال میکند وگاهی به شیوه وسبک اوسخن سرمیدهد . واگـرچه خود بدانها اشاره‌ای نمیکند ولی بسیار دور مینماید تا بتوان‌گفت سرایندهٔ این ابیات :

نیست ره دربزم رندان زاهدان‌خشك را — مجلسی کان جای خاصانست بارعام نیست
وقت را دریاب‌کاین لطف جوانی وجمال — خرم ایامیست لیکن تکیـه برایام نیست
هرکسی‌گویند ناصرحال‌خود بادوست‌گو — حالتی دارم من اندر دل‌که‌آنرا نام‌نیست

غزلهای سعدی را خوانده وابیات زیر را دیده ولی تحت تأثیرقرارنگرفتـه وازآنها رنگی نپذیرفته باشد :

آشنایان ره بدین معنی برند — درسرای خاص جای عام نیست
تا نسوزد برنیاید بوی عود — پخته داند کاین سخن باخام‌نیست
فصل‌بهارست‌خیز تابه‌تماشا رویم — تکیه برایام‌نیست تادگرآیدبهار ۱

یا مضمون این دوشعرناصر را

ماهی توولی ماه‌قصب پوش ندیدم — سروی تو ولی سرو گلندام نباشد
مه ترا ماند اگرماه به گفتار آید — راست‌سروی تو اگرسرو به‌رفتارآید

ازاین اشعاردلکش سعدی جدا ودوربداند :

من مـاه ندیـده‌ام کلـه دار — من سرو ندیـده‌ام قباپـوش
ماه رامانی ولیکن ماه‌راگفتارنه — سرو رامانی‌ولیکن سرورارفتارنیست ۱

یا مضمون این دوبیت ناصر را که درغزل ۱۰۹ آورده

هرکه نزدیك به عقلست بود دورازعشق — که میان خرد وعشق بسی فرسنگ است
همه تا باد صبا زلف تو دارند به چنگ — بجز از من که مرا باد صبا در چنگست

با این اشعارسعدی شبیه نداند :

۱ــ ر. ك کلیات سعدی به تصحیح استاد مظاهرمصفا ص ... و... و... و...

دلی‌که عاشق صابر بود مگر سنگ است | زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
برادران طریقت نصیحتم مکنید | که‌تو به در ره عشق آبگینه و سنگ‌است
به یادگار کسی دامن نسیم صبا | گرفته‌ایم و دریغا که باد در چنگست

علاوه بر توجه ناصر به مضامین اشعار سعدی و استقبال‌ازغزلهای او گاه‌شیوه وسبك‌او را نیزاقتفا کرده . نمونه این‌مضامین‌وغالباً پیروی ازسبك او را درغالب اشعاراومیتوان دید[1].

دردیوان ناصر کلمه‌ها و ترکیبهائی بسیار ازسخنهای سعدی بدیده میآید که مجموعاً ازتأثّـرواقتباس او ازشیخ حکایت‌میکند . چنانچه‌الفاظ و کلماتی را نظیر: لاابالی، دفتردانائی، بخت جوان، تکیه برایام نیست، تا پخته‌گشت خامی، بُعد مکان دیدهٔ تحقیق، کهن جامه وبسیاری کلمات و ترکیبات واصطلاحات دیگر را (خاصه درهدایت نامه) میتوان برای نمونه ذکر کرد[2]. چنانکه مصراع : فرومایه را ساز راحت مده ـ و «جان پدر» و«درمپیچ» و کلمات دیگر که درص ۴۱۵ وسایرحکایات مثنوی‌آمده‌براین معنی‌دلیلست .

غیرازسخنورانی که نام‌آنان‌ذکرشد مضامین دیگری دراشعارناصردیده‌میشود که میتوان احتمال داداز آثار واشعاردیگران‌اقتباس‌شده باشد. چنانچه شعر زیررا :

از این راز پنهان کس آگاه نیست | کز اینجا برون آمدن راه نیست

میتوان مقتبس ازاین شعر استاد فردوسی دانست :

از این راز جان تو آگاه نیست | بدین پرده اندر ترا راه نیست

یا درسرودن این مصراع : درتن من نیست یك رگ هوشیارشاید ازاین‌بیت مشهور مولانا : من چه‌گویم یك رگم هشیارنیست . الهام‌گرفته شده باشد .

همچنین مضامین مشترکی دیگربین اشعارناصر وسنائی وعراقی و رباعیهای منسوب به خیام وغیره بطورنادریافته میشود . نظیراین بیت :

خون‌رزاست،همچوصراحی‌به‌گردنم | شکر است خون خلق به‌گردن نمیشود

۱ـ ازجمله ر. ك به غزلهای ۱۳۹ـ ۱۴۶ـ۱۸۲، ۱۸۸ـ ۳۰۵ ، ۳۳۵ ، ۴۰۹ ، ۴۳۷ ، ۶۱۳،۶۱۸ و۶۲۳ و...

۲ـ به غالب این مطالب درجای خود اشاره شده است .

که با مضمون این رباعی خیام: توخون کسان خوری وما خون رزان . . . الخ بی‌مشابهت نیست[1].

نکته‌ای راکه درپایان مقال خودرا ازذکر آن ناگزیرمیداند اینست که‌استعمال کلمات والفاظ وترکیبات ومضامین مشترك را درمیان دیوان دوشاعرصرفاً وبطور منجّز نمیتوان دلیل اخذ واقتباس یکی ازدیگری دانست. خاصه‌که هردودرشاعری وسخنوری استاد وتوانا باشند[2]. واگرنه باید چنین پنداشت که‌آثار واشعار همه سخنوران مقتبس ازگفتارپیشینیانست . بدیهی است دربیان این نکته‌ها ومضامین فضل تقدّم برای پیشینیان همواره باقیست و باید گفت ذوق سلیم وطبع شاعر از معلومات وآثارسخنوران وگویندگان پیش ازخود اگنده است ودرسرودن اشعار خود،خواه‌وناخواه تحت‌تأثیرمعلومات‌وذهنیات‌خویش‌قرارمیگیرد، وبساسخنورانی که مضامینی ازشاعران پیش ازخودگرفته‌اند اما به‌نیروی طبع فیّاض‌وذوق خویش آن چنان درآن تصرّف کرده‌اند که‌آن مضمون ملك مسلم‌آنان گردیده است .

ونیزباید افزودکه دراستقبال ناصر ازقصاید وغزلهای شاعران پیشین ومعاصر (بجزآنها که خود تصریح کرده است) احتمالهای دیگری میرود وممکنست آنرا ازشاعری‌که دیوانش به نظراین جانب نرسیده استقبال‌کرده یا خود تصادفاً بدین وزن وقافیه غزل سروده باشد .

آنچه میتوان‌با اطمینان‌وازبن‌دندان بیان‌کرد اینست‌که این مضامین‌بیکدیگر شبیه‌اند، واین غزلها وقصاید در وزن وقافیه همانند می‌باشند .

ناصر وسخنوران معاصر او

ناصروسلمان ــ درمیان سخنوران معاصرخود ناصربی‌گمان به اشعار سلمان

۱ـ ونیز ر. ك به ص۴۰۳ . رباعی ۲۰ که تمام‌آن به خیام منسوبست .

۲ـ «ابوهلال عسکری می‌گوید: گاهی متأخر معنی‌ای‌به ذهنش میآید بدون توجه براینکه متقدم براوآن را دریافته است وچون این امربرای خود من پیش‌آمده دیگرشکی دربارهٔ آن ندارم . . . وعزم کرده‌ام‌که با حکم قاطع متأخـر را متهم به سرقت از متقدم نسازم»الصناعتین ص ۱۹۶ بنقل ازکتاب تحلیل اشعارناصرخسرو ازاستاد محقق ص ۱۶

ساوجی بیش ازدیگران توجه داشته است وغالب ارباب تذکره ومورخان نوشته‌اند که آن دو نفر با یکدیگر ملاقات کرده‌اند . و این مطلب قبلاً مکرّر بیان شد

ازطرفی سلمان ساوجی چون امیرالشعرای دربار ایلکانیان ودارای حشمتی بود درنزد شاعـران معاصـرخود احترام داشت . بدین سبب ناصرنیز بوی حرمت می‌نهاد وغالب اشعار او رااستقبال میکرد . گاهی‌نیزمضامینی را بکاربرده که درشعر سلمان نظیرآنرا می‌یابیم. چنانکه مضمون این بیت

به‌خواری بردرت ناصر به‌خاک‌ره برابرشد — بخاری را عزیزمن‌چرا داری‌بدین‌خواری

با این شعرسلمان که هم بدان وزن وقافیه است یکیست

نمی‌پرسی زحال ما نه ازما یاد می‌آری — عزیزمن عزیزان راکسی‌دارد بدین‌خواری

یا مضمون این دوبیت که بسیاربهم نزدیك وشبیه است :

بدرد عشق درماندم ره درمان نمیدانم — که‌آن‌مقصوددشواراست ومن‌آسان‌نمیدانم (ناصر)

بدرد دل گرفتارم دوای دل نمیدانم — دوای درددل‌کاریست‌بس‌مشکل نمیدانم (سلمان)

وشاید دربیش ازپنجاه مورد قصاید وغزلهای سلمان وناصر در وزن وقافیه و ردیف با یکدیگرمطابق باشد که به ظن قوی غالباً ناصر به استقبال ازسلمان پرداخته است وبه بیشترآنها درحواشی کتاب اشاره شده[1].

وآنگاه مضامین وترکیبهائی مشترك نیزدراشعارهردوشاعر بـه دیده میایـد . چنانچه تعبیرها واصطلاحاتی نظیر: قاضی چرخ، سلطان‌نشان، انسان عین ، روشنان فلك، سلمه‌الله، دبیرچرخ، خاتون عرب وغیره . . .دردیوان هردوآمده است .

ناصر وخواجو- اگرچه احتمال داشتن رابطه و ملاقات یا مشاعرهٔ این دو- سخنورمعاصر با یکدیگرنمیرود، وکسی نیزمتعرض آن نگردیده . ولی سبك سخن وشیوهٔ گفتارآنان گاهی ازیکدیگر دورنیست ، وغالب لغات وتشبیهات واستعارات واصطلاحات[2] وکنایه‌ها و ایهامها وتجنیسها وسایر صنایع و استعمال اصطلاحـات موسیقی[3] که ناصربکاربرده نظیرآنها را به وفور دردیوان خواجو

۱ـ ازجملهٔ موارد دیگری که یکی ازاین دوشاعراز دیگـری استقبال کرده است قص ۲۰ وغ ۵۰۷ و۵۴۶ و۵۵۸ و۵۷۵ میباشد .

۲ـ غالب‌آنها ظاهراً معمول به مردم زمان ومتداول درمیان سخنوران بوده است.

۳ـ اصطلاحات موسیقی دردیوان سلمان وخواجه نیز زیاد بکار رفته است .

می‌توان‌یافت[1]

دوش برطرف چمن زمزمهٔ فاخته بود　　قمری از پردهٔ عشاق نوا ساخته بود
راستی سرو خرامان علم افراخته بود　　بلبل دل شده آوازه در انداخته بود
که سرا پردهٔ گل بازبه صحرا زده‌اند

بلبلان سحر از جام صبوحی مستند　　می پرستان سحرخیز به می بنشستند
توبه زاهد سجاده نشین بشکستند　　کوه را تا کمر ازلاله حمرا بستند
طعنه بربند کمر ترکش جوزا زده‌اند

با مسمّطصفحه ۱۴۸ ناصر ومقایسه قصیدهٔ شماره ۴ درمـدح امام هشتم ع به مطلع :

صبح درآمد زدلو یوسف‌زرین رسن　　کرد چو یونس برآب دردل‌ماهی وطن

با قصیدهٔ ص ۱۰۳ دیوان خواجو درمنقبت مولای متقیان به مطلع

قرطهٔ زرچاك زد لعبت سیمین بدن　　اشك ملمع فشاند شمع مرصع لگن

ومقایسهٔ سبك ونوع مضامینی که این هردوشاعر درتفاخر ومباهات وستایش خود سروده‌اند ونیزملاحظهٔ تشبیهات وترکیبات مشترك ووجود این مصراع «حیدر خیبرگشا،صفدرعنترفکن» که درهردوقصیده عیناً آمده است، ومروری درترجیـع بندهای عرفانی خواجو با ناصر وبعضی قصاید وغزلهای هردوکم و بیش مؤید این نظراست .

غیر ازاین دوسخنور که ازآنان نام برده شد، سخنوران دیگری معاصر ناصر بخارائی بوده‌اند[2] که به‌سبب رعایت اختصار واحتراز ازبسط مقال ازشرح ومقایسه آنان خود داری می‌شود. با این‌همه از اظهار نظری اجمالی ومقایسه‌ای بین‌اشعار ناصربخارائی وشاعرآسمانی، حافظ شیرازی نمیتوان‌گذشت .

حافظ و ناصرـ دربارهٔ مشترکات این دوشاعر معاصرسال‌گذشته در چهارمین

۱ـ ر. ك مقدمه دیوان خواجوی‌کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری وقصاید ص ۴۸ و۷۱ و۹۱ دیـوان خواجو با قص ۱۶و ۵۲-۵۴ ناصرمقایسه شود همچنین‌برخـی غزلهای خواجو ازجمله غزلهای ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۹۰۳ و۲۲۴ ملاحظه‌گردد .

۲ـ مانند عمادفقیه‌وعبید زاکانی وکمال خجندی وشاعران دیگر

کنگره ایران شناسان در شیراز ضمن مقاله‌ای مفصل بحث شد[1]؛ تفصیل و تکرار آن را در اینجا زائد می‌بینم. ولی چون در مقدمهٔ کتاب بهر جهت باید از این مقوله نیز سخنی بمیان آید، به مجملی از آن مفصل اشاره می‌شود.[2]

چنین به نظر میرسد که ذوق و مشرب حافظ در عرفان و وصول به حقیقت و مخالفت با صوفیان ریائی با ناصر بخارائی یکی باشد. ازاین رو اندیشه و گفتار آنان با یکدیگر شباهتی بسیار دارد و اگر غزلهای حافظ را با برخی از غزلهای ناصر تحت مطالعه و سنجش قرار دهیم این شباهت را از حیث تعبیر ها و الفاظ و افکار و نسج کلام وطرز بیان در میان اشعار آندو بخوبی مشاهده می کنیم که می‌توان بطور کلی ازچند جهت از آن سخن به‌میان آورد.

نخست ـ از جهت کلمات و الفاظ و تعبیرهای مشترك که غالباً نمایندهٔ طرز فکر آنها و شامل مضمون مشترك یا مضمونهائی شبیه و نزدیك بهم در میان هر دو شاعر است. نظیر: رطل گران، کلبه‌احزان، رشته تسبیح، خرقه پشمینه، زاهد و زهد وما وقلاشی، مبارك سحری، دل بد مکن درست نیست نماز، من از آن روز که، سلوك اهل طریقت مجوی از من مست ـ ظل ممدود، عیب رندان، دلادلالت، خرقه حرامست، کمانخانهٔ ابرو، سلسلهٔ موی تو بود، فقیه مدرسه فتوی همی دهد درشهر ـ که خون خلق حلالست و آب‌باده حرام.

و بسیاری کلمات و تعبیرات و اصطلاحات دیگر، که در دیوان هر دو شاعر دیده میشود.

دوم ـ مضامین مشترکیست که درمیان اشعار این دو سخنور بنظر می‌آید و تعداد آنها بسیار است، نظیر:

ناصر: باده می نوشی تو من خون میخورم آن خورد هر کس که او را قسمت است

حافظ: جام‌می وخون‌دل‌هریك بکسی‌دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

ناصر: میان‌جان‌وجانانم‌حجابی نیست جز ناصر کنون‌وقتست‌کاین‌برقع‌زروی خویش‌بردارم

---

۱ ـ نگاه کنید به مجموع مقالات چهارمین کنگره ایران شناسان در شیراز ومجله گوهرسال‌دوم شماره۴

۲ ـ ر. ك به نخستین تحقیق علمی دربارهٔ ناصر بخارائی. از استاد پرویزخانلری شست و شش

حافظ : میان‌عاشق ومعشوق هیچ‌حایل‌نیست	توخودحجاب خودی حافظ ازمیان برخیز
ناصر: سرواگردرپیش قدت‌سرفرازی میکند	راستی او این حماقت از درازی میکند
حافظ : گر سرو پیش قدتوسرمیکشدمرنج	عقل طویـل را نبود هیچ اعتبار
ناصر :غم‌عالم‌مخورای‌دل‌که‌عالم‌غم‌نمی‌ارزد	به غمگین گشتن یکدل همه عالم نمی‌ارزد
حافظ:دمی‌باغم‌بسر بردن‌جهان‌یکسر نمی‌ارزد	به می‌بفروش دلق ماکزین خوشتر نمی‌ارزد
ناصر: فقیه مدرسه فتوی همی‌دهد درشهر	که خون خلق حلالست و آب باده حرام
حافظ : فقیه مدرسه دی مست‌بودوفتوی‌داد	که می حرام ولی به ز مال اوقافست
ناصر:دل‌که ازچاه زنخدان توازره میرفت	عاقبت حبل متینش خم گیسوی تو بود
بر سر تربت ناصر اگر آئی روزی	به وفا یاد کن او را که دعا گوی تو بود
حافظ: دل‌که‌از ناوك مژگان‌تودرخون‌میشد	باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر	کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود

بجز آنچه ذکرشد موارد مشابه و غزلهائی که سبك گفتار و طرز بیان و مضمون آنها بیکدیگر همانند است ، در اشعار این دو شاعر بسیار است [1].

قسمت سوم ـ شامل بیتها و شعرهائیست که در دیوان ناصر و حافظ هردو آمده و احتمال میرود . بیشتر این اشعار از ناصربوده باشد. نظیر :

۱ ـ تمامی غزلی به مطلع :

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود   هرگز از یاد من آن سروخرامان نرود[2]

الی آخر غزل‌که تمام آن با جزئی اختلافی در دیوان حافظ آمده است .

۲ ـ این بیت حافظست :

بر سر تربت ما گر گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

که در دیوان ناصر در غزل شماره ۲۵۷ با ردیف « خواهد شد » و بدین صورت درجست :

بر سر تربت ما گر گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

۳ ـ ناصر درغزلی میگوید :

من بجز تقدیر تدبیری ندارم عشق را   این‌چنین رفتست‌گوئی از ازل‌تقدیرما

---

۱ ـ از جمله ر.ك به غزلهای شماره ۱۷۶-۱۱۵-۲۴۷-۲۶۳-۳۱۲-۳۲۶ و...

۲ ـ ر.ك غزل ۳۳۴ ـ ۳ ـ مگر در نسخه حافظ طبع نائینی

و مصراع دوم این بیت اخیر عیناً در دیوان حافظ ضبطست و با مختصر اختلافی در دیوان خواجوی کرمانی نیز آمده .

۴ - من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد (حافظ)
من از بیگانه آزاری ندارم — که با من هر چه رفت از آشنا رفت (ناصر)
۵ - بس تجربه کردیم در این دیر مکافات — با دردکشان هر که درافتاد برافتاد (حافظ)
بد خواه در افتد چو در افتاد به ناصر — با دردکشان هر که در افتاد برافتاد (ناصر)

ظاهراً مصراع دوم بیت اخیر از امثال سایره بوده و هر دو شاعر آنرا بکار برده‌اند .

۶ - این مصراع عربی : « ایا منازل سلمی فاین سلماکی » که درغزل شماره ۶۰۵ دیوان ناصر آمده . در دیوان حافظ نیز عیناً وارد است .[1]

۷ - سه رباعی در دیوان حافظ در جست که در نسخه‌های خطی دیوان ناصر نیز دیده شد بدین شرح:

۱ - ایام شبابست شراب اولیتر — با سبز خطان بادهٔ ناب اولیتر
عالم همه‌سر بسر خرابست‌ویباب — درجای خراب هم‌خراب اولیتر
۲ - درسنبلش آویختم ازروی‌نیاز — گفتم من سودازده راچاره‌بساز
گفتاکه لبم بگیر و زلفم بگذار — درعیش‌خوش‌آویز نه‌درعمردراز
۳ - گرهمچومن‌افتادهٔ این‌دام‌شوی — ای‌بس‌که‌خراب‌باده وجام شوی
ماعاشق‌ورندومست‌وعالم‌سوزیم — با ما منشین وگرنه بدنام شوی

اما درمورد چگونگی وارد شدن این ابیات و اشعار در دیوان هر دو شاعر، ظاهراً باید گفت ناصر آوارهٔ جهانگرد بی خانمان که کمتر درجائی مسکن و مأوی داشته با حافظ مکاتبه و مشاعره‌ای نداشته است و هیچگونه نامی هم از او درديوان ناصر دیده نمیشود میتوان احتمال داد که اشعار این سخنوران در زمان خوددست بدست میگشته و از برابر دیدهٔ صاحب نظران و اهل ذوق میگذشته است .

واین شعر حافظ و همچنین شهرت عالمگیر وی را می‌توان دلیل آن‌دانست.

---

۱ - ر ك ص۵۶۵دیوان‌حافظ مصحح استاد مسعود فرزاد و محتملست این مصراع نیز از امثال سایره واز اشعار شاعران تازی باشد .

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و میرقصند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

یا این شعر ناصر وسایر ابیات دیگر او نشانهٔ شهرت و دست بدست گشتن اشعار اوست :

ناصر اقصه شیرین تو قند مصریست کز سمرقند شد و تا به بخارا برسید

جای شگفتی نیست اگر این دو شاعر معاصر خوش ذوق هم فکر مضامینی از یکدیگر گرفته یا مصراعها وابیاتی را از یکدیگر بی تغییر یا بامختصر تصرفی، وشاید بی آنکه خود متوجه باشند ، دراشعار خود آورده باشند .

در مورد غزل نخستین به مطلع : هرگزم نقش تو از لوح نظر ... الخ که تمام آن در دیوان هر دو شاعر ضبطست به‌ظن قوی میتوان آنرا از ناصر دانست که به‌سبب سهو و اشتباه کاتبان به‌دیوان خواجه راه یافته . همچنین در مورد رباعیها نیز کم و بیش این احتمال میرود و قطعاً تصور عکس آن نیز جایز است . یعنی محتملست رباعیهای حافظ را برخی از کاتبان در دیوان ناصر آورده باشند .

درجهان هست چو ناصر متکلم بسیار
لیکن این طرز غریبی وکلام دگراست

شیوه و سبك و خصوصیات اشعار ناصر

ناصر بخارائی، در قصیده سرائی مقلد سبك پیشینیانست و بیشتر از استادانی چون انوری وظهیر وخاقانی و بعد عسجدی ودیگران پیروی نموده. که گاه نیز خود به‌نام آنان اشاره کرده یا مصراعی وبیتی به تضمین آورده است چنانکه در قص ۳۹ به مطلع :

ای چو خورشیدت ندیده دیدهٔ انجم نظیر پادشاهی تاج بخشی شهریاری تخت گیر

که درمدح جلال‌الدین هوشنگ شاه سروده است از قصیدهٔ انوری استقبال کرده ومصراعی ازشعر اورا نیز آورده است که درجای خودبآن اشاره‌شده‌همچنین قصیده ۴۲ به‌مطلع زیر نیز به‌استقبال ازوی می‌باشد .

دوش چون در تشت خون پنهان شد این زرینه‌تاس ساقی دوران ز سیم ناب گردان کرد کاس

یا این قصیدهٔ:

قد تو داده به‌باد آبروی طوبی را بهشت حور ز جنت بهشت اعلی را

به استقبال از قصیدهٔ ظهیر سروده و بیتی از آنرا نیز به تضمین آورده.

بنابراین از خصوصیات سبک وی در قصیده سرائی نکته‌ای که اختصاص باو داشته باشد شایان ذکر به‌نظر نمیرسد. و همان بکار داشتن اصطلاحات علمی و علم طب و نجوم و موسیقی در شعر، و کم و بیش استحکام و جز الت در قصیده‌ها و نـرمی و سلاست گفتار در غزلها و ترکیبها و سایر اشعار اوست که غالباً در اشعار برخـی از گذشتگان نیز دیده میشود. دیگر آنکه ناصر در مدح افراط و مبالغهٔ بیش از حد میکند[1] و سم سمند ممدوح خود را در ثنا و ستایش برفرق فرقدان میرسانـد. مثلا مبالغه‌ای را که انوری در مدح شاه سنجر پادشاه بزرگ سلجوقی نموده وی نظیر آن مضامین را وگاه برتر در مدح و زیر یا قاضی یا شیخ الاسلام ... یا جلال‌الدین هـوشنگ پادشاه شروان میاورد، که از دست نشاندگان سلاطین ایلکانی بوده و درصفحات تاریخ کمتر نامی از او و خاندانش بدست میآید. ولی بـا این همهٔ افراط در مدح، قصاید او نیز خالی از لطفی نیست از حسن مطلع و گریز بجا برای مدح ممدوح و صنعت حسن طلب و تشبیهات و مضامین شیرین و شریطه‌های دل پسند به‌حد وفور بهره‌مند می‌باشد.

دیگر از خصوصیات قصاید وی اخذ مضامینی است از شاعران پیش از خود و تضمین مصراع یا بیتی از آنان، چنانکه در آثار سخنوران دیگر نیز دیده می‌شود.

در پاره‌ای از قصیده‌ها[2] آنجا که باظهار معتقدات مذهبی یا بیان حال یا وصف طبیعت می‌پردازد اگرچه باز تحت تأثیر افکار قدماست ولی چون از حقیقت وقایع و وقایع حقیقی دم میزند سخن او رنگی و رونقی دیگر دارد و چون از جان برمیآید لاجرم بردل می‌نشیند. این قصاید را میتوان در ردیف عالی‌ترین قصاید او قرارداد مانند این قصیده که از شاه شعرهای قصاید اوست به‌مطلع:

درویش را که ملک قناعت مسلمست   درویش نام دارد و سلطان عالمست

یا قصیدهٔ تحیت نامه‌ای که از شام به‌بخارا فرستاده به‌مطلع:

صبا تحیت بلبل به گلستـان برسان   حدیث درد دل من به‌دوستان برسان

ترکیب بندهای او خوب و از نمونه‌های شعر روان و شیرین پارسی است.

---

۱ ــ نظیر انوری وظهیر فاریابی وبرخی شاعران دیگر.

۲ ــ ازجمله قص ۱ تا ۴ وقص ۱۵ و ۵۴ و ۵۶ و ۵۷ و ۷۳

همچنین ترجیع بندهای وی که عموماً دارای مضامینی عرفانی وشیرین وشورانگیز میباشد وبیشتر درردیف اشعار خوب شمرده می‌شود .

درمثنوی دستی چندان ندارد و مثنوی هدایت نامه‌ای که ظاهراً به‌تقلید از بوستان شیخ سروده است گاه ازضعف تألیف عاری نیست .

در سایر اشعارش نیز گـاه غث و سمینی دیده میشود و خود نیز بدین نکته اقرار دارد .

درآن‌مبین که دراین‌شعرهست‌غث‌وسمین　　که گاه باغاگر گـل دهد گیا بخشد

بطور کلی آنچه دربیان سبك سخن اوشایان ذکر است . یکی توجه اوست به‌صنایع لفظی و معنوی که باید از آن به‌تفصیل سخن گفت . دیگر رقت و نرمی گفتار در غزلها و استحکام در غالب قصاید ، دیگربیان مطالب درپردهٔ ایهام‌چنانکه بیشتر خواننده را متوجه مقصود و معنی دیگری می کند و وجود ابهامهائی شیرین و دلچسب نظیر اشعاری به‌سبك هندی .

غزل سرائی ناصر- اگرچه ناصردر اصناف سخن طبع آزمائی نموده ودر انواع شعر ازقصیده وغزل وترکیب وترجیع و مسمط و مثنوی شعر سروده است. ولی برروی هم باید اورا شاعری غزل‌سرا شمرد وارزش سخنوری اورا از مطالعهٔ غزلهای وی تعیین کرد .

ناصر درغزل گاه به استقبال سعدی‌رفته وغزلهائی به‌تتبع ازوی سروده‌است[۱] وگاه به‌سبك غزلیات واندیشه مولانا[۲]، ودوسه غزل به‌سبك سخنهای سنائی‌داردوگاه به‌سبك خواجه وخواجو و سلمان[۳].

در تتبعی که ازغزلهای‌سعدی‌ومولوی کرده‌است بخصوص درتقلید ازمولوی گاهی‌پردور وبیراه نرفته ولی دراشعاری که به‌شیوه حافظ سروده اگرچه فاصله آنها گاه بسیارکم میشود ولی هرگز بدونمیرسد . ازسخنوران نامی زبان فارسی کیست

---

۱ ـ مانند غزلهای شماره ۱۱۷ ـ ۳۳۵ ـ ۳۹۸ ـ ۴۲۴ ـ ۴۳۷ و ۴۴۰ و...

۲ ـ ر . ك ع ۵۰۶ ـ ۵۴۵ ـ ۴۵۰ و ۵۲۵ و...

۳ ـ ر . ك به ص ۶۴و۶۵(ناصر خواجه وخواجو) و به‌فهرست‌اعلام‌نام سلمان درذیل صفحات وهم به‌غزلهای ۵۰۷ و ۵۴۶ و ۵۵۸ و ۵۷۵ و ۶۲۴

که بااین شاعر آسمانی یارای برابری داشته باشد ؟!! ازناصر بخارائی ، شاعری که تاکنون برای یك بارهم دیوانش به‌طبع نرسیده چراچنین انتظاری بایدداشت؟!! همچنین در اشعار وغزلهای اوتعداد بسیاری میتوان یافت که در وزن‌وقافیه‌باغزلهای سلمان یکیست وتوان گفت که یکی ازآنها ازدیگری استقبال کرده[1]. این اشعار را که غالباً مضامینی مشترك ومشابه‌نیز درآنها دیده‌میشود بایدبیش وکم یك‌سان‌دانست وازحیث ارزش درردیف هم‌قرارداد .

اما درغزلهای ناصر بسیاری را میتوان یافت که به‌شیوه هیچیك از شاعران مذکور یا دیگران شباهتی ندارد . رنگی وجلوه‌ای وسبکی مخصوص دارد وشاید آثار نوجوئی و تجدد خواهی که‌خود به«طرز غریب و کلام دگر» تعبیر کرده در آنها بتوان یافت .

واین اشعار شاید بتوان گفت که تنهابه اشعار خود او ماننده است . در این گونه غزلها اگرچه گاه بسبب توجه به الفاظ و صنایع غالباً سستی و ضعفی دیده میشود،ولی برروی‌هم‌دارای«جوهری‌مخصوص»[2] ولطف وشیرینی‌وشوروحالی‌دیگر است‌وناصررادرهمین‌جا وازلابلای همین‌غزلهابایدشناخت[3].

نکاتی راکه بر مطالب بالا می‌توان افزود یکدست نبودن اشعار ناصرووجود برخی بیتهای سست وشاید نادرست است درديوان او. وگمان من‌چنانست که‌بیشتر آنها بر اثر تغییر و تحریف شعر و سهوناسخان باشد و پاره‌ای اشعار راکه‌ممکنست سست و سکته دار پنداریم شاید شاعرخود هنگام خواندن با وضع ولهجه‌وآهنگی مخصوص میخوانده که این نقیصه بهیچوجه به نظر نمیرسیده است[4].

گرز غم روی به دیوارعدم آوردم   نظیر: خرمن‌گل نخورد غصهٔ برگ‌کاهی

---

۱ ـ بدین اشعاردرجای خود اشاره شده ازجمله ر . ك به غزلهای ۴۶ و ۱۱۴ و ۱۳۰ و ۱۴۹ و ۲۹۹ و ۴۱۵ و فهرست اعلام به‌نام سلمان ساوجی

۲ ـ اصطلاحی است که از استاد دکتر شفیعی کدکنی شنیدم ، در سخنرانی وی راجع به مولانا

۳ ـ از جمله ر . ك به غزلهای: ۵۴۶ ـ ۵۵۰ ـ ۵۵۳ ـ ۵۶۵ ـ ۵۸۲ و ۶۰۰

۴ـ نظیر غالب اشعار مولانا

یا : جان‌سپر ساخته‌ام پیش خدنگ چشمت

یا : حبذا بلبل که می‌آرد بسر عمر شیرین را بگفت‌وگوی گل

با این‌حال این‌نکته را باید پذیرفت که اشعار ناصر همه یك دست و در یك سطح نیست[1]. بعضی از لطف کامل و سوز و حال و روشنی تمام برخوردار است و برخی دارای تکلف و تعقید و سستی و ضعف بیان میباشد[2] خاصه آنجا که ضمن‌بیان مطلب اصرار به درج صنعتی داشته یا که‌گوئی مضمون‌را تنها بقصد ذکر صنعت اداکرده است. نظیر بیتهای زیر:

روی دربست بما ابرویت ازپیشانی ماه‌را نیست‌چنان‌روی‌وچنان‌پیشانی[3]

یا : هرجفائی‌که کنی داد نگویم‌که نداد ور زلعلت ندهی داددلم بیداد است

ز بهر دیدنت امروز فرد میآیم مرا نه چشم برامید وعدهٔ فرداست

که در بیت نخستین مراد وی آوردن جناس کامل و جمع کردن دو پیشانی است با هکدیگر. و در دومین جمع کردن فعل داد با کلمهٔ داد، بمعنی عدل، و بکار بردن‌ایهامی. یا این بیت:

رویم ببین که آینه صورت توام کز نقش‌روی‌تو نبود‌روی‌من‌مبین

به ندرت بعضی تشبیه‌های‌ناروا و اندکی دور از ذوق نیز در اشعار او دیده میشود[4] مانند:

از درد عشق ناله ناصر غریب‌نیست درچنگ گرگ نعره‌هم‌ازگوسفندخاست

یا این بیت که در مدح سلطان جلال‌الدین سروده:

هر که‌چون‌انگورداردباتو لاف‌سروری عاقبت‌درزیر پای‌عصر گرددچون‌عصیر

۱ـ برای ملاحظه نمونه میتوان به‌برخی‌ابیات غزلهای ۵۱ و ۵۲ و۵۳رجوع کرد.

۲ـ اشعار بیشتر سخنوران و شاید همه آنان‌چنین است. شعرانعکاس فکر وتراوش روحیات وبیان‌حالست‌وشاعرهمواره در یك‌حال‌نیست.

۳ـ در چند مورد دیگر برای‌آوردن جناس پیشانی‌اصرار ورزیده‌که تکلف وتصنع‌کم و بیش لطف‌کلام را ازمیان برده است. ر.ك غ ۶۲۱ و ۶۱۸ .

۴ـ ر.ك مقدمهٔ‌گلستان سعدی‌به قلم استاد فقیدفاضل مرحوم میرزا عبدالعظیم قریب در بارهٔ سعدی. ص...فح‌مقدمه

ناصر ز تو بیان معانی بدیع نیست
شعر فصیح تو ز کمال فصاحتست

مضامین اشعار ناصر

در دیوان ناصر ، نظیر سخنوران دیگر. مضامین گوناگون یافته می‌شود . از ستایش خدا ، نعت پیغمبر و اولیا ، مدح و ذم و رثا ، وصف طبیعت. بهار،پائیز ، زمستان، توصیف باده وعشق وعاشق،نکات دلکش اخلاقی، تنبه از زندگی، بی‌اعتنایی به دنیا و فریفته نشدن به جهان ناپایدار و نکوهش فرومایگان و حسب حال خویش و غیره.

قصائد او بیشتر در مدح است و بعضی با تغزلی‌دلنشین آغاز شده . همچنین ترکیب بندهای او . چند قصیده شیوا نیز درپند و اخلاق و تفاخر و اظهار برتری خود بر دیگران دارد.

ترجیع بندهای او سرشار از مطالب عرفانیست و همه‌جا در این صنف شعر به بیان مضامین عارفانه پرداخته است . رباعیهای وی بیشتر عاشقانه است. قطعاتش غالباً محتوی مدح و شرح‌حال. در دو بیتی‌ها و مفردات مختصری که از او دردست است مطالب گوناگون اجتماعی و اخلاقی و شکوه از بی‌وفائی‌مردم زمان‌وسست‌عهدی آنان دیده میشود نظیر:

دریغ این درد را مرهم ندیدم   امید وصل بود آن هم ندیدم
از آن کار مرا سست است بنیاد   که عهد دوستان محکم ندیدم

در یکی دو سه مورد نیز چنانچه قبلا اشاره شد آدمی را فاقد اختیار و اسیر سرنوشت میداند.

چون دامن مرادنه درچنگ سعی‌ماست   سر رشته‌بهتر آنکه به دست قضا دهند

ازمردم نادان همواره می‌نالد و ازاینکه بازار علم ودانش را بدور او رواجی نیست سخت شکوه می‌کند. مثنوی هدایت نامه‌ـ که ظاهراً به‌تقلید ازبوستان‌سروده شده است، در ستایش خداوند و نعت نبی ص و مناجات و سبب تألیف آنست. و از آن پس ضمن ایراد مقاله‌ها و حکایاتی مطالب اخلاقی و بیشتر مضامین عاشقانه عرفانی را بیان می‌کند.

هفتا.وچهار

این مثنوی را که در حدود ۶۰۰ بیت می‌باشد ظاهراً در اواخر عمروشاید در بخارا سروده است. یا هنگامی که عازم رفتن بدان دیار بوده. قرینه‌ای که برای تایید این حدس و احتمال دردست داریم نخست این بیت زیر است:

زناصر نشان‌در بخارا طلب   گهردر دل‌سنگ خارا طلب   الخ(ص۴۳۱)

دیگر از مضمون غالب حکایات و ابیات[1] چنین استنباط می‌شود که آنرا به روزگار پیری و فرسودگی و خستگی سروده. بدان هنگام که از مدح بزرگان و شاهان‌آزرده ودلتنگ شده‌و به‌گوشه‌گیری و انزوا تمایلی یافته است دراین اشعار دیگر از سیر وسفر ومدح این وآن‌سخنی درمیان نیست بل‌که چنین می‌سراید:

اگرخویشتن را شناسی و قدر   نگردی دگر بر در شاه و صدر

وآنگاه بیان اندیشه‌های بلند عرفانی و مستغرق شدن در بحر فنا و خویش‌را بی‌خویشتن دیدن‌و موحّدشدن و از معشوق‌ابدی‌سخن‌گفتن (ص۴۱۳) ازنشانه‌های پختگی‌کامل و سوختگی عارف است.

و نیزرجوع شود به تاریخ وفات ناصر ونقل قول صاحب عرفات درملاقات ناصر با خواجه محمد پارسا. (ص۳۰مقدمه)

غزلهای ناصر- اگر چه بیشترعاشقانه است ولی مضامین اخلاقی واجتماعی و پند و اندرز نیز دارد و همانطورکه در غزلهای سعدی و حافظ می‌بینیم ، گاه در خلال مطالب عاشقانه به بیان مضامین اخلاقی و حکمی نیز می‌پردازد و بشر را به شکیبائی ونیکوکاری و سازش وکسب دانش دعوت می‌کند.

بی‌هنر و منکر دانش مباش   مردمی از مردم دانا طلب
آسان‌شود به‌صبر همه‌کار غم مخور   تو یارباش اگرنبود یار غم مخور
شادی‌کمست و عمرکمست ورفیق‌کم   ناصر بساز باکم وبسیار غم مخور

گاهی نیز غزل را در مدح‌بکار برده وممدوح‌رابجای معشوق خود نشانده‌است (ر. ک ۵۱۷ و۸۵ وغیره).

آنچه راکه درغزلهای او بیشترمیتوان یافت مضامین شیرین شورانگیزعارفانه و توجه به مبدأ و تحری حقیقت وبیان عشق وایمان است. وآنچه‌کمتریافته‌می‌شود مذمت ونکوهش این وآن و بدگوئی از مردم زمانست. در هیچ جای دیوان اوشاید

۱- ص ۴۱۴ وحکایتی‌که درآن ازخاطره دوران‌جوانی سخن به‌میان می‌آورد.

شعری دیده نشود که فردی بخصوص را ذم و قدح و نکوهش کرده باشد[1]. و اگر گاهی به بدگوئی وشکوه می‌پردازد جنبه عمومی دارد و مطلقاً فردی بخصوص را ذکر نمی‌کند. شکایت او از مردم نادان و نا اهلان وفرومایگانست. و این‌قطعهٔزیر در همه آثار او شدیدترین نکوهشی است که ازین‌گروه کرده.

مردمانی که اندرین دورند — همه پر مکر وزرق و تلبیسند
چون زحل روسیاه و منحوسند — گرچه برتر ز اوج برجیسند
آدمی دیگر از کجا زاید — چون زن و مرد جمله ابلیسند

و آنچه هرگز در اشعار او به نظر نرسید[2]. هجو و هزل و سخنهای رکیك و الفاظ زشت و ذکر غلام بارگیها و شهوت رانیهای مذموم است که بجز در دیوان معدودی از سخنوران ما ، در آثار دیگران مکررو به‌وفور بدیده می آید. والحق در عفت کلام ، سخنوری کامل و تمام بوده است .

صبا چو طره سنبل بوقت صبح گشاید
بنفشه چون‌خط مشکین‌بروی باغ برآید

وصف طبیعت

در قصائد ناصر وگاه درغزلهای او اشعاری نغز و دلاویز از وصفهای‌مختلف دیده میشود؛که بر هنرمندی وچیره دستی او درین‌کار گواهی میدهد. و همچنانکه معمول‌سخن سرایان‌وقصیده پردازان‌بوده‌است‌اونیزغالباًقصایدخودرا به‌وصف‌بهار، پائیز، باغ، شب، روز، طلوع ماه وخورشید، غروب آفتاب، برآمدن ستارگان‌وغیره آغاز می کند.[3]

این چندبیت‌راکه درمطلع‌قصیده ۵۸ آورده است در وصف غروب‌خورشید

۱ـ در جایی به‌ذم مروان حمار‌پرداخته و بدو نسبت «خری» داده که مربوط به‌اعتقاد مذهبی او و شهرت مروان به «حمار» است.ر.ك ذیل ص

۲ـ مراد اشعاریست که‌در دیوان حاضر از او در دست داریم .

۳ـ ر. ك ص ۶۵ وصف زمستان ـ ص ۹۰ وصف پائیز و میوه‌ها ـ ص ۶۸ وصف‌شب و غروب آفتاب و ص ۴۲۵ وصف عشق و ص ۱۰۲ وصف بهار ـ ص ۶۸ و ۹۲ وصف هلال و موارد دیگر .

وظاهر شدن ماه‌نو سروده:

نماز شام که از دور چرخ روئین تن | برفت رستم خورشید در چه بیژن
نمود شکل مه عید همچو ابروی‌زال | چه‌ابروئی‌که از اوچشمها شودروشن
سپهر طرز عرب‌صوف سرمه‌ای در بر | تراز زرد مطلا کشیده بر دامن
نمود بر سر خوان سپهر نیمه قرص | چو داس زرکه بود برکنارسبزه‌من
تمام چون قد مجنون و قامت لیلی | درست‌چون شکن زلف یاروقامت‌من
به چشم خلق مه نو کمان بی زه بود | زهی قمرکه شودگه‌کمان وگاه‌مجن

در پاره‌ای از توصیفهای او برسری از هنرنمائی ، شور و حالی از اشعارش پدیدار است که معرف سبك خاص و طرزسخن اوست. این‌چند بیت ازقصیده‌ایست که در وصف طبیعت سروده:

صبا افتان وخیزان گرد گل‌بسیار میگردد | ضعیفست از دویدن دم‌بدم بیمارمیگردد
چنان‌ضیق‌النفس داردکه‌گرسرعت‌کنددرره | بر اوازناتوانی دم‌زدن دشوار میگردد
خوشانرگس‌که‌درخوابست‌ومخموراست‌ازمستی | به آواز خوش بلبل سحر بیدارمیگردد

علاوه براین گاه نیز اشعاری در وصف اسب ـ قلم ـ بنای عمارت و عشق وسایر زیبائیها و مظاهر طبیعت سروده است[۲] که درحد خود دلنشین است‌وبی‌گمان میتوان آنها را درردیف‌آثارخوب زبان فارسی بشمارآورد.

شده است چون لب و دندان تو زلعل‌وگهر
سخن به صنعت ترصیع گـوهر آمیزم

توجه به صنایع و الفاظ

روزگار ناصر بخارائی دوران رونق صنایع ادبی و رواج بازار الفاظ‌وفنون شعر بود. اگر به‌آثار سایرسخنوران معـاصر اوفی الجمله‌امعان‌نظری‌گردداین‌مطلب بخوبی روشن میشود. چنانچه در اشعارسلمان و حافظ و عماد فقیه و کمال‌خجندی و غیرآنان نیز این توجه به‌صنایع و ترکیب عبارات و آرایش الفاظ راکم و بیش در می‌یابیم. خواجوی کرمانی که نخلبند شاعران نامیده شده است ازنمونه‌های‌بارز آنانست . بنابراین اگـر ناصر نیز در نظم سخن همه جا روی بدین‌کار داشته است

۲ـ ر.ك ص ۱۰۸ ـ ۱۲۱ ـ ۸۶ و ۲۶۱ ـ ۱۰۰ ـ ۴۲۵ و موارد دیگر.

بروی چندان ایراد و هرجی نیست ؛ در دیوان ناصر اقسام صنایع و انواع بدایع خاصه تجنیس و تشبیه بکنایه و ایهام دیده میشود. گوئی همه‌جا سعی بلیغ داشته است تا مطلب را بگونه‌ای ادا کند که شنونده را به‌گمان افکند و با استعمال الفاظ و عبارات دو پهلو معنی دیگری بجز آنچه در ظاهر مراد است به ذهن متبادرسازد.

چنانکه جائی که سخن از مجنون میرود «لیلی» را به‌جای «شبی» بکارمی‌بردو آنجاکه بحث از ترك کیش و آئین است. الفاظ «کیش» و «ترکش» و «قربان» را میآورد و بسیاری دیگر نظیر اینها:

کی به زنجیر سر زلف تو گردد مجنون — هرکه در محنت هجران نگذارد لیلی
ملامت‌گوهمی‌گویدبمان‌این‌کیش‌وترکش‌کن — نصیحت کم‌کن ای‌غافل‌که من‌قربان‌این‌کیشم
ز زلف توبه ختاگر صبا برد یك چین — شود چو زلف تو بر باد بوی نافه‌چین
آن‌چشم سیه دل که کمان دارد از ابرو — ترکیست که پیوسته زند راه ختا را

در مراعات نظیر و ردیف کردن الفاظی از یکدست توانا و قویدست بوده است. گاه در بیتی چند کلمه‌را از اصطلاحات یك فن و بدو معنی جمع ساخته؛ از ستارگان ، جانوران،اصطلاحات موسیقی و نرد وشطرنج و کتابها و گیاهان وغیره

اینك به ذکر نمونه‌هائی چند می‌پردازیم :

با زلف او بخوانی پیغام دل مطول — یا مختصر بگوئی با لعل او نهانی
دهد به علم و عمل خلق را نجات وشفا — چرا که جمله اشارات اوست برقانون
میل‌ناصر به سوی‌راه عراقست و حجاز — مطربا زین دو مقامت بکدام آهنگست
اگر بقول مخالف دلم ز ره میرفت — ز راه‌راست درآمد چو صوت‌او بشنید
راویان را در نهاوندا‌ست آهنگ حجاز — مطربی خوش درسپاهان میزندراه‌عراق
تاختی‌اسب ونمودی رخ‌دل‌من مات‌شد — من‌چه‌دانستم که‌این‌بازی‌چنین‌خواهدفتاد
پیاده‌میروم درپیش فیلش‌تا شوم فرزین — وگرشهمات‌می‌سازدزاسبش‌رخ‌نگردانم
غراب‌زلف توبرطوطی‌خطمی‌زند پهلو — تذروعارضت‌باچنگ شاهین‌میکندبازی

پروانه را مکرر در غیر معنی نخستین آن «بمعنی اجازه وحکم و دستور» با شمع می‌آورد.

مشتری را نه بمعنی‌ستاره بل‌بمعنی‌خریدار، با زهره جمع می کند.«روان»را

بمعنی «سریع» با دل و جان و «چرخ» رابمعنی چرخیدن و بدور خود گردیدن با ماه، و مهر رابمعنی دوستی بااین لفظ اخیر و «حاجب» رابمعنی پرده‌دار باابرو، و پیشانی را بمعنی گستاخی و جسارت وهرزگی با «ابرو» بکارمی برد وهمه‌جاضمن این بازی باالفاظ میکوشد تا ذهن خواننده را متوجه معنی دیگری سازد و از معنی نزدیك آن منحرف نماید .

سوی ناصر از وفاپروانه وصلی فرست تازدلگرمی به‌یادت خرقه‌دربازم چوشمع
دلم ربودی و دیگر اگر بخواهی دل روان بجای دلت جان‌دهم که دلخواهی
در سماعی که بچرخ آئی ای ماه از مهر آستینی چه شود گر سوی ما افشانی
دی تامل کرد ناصر در کمان ابرویش هیچ چیزش در نباید از نکوئی‌غیرزه

وگاه‌به دنبال صنایع دیگری چون توریه‌واستخدام‌و تکرار وجناس و اشتقاق و شبه‌آن‌رفته‌واز آنهامضامینی خوش‌بیان‌کرده ودر پاره‌ای‌اوقات نیز بر اثر کوشش در جمع کردن‌صنایع‌خود رابه تنگنای‌تصنع وتعقید وتکلف افگنده است .

چوچشم مست تو بیمارگشته‌ام ز خمار برای رفع خمارم سبوی می ز خم آر
می آر و هیچ بهانـه میار ای ساقـی که تشنه خاسته‌ام از ازل زخواب‌خمار
خبر بی خبران در همه آفاق رسید تو هنوز از خبر بی‌خبران بیخبری
یاران همه گر یاری با یار نمی‌آرند ای یار تو یاری کن با یار اگر یاری
خودآئی و رقیبان را نیاری یارما باشی خدائی برنمی‌تابد که باشد شرك انبازی
دل‌چو دریا شد به‌ابرچشم‌تردامن بگفت آب ما را ریختی دست‌ازامید مابشوی

در جناس تام وسایر اقسام تجنیس گوید:

چو چشمت هیچ آهوئی ندارد که چشمت هیچ آهوئی ندارد
ساقیا بوی‌گلست وبوی عود و بوی یار این‌سه بو داریم باده در قدح‌ریزازسبو
خاك شوبر در میخانه که باب کرم است آب کرم است که خوانندکلید کرمش
هـرگزم صیت کـرم نامد به گـوش یا کرم خود نیست یا خود من کرم
طاق‌گردون‌نیست‌درخوبی به‌ابروی‌توجفت جفت‌ابرویت به‌پیشانی‌بود پیوسته‌طاق

این طرز ادای مطلب وبیان اینگونه ایهامها در اشعار اوغالباً سبب شده‌است که پرده‌ای از ابهام بر روی زندگانی و شرح حال او کشیده شود و خواننده را به حدس و احتمالهائی دربارۀ سفرها و سیاحتهای او وادارد. که حقیقت آن‌کاملاروشن

نیست. همچنانکه به‌خلاف آن نیز نمیتوان صریحاً حکم کرد.

آیات و احادیث

در بکار بردن آیات و احادیث و استفاده از آنها در شعر، همچنانکه در صنعت درج و اقتباس معمولست، ناصر بچند طریقه توسل جسته است. گاه در مواردی معدود تمام آیه رابکاربرده است. وگاه الفاظ و کلمات اصلی آیه راکه ممیز و مشخص آنست آورده و بیشتر استعمال آیات وی از اینگونه است. نظیر:

ما علی الرسول الاالبلاغ - نفخت من روحی - انبته الله نباتاً حسنا - من الصالحین انا فتحنا - نصرمن اله - لن ترانی وغیره.

درچند مورد نیز معنی و مدلول آیات و احادیث را به‌صورت حل به‌پارسی درشعر بیان کرده است که به‌پاره‌ای از آنها درجای خود اشاره شده است. مانندهم او اولست وهم او آخرست و: که فردا ناردوزخ اکثر ازدینار خواهد بود - که هر متاع که او میدهد غرور منست (ص۱۹۱) یاکجاست ساحر وکو سحرگو بیا و بیار که اشاره است به انمن البیان لسحرا[2] همچنین به احادیث قدسی و نبوی‌نیزاشاراتی شده ومانند آیات آنهارا بصورتی ناتمام درشعر درج کرده است. مانند: لولاك. لی‌مع اللهی،[3]استغفراله‌حسبی[4] - سلونی، من‌ازحب‌وطن‌رفتم به‌خمارکه اشاره‌است به‌حدیث قدسی: لولاك لما خلقت الافلاك و سلونی قبل ان تفقدونی که از بیانات حضرت علی ع است وحدیث حب‌الوطن من‌الایمان. فهرست تمام آیات واحادیث که دراشعار آمده است درپایان‌کتاب درجست.

غیر ازاین در دوسه مورد نیز بکلمات بزرگان عرفا ومشاهیر زهد و پرهیز اشاراتی‌کرده و مضامین مشهوری را ذکر نموده است. مانند انا الحق‌که از سخنان منسوب به‌حسین بن منصور حلاج‌است یالودنوت انملة لاحترقت‌که اشاره به‌کلام

---

۱ - ص ۱۶و۵۵ - ۲ - بحارالانوارج ۱۴ ص ۵۷۷

۳ - اشاره است به حدیث نبوی: لی مع‌اله وقت لایسعنی فیه‌ملك‌مقرب او نبی‌مرسل

۴ - اگر حدیث باشد ظاهراً اشارتیست به‌این فرمایش حضرت رسول اکرم ص انی لاستغفراله فی کل یوم سبعین مرة و ممکنست مراد معنی عبارت باشد یعنـی طلب آمرزش ازخدا مراکفایت است.

جبرئیل است درشب معراج .

ترکیبها وجملههای عربی و واژههای ترکی

تکمیل جملهها وعبارات باکلمات عربی، که از دیرباز درزبان فارسی معمول بود[1] خاصه بعداز مغول درنظم ونثر روی بفزونی نهاد. ازاین رودراشعار سخنوران این دوره نظایر اینگونه ترکیبها وجملات را بهوفور مییابیم .

ناصر نیزگاهی قسمتی ازشعر خودرا باالفاظ و عبارات تازی تمام کرده و کلماتی ازاین دست دراشعار خودآورده است. نظیر:

عزنصره ـ عبده ـ من بعد ـ وجهاً بوجه ـ رأساً براس ـ قال خذ و لاتسأل العبد فداه ـ اقرء القاری ـ اباعن الجد ـ حق‌القدوم ـ طیب‌الله انفاسه ـ کما یقول ـ قم‌للصبوح ـ سلمك‌الله ـ هواللهی ـ عبده‌الاصغر ـ الصیف ارتحل‌عهدمامضی‌وغیره[2] .

درپارهای موارد نیز ضمن غزلها مصراعی یا بیتی (وگاه بیشتر) تمام‌باالفاظ وعبارات عربی آورده و ملمعی ساخته است . ر.ك بـه غزل : ۴۱۸ - ۴۳۷ - ۵۷۰ - ۶۰۵ - ۶۱۲ وموارد دیگر .

تاآنجاکه توجه یافت درتمام‌کتاب تنها چند مورد که منحصر به‌کلمـات زیر است واژههای ترکی استعمال نموده و بجزاینها بنظرنرسید .

اردو ـ طوی ـ بلوك[3] ـ وشاق ـ کنکاش ـ قربان . (بهمعنی جای‌کمان)

امثال و اشارات

در اشعار ناصر از کنایات واشارات مشهور و امثال سایر درزبان فـارسی و تازی بسیار دیدهمیشودکهگاه آنها را چنانکه استعمال میشده است بکار برده وگاه با تغییر وتبدیلی لفظی آورده وبرای‌آنکه درقالب‌شعرخودبگنجاند کلمات‌والفاظی بدانها افزوده وبگونهای دیگربیان نموده است .

غالب این اشعار و مصراعهایا مثلیست در زبان پارسی، یا شبیه مثل‌یااشاراتی به امثال و اصطلاحات و کنایات متداول زمان، یا به داستانها و وقایعی مشهور.

---

۱ ـ ازاین گونه ترکیبها بالاخص در اشعار انوری و سنائی و خاقانی فراوانست.

۲ ـ ر . ك به‌ص ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۲۹ ـ ۶۶ ـ ۷۵ ـ ۱۰۵ـ۱۱۰ ـ ۱۱۶ ـ۱۱۹ـ ۱۲۴ ـ ۱۴۹ ـ ۱۸۸ ـ ۲۲۴ ـ ۳۶۴ ـ ۳۹۵ ـ۳ـ این‌کلمه درفارسی نیز آمده

نظیر: طمع عباس‌دوس[۱]، آئینه‌اسکندر، افلاطون‌خم‌نشین، پتك سرد کوبیدن- سنگ و سبو یا مصراعهای: رسیدکارد ز محنت بر استخوان عدو - رخش باید تا تن رستم کشد- که اشاره‌ای به مثل مشهور «کارد به استخوان رسیدن» و « دوسد من استخوان بایدکه سدمن بار بردارد»می‌باشد[۲]. یا این مصرع: برسر ازمشرق‌به‌مغرب تشت پر زر می کشد که کنایه از رواج و اشاعه‌کامل عدل و داد است ونظیر آن در کتاب عقدالعلی وجوامع الحکایات عوفی آمده[۳].

پاره‌ای نیز شاید مصراعی از دیگرانست که ازکثرت استعمال و اشتهارنیازی به ذکرنام گوینده آن نبوده و بساکه‌گوینده‌اش شناخته نشده است. مانند : از ناله چو نالی شدم از مویه چو مویم که از این‌شعر زیرگرفته شده:

ای از بر من دور همانا خبرت هست کز مویه چوموئی شدم ازناله چونالی

یا: زهی تصور باطل زهی خیال محال- یا: هل للتراب‌حظ من جرعةالکرام که اشاره است : برسم جرعه فشاندن برخاك درهنگام نوشیدن شراب -وحافظ نیز درشعر مشهور خود (اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك) آنراآورده است.

و بعضی نیز اشاره به‌امثال مشهوریست که در زبان تازی هم رایج و متداول بوده وهست نظیر:

توعاقلی واشارت بسنده خواهدبود - بلی از آسمان آید اسامی - کـه اول رفیقست و آنگه طریق - غالباً اهل کرم‌وعدهٔ فردا ندهند - نباشد بررسولان جزبلاغی که به‌ترتیب‌معادلندبااین عبارات وامثال‌مشهور. العاقل یکفیه‌الاشاره -الاسماء تنزل من‌السماء- الرفیق‌ثم‌الطریق - الکریم‌اذاوعدوفی - وآیه کریمهٔ: ماعلی‌الرسول الاالبلاغ المبین ولی البته نمی‌توان به ضرس قاطع گفت کـه این امثال مخصوص عرب بوده است . بساکه غالب آنها از فارسی یا زبانهای دیگر به تازی رفته‌باشد.

۱- عباس دوس یا (دبس) ر. ك تعلیقات حدیقه از مدرس رضوی ص ۶۸

۲ - برخی ازاین امثال را ناصر دوبار یا بیشتر با تغییر الفاظ بکار برده است . مانند: آفتابی نتوان‌کرد به‌گل پنهانت - یا هردل و هر ارادتی هرسگك و ماهتاب خـود که اشاره است بااین مثل مشهور : لایضرالسحاب نباح الکلاب یا : و هل یضرالقمرنباح الکلاب . ر. ك به فهرست امثال) ۳ - ر.ك جوامع الحکـایات تصحیح دکتر امیر بانو مصفا (کریمی) ص۱۳۲ وعقدالعلی ص ۲۶

وشاید بعضی ازاین امثال نیز مسبوق به‌سابقه‌ای نبوده ولی ناصرطوری آنها رابکار برده‌است که بنظر میرسد درحکم امثال سایر باشد مانند :

برق اگر تیغ زندکوه کمرنگشاید ـ که‌خرمهره گوهرنگردد به‌لاف‌یا به‌ترکان تیر باریدن میاموز ـ یا: مگس را شهد لیسیدن میاموزکه این دومصراع اخیرنظیراین مثلهای مشهور «به‌مادر مرده شیون آموختن» و «پیش غازی بند بازی» میباشد.

ناصر دربعضی موارد خود به ذکر مثل تصریح میکند . مانند این شعر

درمیکده خاك قدم پیر مغانم　　　آری نشنیدی مثلی مستی وپستی

یا دراین بیت زیرکه بازهمان مثل را باعبارتی وبگونه‌ای دیگر تکرار کرده

چو خاك ره شدم درپای توپست　　　مثـل نشنیده ای مستی و پستی

ولی دربیشترمواردازاین‌کار خودداری کرده‌و چنانکه گفته‌شدشایداز کثـرت شهرت‌واستعمال‌مثل، خودرا نیازمندبه‌تصریح و ذکر کلمهٔ «مثل» ندانسته است .

ضمن تصحیح ومطالعهٔ مکرر دیوان بالـغ بریك سدوسی‌مصراع ازاین‌گونه امثال و اشارات را بازیافت که درپایان‌کتاب فهرست‌نمود واگراستقصائی‌کامل‌بعمل آید تعدادآنها بیش ازاین خواهد شد .

سخن نادر من گر عجبت میآید
نکنی عیب که من نادرهٔ ایـامم

تکرار

(مضمون ـ قافیه ـ بیت ـ صنعت)

درآثار شاعران و سخنوران ، انواع تکرار گه گاه دیده میشود . چنانکه در اشعار مشاهیر سخن چون فردوسی ، سعدی ، حافظ ، نظـامی ، انوری و دیگران به‌نمونه هائی بسیار ازآن برمیخوریم ، و این عیب نیست . ولی در اشعار ناصر، گمان من، اگر خطا نباشد ، چنانست که تکرار بیشتر می‌باشد وشاید که این‌کارخاصه درقصیده‌ها ومدایح به‌افراط‌کشیده است.

تکرارهای ناصررا چنانچه درصدر سخن عنوان‌شدبچندگونه‌بایدمنقسم کرد:

نخست تکرار مضمون ـ دراینجا شاعر ماگاهی مضمونی راکه یك بار ادا کرده است، بار دوم وسوم و سپس بارهای دیگر لباس الفاظی نو بدان پوشانیده و

بصورتی دیگر جلوه‌گر ساخته‌است[1] چنانکه درقص ۶۲ میگوید:

به سدّهٔ توشهان بس که روی بنهادند بساط خاك درت شد نگار خانهٔ چین

وباز این مضمون رادرجای دیگر چنین میاورد.

سر بسر خاك جناب تو نگارستانیست بس که دارد ز زمین‌بوس شهان گردجباه

و نوبت دیگرهمان مضمون را چنین ادا میکند :

نگار خانه چین‌شد بساط خاك درت سران ز بس که به عزت نهاده‌اند جباه

یا درغزلی خود را سگ کوی معشوق خوانده چنین میگوید :

ره به‌کوی تو چون برد ناصر سگ بر آن آستان نمی‌گنجد

درجای دیگری همان مضمون را چنین میاورد : قیمت‌سگ‌بر آستان‌چه‌بود[2]

درجائی دیگر آن سگ‌رادیوانه نشان داده‌میگوید:

نیابد ره به کوی دوست ناصر سگ دیوانه در کوئی نگنجد

و باز میگوید :

هیچ‌کاری گر نیاید ناصراندر کوی‌تو پاسبانان را سگ شبگرد و بیداری بود

وآخرهمان مضمون را درمطلبی عرفانی چنین میآورد :

اگر بر کعبه‌وصلش‌طوافی‌میکنی‌ناصر گذر از نفس‌خود کاین‌سگ‌به‌مسجددر نمی گنجد

حاجب به معنی «ابروست » و پرده‌دار» برای جمع کردن این دو بایکدیگر و غالباً بکاربردن‌صنعت ایهام درجائی میگوید : ابروی توحاجب کماندار . پیوستهٔ ترك ناوك انداز و درجای دیگر میآورد :

ابروی تو مقام رنجوران حاجب تو طبیب بیماران[4]

و بازدر مسمط ص ۱۴۹ چنین می‌سراید : ابروی‌توپیوسته بودهندوی‌حاجب
وباز برای مرتبه چهارم این مضمون را چنین میآورد .

جز حاجب ابروی تو برگوشهٔ چشمت هندو نشنیدم که کند خدمت لایق

---

۱ ـ همچنانکه شیوهٔ دیگر سخنورانست . ۲ ـ نمونه‌هائی که یك بیت تمام نیست عموماً از مصراع دوم انتخاب شده تا پیدا کردن‌آن درمتن دیوان دشوار نباشد. درمواردی که مثال ازمصراع اول یا ازمثنویها برگزیده شده همه‌جا شمارهٔ صفحه ذکر گردیده است.

۳ ـ ر . ك ص ۱۳۳ ـ ۴ ـ ر . ك ص ۱۳۸

وچون مضمون راخوش یافته درجائی دیگر بدین‌صورت زیبا بیان میکند:

مانند حاجب تو طبیبی ندیده‌ام　　　دایم نشسته برسر بیمار خویشتن[1]

تکرار قافیه ـ تکرار قافیه نیزدرنزد غالب شاعران وسخن پردازان معمول بوده است. برای آگاهی از تفصیل آن رجوع شود به مقدمهٔ دیوان صائب تبریزی اثر استاد امیری فیروزکوهی (ص۵) و مقالهٔ ممتعی که درمجلهٔ‌گوهرشماره۱۱ و ۱۲ سال اول ازایشان درجست.

ناصر بارها دست به‌تکرار قافیه یازیده وهرگز ازاین کارپروائی نداشته است؛ واگر مواردی‌راکه جزءِ تکرار قافیه به‌نظر رسید ازتغییر نسخه‌ها و تحریف ناسخان ندانیم باید بپذیریم که ناصر درتمام موارد خواه مطلع غزل یا بیت دوم یا دربیتهای وسط وغیره قافیه‌را تکرار کرده که تقریباً به‌تمام آنها در ذیل‌صفحات اشاره شده‌است ازآن‌جمله است کلمه «لگن» درصفحه۳۰

همیشه‌تاکه دراین دیرشمع عیسی را　　　ز طاس دایر مینای آسمان لگنست

به‌مهر مهرتوباد آسمان‌که بدخواهت　　　زبان بریده به مانند شمع درلگنست[2]

و نیز درصفحه۳۳ و ۹۶ همین کلمهٔ مذکور یعنی «لگن» را به دنبال‌هم قافیه ساخته‌که مضامین درهرسه‌مورد بایکدیگر شبیه وهمانند است.

همچنین‌درمواردی‌دیگر«بنشیند»[3] را بانشیند، «بگوئی»رابا«مگوئی»[4] وپردهٔ نازرا بابادهٔ ازناز[5] و«دم» را با«همدم»[6] و «چه‌کند» را با «تو کند»[7] و... قافیه ساخته است[8]. وگویا در پاره‌ای موارد کاتبان نسخه متوجه این نکته نبوده و بگـونه‌ای

---

۱ برای ملاحظه مواردديگر تکرار مضمون ر.ك به قص ۴ و ۲۰ و ۵۸ و ص۱۰۶ س ۱۰ و ص۱۰۵ س ۱ - وص۱۷س۲۳ و ص ۱۱۵س۱۳ـوص۱۰۶ ـ ۱۰۴ - ۱۰۹ و...

۲ - این‌کلمه درمتن «لکن» آمده و توجیهی نیز در ذیل بران افزوده شده است با تجدید نظر و توجهی‌که به‌تکرار قافیه در موارد عدیده به عمل آمد صحیح به نظر نرسید. لطفاً اصلاح فرمایند.

۳ - ع ۳۱۰ - ۴ ـ ص ۱۴۷ ـ ۵ ـ ص ۱۳۳ - ۶ - ص ۱۳۸ - ۷ ـ ص ۱۴۹ و ص ۱۲۵ : دریا با دریا و ص ۱۴۵ «بگوی ازدل» با «برآید ازدل» ۸ ـ مرادآنکه دریك غزل یایك بندازمسمط یاترجیع این‌کلمات‌به دنبال‌هم یابافاصله‌کم تکرار شده.

اصلاح کرده‌اند[1].

تکرار شعر – دراین قسم ازتکرار نمونه‌های بیشتر را باید در قصاید ناصر یافت. وظاهراً این مطلب خود میرساند که شاعر برای مداحی دل ودماغی نداشته و این کار را همچنانکه قبلا اشاره شد[2]. بضرورت و اضطرار و برای تأمین معاش انجام‌میداده است. ازاین رو غالبأمضامین واشعاری راکه‌درقصیده‌ای‌برای‌ممدوحی بکار برده عیناً یا بامختصر تغییری درجائی دیگر وبرای ممدوحی دیگراستمال کرده است. چنانکه بیت ذیل و دو بیت بعدازآن‌را

ملك خصال فلك قدر مشتری طالع ز حل محل قدر قدرت قضا تمکین

که درقصیدهٔ ۶۱ – آورده است، درقصیدهٔ ۶۲ نیز تکرار کرده همچنین مصراع و ابیات دیگری را دوبار آورده است. موارد تکرار اشعار، در قصاید یا غزلها درجای خود ذکرشده[3] ونیز می‌توان این‌گونه تکرار را چنانچه در اشعار انوری نیزآمده نوعی پیروی ازسنت شاعران گذشته و درردیف تضمین شمرد که آن نیز تفاخریست ازبرای شاعر.[4]

شیخ اجل، نیز غالباً بیت یامصراعی ازاشعار خودرا تکرارکرده نظیر :

آمدی وه‌که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتی ز برم صورت بی جان بودم

که مصراع نخستین آنرا یك بار در مطلع غزلی و بار دیگر در مقطع غزل دیگر آورده.

یا این بیت :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی[5]

که نوبتی در دیباچه گلستان و نوبت دیگر در مطلع یکی از قصاید ذکر کرده است[6].

غیر ازتکرار های سه‌گانه که بیان گردید. تکرار دیگری در اشعار ناصر

۱– گویادریکی دومورد نیز سهوواشتباه و اصلاح این‌کاتبان درمتن قرار داده شده که بااین‌توضیحات خوانندگان ارجمند خودمتوجه‌خواهند شد.

۲ – ر.ك ص۴۷ اخلاق و عادات ۳ – ر. ك ص ۲۹ و۳۳و ص ۹۷و ص ۲۲و ۲۴ – وص ۳۰ و – و ۵۶ و۵۹و غزل۳۴۴ و۳۴۵ ۴ـ ر. ك مقدمهٔدیوان انوری تصحیح‌استادمدرس رضوی‌ص ۱۲ ۵ـ ر.ك گلستان سعدی ازاستاد دکتر خطیب رهبرص ۶ - ر.ك کلیات سعدی مصحح استاد مظاهر مصفا قسمت قصاید هشتاد و شش

به نظر میرسد که براثر توجه او به‌استعمال‌صنایع‌شعریست. وجای‌جای‌برای‌آوردن اقسام جناس یاکلماتی نظیر یکدیگر به‌تکرار مضمون پرداخته .

چنانکه دراین‌شعر برای‌جمع کردن ناروسیب وبه ومراعات نظیرچنین‌میآورد:

مرا زنارفراقت چونیست‌روی‌بهی مفرح دل رنجور سیب سیمین به

وباز همین صنعت را درجائی دیگر تکرار میکند .

جان بیمارمرا ازنارهجران کن خلاص کاونخواهد گشت بی‌سیب‌زنخدان توبه

که درهردو موردکلمهٔ نار وبه را باایهام ذکرکرده است.

وگویا این صنعت درنظرش شیرین وخوش‌آمده بار دیگر به‌تکرار سیب وبه ونار می‌پردازد وبه‌تکلف چنین میگوید :

روی بهی نبیند از آسیب دشمنان تا بر خلیل نار تو گلشن نمی‌شود

همچنین برای آوردن جناس خط واستعمال دو کلمهٔ «سجن» و «شجـن» در قصیده ۲ چنین می‌سراید :

روح پیمبر کشیدعترت خود را به خلد در خور ایشان نبود سجن سرای شجن

سپس این مضمون را باردیگر دردوجا تکرار میکند[1] .

در جهان هست چو ناصر متکلم بسیار
لیکن این طرزغریبی وکلامی دگراست

برخی نکات دستوری و اختصـاصات دیگر

در دیوان ناصر ترکیبها و تعبیرها وتمثیلهای گوناگون بسیـار است. و در غالب اشعار او به نوادر لغات ونکته‌هائی ازاین قبیل برمیخوریم. که اگرچه‌هیچیك ازآنها را نمیتوان نوظهور و تازه و ابتکاری شناخت[2] ، ولی درحد خود قابل اعتنا وشایان ذکر است. درفهرستهائی که درپایان کتاب فراهم آمده است ازامثال وآیات و اشارات وترکیبها وتعبیرها و نوادرلغات چندان‌که درخور مجال و مقـال بوده است، ذکری رفته و آنچه‌که اکنون باید به اختصار بدان افزود نکات زیر است:

---

۱ ـ ر. ك ص ۲۹ و۳۳ - ۲ ـ بساکه اگر ازاین گونه شواهد و اختصاصات مواردی در دیوان او بوده نارسائی و بی‌اطلاعی ناسخان(شاید درآخر بنده‌مصحح) آنهاراتغییر داده و بگونه‌ای دیگر درآورده است .

۱ ـ درپاره‌ای موارد برخی ازحروف اضافه‌را که معمولا باید ذکرشودحذف کرده . مانند: ب ـ در ـ از ـ که ـ تا و غیره . اینك نمونه‌هائی چند ازهریك :

حذف حرف اضافه « ب » که در آثار سایر سخنوران نیز شواهد بسیار دارد[1] مانند :

گفت‌ناصر بمن آن دوست نینداخت‌نظر — دوست برمن‌نظرخویش چه‌کارانداز د
نشاید تازه روبودن به‌آب‌دیگران ناصر — که خندان‌گشتن‌گل‌گریه‌شبنم‌نمی‌ارزد
ساقیا مردم اگر غنچهٔ گل می‌بینند — عاشقان دیدن آن‌چشمهٔ نوش آمده‌اند
سر نامه نام خداوند پاك — که پیدا کند آدمی را ز خاك
حسنش چوگل بهردم رنگی‌دگر برآید — از هر ورق چو غنچه نقشی دگر نماید

حذف حرف اضافه «در» مانند :

چو خود را ببینی مقام بلند — مبادا ز پندار یابی گزند[2]
برد راه تا منزل وصل دوست — که‌مأوای پروانه آتش نکوست[2]
تزویروزرق‌صومعه‌وخانقه‌پراست — خوش‌وقت‌میکده که‌نگنجدریادراو

یا دراین مصراع : عمر آن‌کس که‌سعی‌هجران کرد

حذف حرف اضافهٔ «بر» مانند :

گربه‌چمن بگذرد قامت رعنای تو — سروبدان‌سرکشی بوسه دهد « پای» تو

حذف حرف اضافهٔ «از» مانند :

گر تو به‌یك‌کنج‌چشم‌نیم‌اشارت‌کنی — هر دو جهان پرشود فتنه وغوغای تو

گر چه به خواب خمار چشم تو خوش خفته است
غافل مکرش نیم خفته چو عین بلاست

که در مصراع دوم این بیت اخیر توان گفت کسرهٔ اضافه بجای « از » بکار رفته .

دراین بیت زیر نیز حرف اضافه «علامت مفعول» حذف شده .

چو خورشید رخت یك ذره پیدا نیست در چشمم
ضرورت با خیال تو همی بازم نظر پنهان

---

۱ ـ سعدی‌گوید : نیر زدعسل جان من زخم نیش — قناعت نکوتربه دوشاب‌خویش

۲ـ ص ۴۲۴و۴۲۷

حذف «که» تعلیل مانند :

شب کی بود چو زلفت بر روی روز روشن   چون گل رسد به سویت در پای خار دارد

حذف «تا»ی تعلیل و سببیّت : مانند :

دانی چرا دو تا شد درغره ماه گردون   خورشید نیکوان را از ما برد سلامی

در دو سه مورد نیز بجای «برخاسته‌ام» و «برخاست» . «خاسته‌ام» و «خاست» آورده[1] (چنانکه درمصدر برخیزیدن بجای برخیزد و برخیز ، خیزد وخیز گفته شده است .) مانند :

خاك تنم چون غبار خاست به‌عزم‌سوار   بـر شتر بادپای شیر دل وپیلتن
از ختا نافه به چین سر زلفت دم زد   مویها خاست‌بر اندامش‌از این فکر خطا
می آر و هیچ بهانه میار ای ساقی   که تشنه‌خاسته‌ام‌دراز ل‌زخواب‌خمار

۲ - حذف برخی کلمات دیگر[2] نظیر :

شیشهٔ ناموس‌ناصر گر برون‌آید درست   توبه از عشق‌تو روزی‌سنگ آید برسبو

که ظاهراً ادات تشبیه «چون» حذف شده . یا مانند حذف فعل درموارد زیر :

زمانه تیغ خلاف ازغلاف بیرون کرد   عجب نباشد اگر گل بروی باغ سپر
ز آنچه ترا درجهان زمنصب وملکست   بهتر از این جاودان به خلد مخلد

که در بیت نخستین فعل «کشد» و در دوم فعل «باد» به‌قرینه معنی‌حذف شده.

ندیده روی حدود کمال او افکار   نبرده راه رسوم جلال او اوهام

که ظاهراً مصراع دوم چنینست: نبرده «بسر» راه رسوم ...

یا حذف کلمهٔ «کجاست» یا کلمه‌ای نظیر آن دراین بیت :

آتشی بر جان من عقل مشوش میزند   بادهٔ صافی که او آبی بر آتش میزند

یا حذف کلمهٔ «وصف» دراین دو بیت زیر :

---

۱ - استعمال لفظ «برخاست» نیز مکرر دارد . مانند : برخاست همچو ابری بی واسطه ز واسط و ز بحر روم در هند گوهر همی فشاند

۲ - ازاینگونه حذفها دراشعار استادان پیشین ، چنانکه اشاره شد ، نیز دیده میشود . فردوسی گوید : گر او را فرستی به نزدیك من   وگرنه ببین شورش انجمن . یا : سعدی گوید :

گر دست دهد که آستینش گیرم   ورنه بروم بر آستانش میرم

کرد «آزادی» بالای توسوسن زانوی بید لرزان شده وسرو به‌پا استاده‌است
سوسن «آزادی» زلفت می‌کند ده زبانش جمله گویا می‌شود

۳ - استعمال فعل ماضی بجای مضارع محقق‌الوقوع[1] مانند:

گر ببیند خم ابروی ترا ترک سپهر قوس او سهم بیندازد ودرخرگه «شد»
جانیست‌ناصر را که اومیدارد ازجانان جدا گرجان‌سبکباری کندجان‌بدهدوجانانه‌شد
بنای عالم اگر سر بسر خلل گیرد وجود عشق «نشد» قابل فنا و خلل
اگر چه ناصر آهسته زند آه ولی فریاد او بسیار جا «رفت»

۴ - دیگر مقدم داشتن نون نفی برجزء اول فعل مرکب[2] مانند نبرگردی، نبرخیزد نمی‌بردارد بجای: برنگردی، برنخیزد. بر نمی‌دارد. اینك برخی از شواهد آن:

گفتم که رخت‌بنما در خواب به مشتاقان گفتا که دگر یك کس ازخواب «نبرخیزد»
سایه زلف تو کردی روی عالم را سیاه گرنبرکردی رخت‌درزیرهرموی‌توشمع
تاچه سودا سر گیسوی تو در سر دارد کز سر دوش توسر هیچ «نمی بردارد»
قدی‌چون‌سروونازورخ‌بشکل‌ارغوان‌داری به‌تیغ‌ازتو «نبرگردم» که‌روی‌دلستان‌داری
ناصرا گر سر تو بر دارند سر از آن آستان «نبرداری»

۵ - مقدم داشتن «می» استمراری در افعال مرکب[3].

می‌نوشت‌احوال‌خودناصرولیك‌ازسوزدل نی قلم سر «می‌درآرد» نی سیاهی میرود
من‌رخ‌زردراچون‌زردرآتش‌چندبگدازی چومن‌ازامتحان‌عشق‌خالص «می‌برون‌آیم»
گفت‌ناصرجان‌بده بوسی‌ستان خوش دولتیست گر به جانی «می‌برآید» ازلبش‌مقصود من
به روز وصل از رویت چو برقع می‌براندازی من ازخودمی‌شوم غایب‌توباخودعشق‌می‌بازی

یا تغییر محل جزئی از فعل و آوردن کلماتی در فاصله آن برای رعایت وزن و قافیه مانند:

باد میگویند بوئی دارد از خاك درت خاك راه باد خواهم هرچه بادا باد شد

---

۱ - مولوی گوید: هر که بی‌روزیست روزش دیر شد.

۲ - نگر تا نداری به بازی جهان نبرگردی از نیك پی همرهان (فردوسی)

۳ - ز حوضش مدار ای برادر نگاه که او می‌درافتد به گردن به چاه (سعدی)

۶ ـ دیگر استعمال کلمهٔ «نباید» درگاهی ازاوقات بجای «مبادا»[1].

چشم فتان‌تو فتنه است و نمی‌داردگوش　　تا نباید که بهر گوشه بلا برخیزد

خاك ناصر مبر ای باد صبا بر در یار　　تا نباید که در دوست غباری گیرد

دعائی بر فلك گفتم فرستم باز میگویم　　پر مرغان قدسی را نبایدکان‌دعا سوزد

۷ ـ بکار بردن فعل مفرد برای فاعل جمع و حذف ضمیر جمع از فعل دوم به قرینهٔ فعل اول. مانند:

آنجاکه مرغ‌دریا در آب شد شناور　　برشاخه‌ها «نشیند» مرغان‌بوستانی

کسانی که بودند ثابت قدم　　زخود دور گشتندو«رست» ازالم[2]

که با علم وحکمت چوما سروران　　جهان‌راگرفتندو «رست» ازجهان[3]

۸ ـ مطابقت‌دادن عدد بامعدود ومسند بامسندالیه‌درمفردوجمع به‌شیوه‌پیشینیان درمعدودی‌ازموارد[4] مانند: شش جهات- چار ارکان.

ترانفس وشهوت اسیران شوند　　دل وجان توجای شیطان شوند

۹ـ بکاربردن کلمهٔ «با» بجای «ب[5]» مانند:

شهدت‌شفاداد«با»جان‌ناصر　　زلفت سیه کرد روی رقیبان

گر سرناصردرین‌سودارود　　همچنان«با»سربردپیمان‌عشق

غم‌آباددلم‌چون‌ازغمت‌آبادمی‌گردد　　تو آن گنجینهٔرحمت کرم‌کن «با»خرابی‌ده

ای‌کریمی که‌کف‌کافیت‌ازخوان‌کرم　　پیل «با» پشه همی بخشد و عنقا به‌ذباب

وگاه استعمال حرف«ب» بجای «با» به‌عکس‌اولی مانند:

اگرآن‌فتنه‌که برخاست «به‌ما» بنشیند　　دیده درصورت او صورت معنی‌بیند

ناز دلبر بود و نعمت می‌ناصر را　　خوشتراز روضهٔرضوان «بهمه» نازونعیم

---

۱ ـ ر.ك تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۹۰

۲ ـ گفتم که گلی بچینم ازباغ　　گل دیدم‌ومست شد به بوئی (سعدی)

۳ ـ ص ۴۳۰ و ۴۲۲ دیوان ناصر.

۴ ـ شکم صوفئی‌را زبون‌کرد وفرج　　دو دینار برهردوان‌کرد خرج(سعدی) و نیزر.ك سبك نثر فارسی تألیف‌مصحح ص۸

۵ ـ شکر لب تو طعم زبان بادهان دهد (ظهیر فاریابی)

۱۰ ـ بکار بردن مصدر مرخم در بسیاری از موارد خاصه برای رعایت وزن و قافیه:

از سر کوی تو بیرون نتوانیم شدن | بس که جوئیم زهر باب ره «بیرون شد»
ناصر اگر ز دوست جفامی کشی چه باك | از عاشقان غریب نباشد جفا «کشید»

۱۱ ـ استعمال ضمیر جمع «شما» برای مخاطب مفرد، بجای «تو» و این کار در قرن هشتم کاملا مرسوم بوده. چنانکه در دیوان خواجه و خواجو و سلمان نیز نظیر دارد. و (امروز نیز در محاوره برای رعایت احترام بکار میرود) مانند:

ای که در آرزوی جان منی | سوخت جانم در آرزوی «شما»
من به جنت میروم از بهر دیدار «شما» | از همه عالم مرا مقصود روی تست و بس

واستعمال ضمیر جمع «ما» به جای «من» مانند:

عاقبت رحمی کند بر درد «ما» درمان «ما» | بندگان خویش را یاد آورد سلطان «ما»
جان منی کس نکرد دوری جان اختیار | هجر تو بر «ما» قدر وصل تو بر «ما» قضاست[1]

۱۲ـ بکار بردن لفظ «دو» بروزن «بو» بجای «دو» بروزن «تو» مکرر در مکرر برای ضرورت شعر[2] یا متابعت از لهجه. مانند:

ز پیری چنگ شد دو تار گش از لاغری پیدا | ز پرده راز او رسوا به شادی شیوه اش شیون
خون هزار بی گنه ریخته ای بهر مژه | چند سپاه فتنه را دو صفه روبرو کشی

و همچنین آوردن کلمهٔ «دوتاه» بر وزن «کوتاه» بجای «دوتا» بر وزن «بتا» مانند:

از فتنهٔ بیماری آن نرگس جادو | «دوتاه» شد آن حاجب افسونگر هندو[3]
قد «دوتاه» مرا غمز کشاکش بشکست | رفت از دست کمانی که به بازوی تو بود
چون کمانت تا پئی بر استخوان دارد تنم | گر کنی صد پی مرا دوتاه پیمان نشکنم

۱ـ ر. ك غزلهای شماره ۷۴ ـ ۷۶ ـ ۷۸ ـ ۸۰

۲ـ از برگ لاله دولب داری فراز وی (منجیك ترمذی)
واستعمال این واو مجهول برای غالب کلمات در بعضی نواحی امروز نیز معمولست

۳ـ دوتاه نی بدل و هر دو زلف کرده دوتاه فرخی سیستانی مصحح دکتر دبیر سیاقی ص

۱۳- استعمال لفظ «بیش» به‌معنی «دیگر»[۱] مانند:

ساقیا رطل گران ده که ز خلوت رستیم — سخن تو به‌مگو «بیش» که ما بشکستیم

تیر را از خون دهان آلوده بینی زانکه «بیش» — تا ابد از دست شاهنشه نگردد کامیاب

تیغ در عهد بخت بیدارش — «بیش» سر بر نیاورد ز نیام

۱۴- در آوردن و ذکر صفات، چنانکه معمولست. گاه چندین صفت را به‌توالی یکدیگر و به‌طریق تنسیق‌الصفات ذکر کرده مانند:

ملك خصال فلك قدر مشتری طالع — زحل محل قدر قدرت قضا تمکین

شهاب نیزهٔ بهرام تیغ قوس کمان — سپهر مسند اکلیل تاج مهر نگین

ستاره کوکبهٔ ماه‌عزم کیوان حزم — سحـاب راتبهٔ کان یسار بحر یمین

و گاه با افزودن یای وحدت مانند:

ای چو خورشیدت ندیده دیدهٔ انجم نظیر — پادشاهی تاج‌بخشی شهریاری تخت‌گیر

مـن کـیـم سـر گشتـه ای، آواره ای — دردمنـدی، خستـه‌ای، بیچـاره‌ای

۱۵ - حرف اضافهٔ «بر» را گاه به‌شیوه پیشینیان برای تأکید آورده است.

به‌مه‌دارم نظر کانجا نشان دوست می‌یابم — «به‌گل بر» عاشقم کزوی نسیم یار می‌آید

۱۶- مقدم داشتن مضاف‌الیه بر صفت مضاف یا مقدم داشتن اضافه بر صفت[۲]

به درویشی مبین در ما که ما را — ز «آب‌چشم گلگون» گوهری هست

۱۷ - آوردن لفظ «یکی» بجای «یك» در بسیاری از موارد[۳] مانند:

میان بزم عیاران یکی دم گیر و داری کن — کمند زلف پرچین را زمانی پیچ و تابی ده

همان زاهد که با من گفت می خوردن و بال آمد — کنون گفتا یکـی جرعه بمن بهر ثوابی ده

۱۸- استعمال لفظ «نی» با یاء مجهول، بجای نه در بعضی اشعار.

می نوشت احوال خود ناصر ولیك از سوز دل — «نی» قلم سر می در آرد «نی» سیاهی میرود

گر طاق گردون بشکند و ربیخ دوران بر کند — برمن به‌یك‌جو زانکه من «نی» باغ دارم «نی» گله

---

۱ - بیش را به‌معنی زیاد نیز مکرر بکار برده است.

۲ - مانند این شعر سعدی: پسران وزیر ناقص‌عقل = پسران ناقص عقل وزیر - ور. ك گلستان سعدی به تصحیح استاد دکتر خطیب رهبر ص ۴۳۵ - یا: احوال دو چشم من برهم ننهاده (کلیات سعدی مصحح استاد مظاهر مصفا ص

۳ - بطریق قدما و سخنوران دورهٔ سامانیان ر.ك سبك نثر پارسی، از مصحح این دیوان.

بسیار بهار آید و گل بردمد از خاک — آیند حریفان بسر سبزه و ما «نی»

(تا آخر غزل با ردیف «نی» است)[1]

۱۹ ـ استعمال لفظ «سبك» و«روان» و«روانی» بجای زود و برفور و سریع

باد اگر بویش به جانی می‌دهد — من دهم جان را به بوی او «روان»

هر کس که میبیند ترا جانرا «روانی» میدهد — جان‌دادن‌دشوار را بر خلق آسان کرده‌ای

حسودت را چوسر بر تن گرانست — «سبك» بردار از او بار گران را

همچنین استعمال کلمه «قوی» بمعنی زیاد و بسیار خاصه که آنرا بیشتر با «ضعیف» یا کلمه‌ای نزدیك بدان معنی جمع کرده و از این طریق لطفی به سخن بخشیده است مانند:

به پایمردی دستش قوی توانا شد — ضعیف خسته رنجور ناتوان قلم

سخت سست و قوی ضعیف نهاد — شش جهات و چهار ارکانش

ساقی قوی ضعیفم وحالیست‌نیك بد — یکدم نماند عمر بده باده یکدمم

۲۰ ـ بکار بردن فعل «ماندن» و مشتقات آنرا بگونهٔ متعددی و بمعنی گذاشتن
نماند = نگذارد = بمان = بگذار. مانده‌ای = گذاشته‌ای

روزمحشرچون‌بسازی‌ازشفاعت‌کارخلق — خلق تو هر گز «نماند» کار ما ناساخته

دوستانرا کشته‌ای از فقرو فاقه زار زار — دشمنانرا «مانده‌ای» درملك‌ومال‌انگیختن

من همچو گل‌درخنده‌ام گویاد درخونم نشان — من‌همچوسروآزاده‌ام گویادبی بر گم «بمان»

۲۱ ـ بکاربردن‌فعل «یارستن» ومشتقات آن. نیارست ـ نمی‌یارد ـ اگریاری = اگر بتوانی نظیر:

گفتم از خون جگر نامه‌نویسم‌جائی — که به‌گرد در او باد «نیارد» گردید

بغیرباد که اوشبرو و سحرخیز است — سلام یار که «یارد» بنزد یار آورد

ناصر اندرهوس‌عشق کمان‌ابروئی — گشت‌قربان‌و«نیارست» بتر کش کردن

یاران همه گریاری بایار «نمی‌یارند» — ای‌یار تو یاری‌کن با یار«اگر یاری»

باوجودت‌سروراددرل‌نمی‌یارم نشاند — بی‌رخت باگل دم‌خرم نمی‌یارم‌زدن

۲۲ ـ استعمال پساوند «انه» برای نسبت و مانندگی مانند آهوانه، شاهانه، گدایانه.

---

[1] ـ این یاء مجهول نیزمانند واو مجهول امروز دربعضی نواحی معمولست.

چشمان «آهوانهٔ» بی‌آهوی شما — دو شاهدند عدل که از مارمیده‌ای
باچنین‌بخت«گدایانه» که داری ناصر — دولتی باشد اگر همدم سلطان آئی

۲۳ ـ در یك نوبت دیده شد که فعل«باریدن»را متعدی ساخته و آنرا به‌صورت «باراندن» بکار برده است:(ص۴۰)

بروی دشمن او ابر تیر «باراند» — به فرق حاسد او برق خنجر اندازد

۲۴ ـ گاهی حرف «را» علامت معفولی را به صورت زاید یا برای تأکید بکار برده مانند:[1]

جلال دولت و دین تا ابد مؤید باد — «برای»مصلحت کاردولت ودین «را»
زدست‌بوس‌تو چوگان چو گردن افرازد — چه سرزنش که خوردگوی از تمنا را
آن دم که تیر غمزه بر بیدلان گشائی — مرغ ازهوا درآیداز«بهر» جان‌فشان را
اگر بدست رسولی تحیتی نفرستی — بحق آنکه کریمی‌خودآی«بهر»خدا«را»

۲۵ ـ استعمال فعل جمع برای کلمه «همه کس»

نازنینا همه‌کس چون بتودارند نیاز — آنکه سلطان جهانست گدایت باشد

۲۶ ـ فعل «هرکس» را گاه مفرد وگاه جمع آورده و بهردو صورت استعمال کرده است .

«هرکس»زشراب‌هوسی‌مست «غرورند» — ما مست‌تر از جمله ولی مست الستی
هرکسی واقف جمال تو نیست — خام طبعان نیند محرم راز (ص ۳۰۲)
هرکس حکایتی ز جمالت شنیده‌اند — ورنه بدیده صورت رویت ندیده‌اند

دیگردر کلمه«بمیر» و «میرد»ازمشتقات فعل مردن، گاه«ی» را شاید به‌ضرورت حذف کرده و «بمر» و «مرد» آورده

ناصراز هجر توگر مردبمر گوغم‌نیست — یك جواب‌ازدهن‌خویش نمی‌ارزم‌وبس

در یك مورد نیز لفظ «میرانه» راآورده که‌ظاهراً جزء آخر آن یا برای‌نسبت و دوام است و یا شاید مخفف امیرانه باشد

عاقبت میریم وزحمت‌ازسر کویت‌بریم — چند خواهی راندبرمن آخراین‌میرانه را

دیگر اعتمید و کتیب را بجای: اعتماد و کتاب وبا یای‌ممالهٔ آورده ص۴۲۴
دیگر کلمات وواژه‌هائی چون خون= خانه وگوش داشتن= نگاه داشتن ، کردر وگردر= پشته‌وتپه = دینه= دیروز ودیروزی و هایاهوی‌و هی‌هی‌وبی= دفعه

---

۱ ـ ر.ك سبك نثرپارسی اثر مصحح این‌دیوان‌ص۸
۲ ـ در غ ۲۳۷:
گر بمیرد زعم هجرتو ناصرغم نیست — در فنای من اگر طول بقایت باشد
نود و پنج

و کمی = کمین و انگشتری و انگشترین و سخن گـزار و فراق نامه و روزنامه[1] و کرا کردن[2] و اولیتر و کمینه وورزیدن و پیغامبر = پیغمبر و غیر آنها بکار برده که در فهرست نوا درلغات و تعبیرات بآنها اشاره شده است.

دریکی دو مورد نیز در کلماتی که به‌های غیرمختفی ختم‌شده‌اند و در حالت اضافه ، بهنگام تلفظ یاء مکسور بر آنها افزوده میشود کسره را (بنا به ضرورت) حذف کرده و یاء را ساکن آورده است[3]

گاهی در ساختن قافیه هنرنمائی کرده قافیه معمولی یا معموله بکار برده‌است ولفظ مرکب را در حکم بسیط شمرده‌است و بالعکس[3] چنانکه‌در بیت زیر بااستفاده‌از شین‌ضمیر سوم‌شخص مفرد «ترك» را با«منقش» ومشوش و آتش قافیه ساخته‌است .

چند چون غنچه به‌بوئی‌ز تودل‌خوش‌کردن همچو گـل چهره به خونابه منقش کردن

تا آنجا که در مقطع غزل‌گوید:

ناصر اندر هوس عشق کمان ابروئی گشت قربان‌ونیارست‌به‌ترکش کردن

یا درغزل‌شماره ۲ که کلمات قافیه ـ خدا، نوا، ما... میباشدو (علامت مفعول) «را»نیزردیف‌قرار داده‌شده،خدارا، نوا را، وفا را.. گردیده است «بهار» را با آنها قافیه ساخته‌و چنین می‌آورد:

تو تازه بهاری و به سودای‌تو چون گل ما زربـدر آورده ز دل تـازه بهـا را

دیگر بکار بردن کلمه «خواجه» است‌در یکی دو مورد درباره‌پادشاهان‌چنانکه در مدح جلال‌الدین‌هوشنگ‌شاه گوید:

زمان معدلت خواجه برنتابد ظـلم که هست نامه‌دولت به نام‌اومشحون

و باز در نسخه ملك عنوان قص ۵۲ در مدح سلطان معزالدین پادشاه کرت چنین است . «در مدح خواجه محمدشاه» و میدانیم این کلمه بعد ازاسلام در ادوار

---

۱ ـ ناصرخسرو گوید:

یکی روزنامه است مر کـار ها را کـه آنرا جهـانـدار دادار دارد

ر ـ ك تحلیل اشعار ناصرخسرو ازاستاددکتر مهدی محقق ص ۱۸۴

۲ ـ این واژه‌اکنون نیز در غالب‌نقاطایران بکار می‌رود ـ ر ـ ك مرموزات‌اسدی از استاد دکتر شفیعی کدکنی‌ص ۸۳ و ص۱۹۸

۳ ـ نظیر این شعر دقیقی: به حلقه زلفك خویشش ببندم ـ یا: آهن‌آب داده یمانی ر.ك غزل ۴۵۰ ـ جمله وجود من توئی من زجهان برون شدم ص ۹۲ ر .ك ـ بدیع و قافیه وعروض استاد جلال همائی

مختلف عنوانی برای اشخاص مختلف بوده، برای پیغمبر (مانند خواجه کائنات) و وزیر و امیر و بازرگان و عالم و مردم بزرگ و باحرمت و پادشاه بکار رفته است.

این بود شمه‌ای از نکات و مختصات دستوری و پاره‌ای اختصاصات شعری این کتاب که بدون بحث و تفصیل و توضیح کامل غالبا فهرست وار بیان شد و یقین دارد که بحث کامل و استقصای تام درشرح حال وخصوصیات و سبك شعر ناصر بعمل نیامد و آنچه ذکر شد از بیم اطاله کلام بیشتر به ایجازی مخل گرائید.

بعضی التباسها و سهوهای تاریخی نیز در بیان مطالب به نظر میرسد که غالبا منشاءِ آنها را میتوان اختلاف روایات دانست مانند:

از کیومرث کیان تا روزگار دولتت خسروی چون تو نیاید درخور تاج وسریر

که انتساب کیومرث پادشاه سلسله پیشدادیان به «کیان» مطابق روایات تاریخی وشاهنامه صحیح بنظر نمی‌رسد.

دیگر:

سرورا خضری و دارم ز آب لطف تو امید زانکه حاصل شد مرا از خلق چون الیاس یاس [1]

یا:

برآمد به تعجیل از در حسن بگفتا که با شاه دارم سخن [1]

یا:

شها بضاعت مزجات من به حضرت توست همان حکایت جمشید و مور و پای جراد [1]

***

«سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست» با آنکه در بیان مقدمه همه جا بنا بر ایجاز و اختصار گذاشته شد و گفتنیهای بسیار ناگفته‌ماند. باز هم کار بدراز اکشید ناگزیر از بحث بیشتر در مقدمه و مطالب مربوط بآن خودداری می‌شود تا خوانندگان را بیش ازاین ملال نیفزاید. و باذکر تعداد اشعار ناصر و روش تصحیح کتاب مقدمه را به پایان می‌رساند.

---

۱ ـ ر ـ ك ذیل ص ۳۵و۶۶و۴۲۶

تعداداشعار ناصر

تعداد اشعار ناصر آنچه در متن دیوان حاضر فراهم آمده بیش از ۸۵۰۰بیت است . بدین شرح:

قصاید ۲۴۵۵ بیت . ترکیبها و ترجیعها و مسمط و مقطّع ومثنوی ۸۳۲بیت غزلها ۴۵۸۶ بیت . رباعی ودوبیتی و مفردات ۶۶ بیت. مثنوی‌هدایت‌نامه۵۸۳ بیت که مجموع آنها بر ۸۵۲۲ بیت بالغ می‌گردد.[1]

در این مجموعه آنچه از اشعار ناصر یا منسوب بدو در نسخه‌های مخطوط به نظر رسید،همه را جمع‌و درج کرد. و هرچندممکنست که درنسخه‌های دیگری اشعاری دیگر از وی درج شده که بدانها دسترس‌نیافته باشد. ولی بطوریقین تعداد این‌گونه‌اشعارازجهت‌مقدارقابل توجه و زیادنیست ومیتوان‌کتاب حاضررا از حیث‌تدوین اشعار دیوان جامع و کامل ناصر بخارائی بشمار آورد.

در این اشعار صحت انتساب دو غزل به ناصر مشکوك و مورد تردید بود[2] بعضی اشعار وغزلها ناقص به نظر رسید تخلص هم ندارد. روشن نیست که شاعر توفیق اتمام آنها را نیافته، یا کاتبان باقی آنها را ننوشته‌اند[3]. همچنین درمجله یغما اسفند ماه سال ۱۳۴۶ به نقل از نسخه‌ای کهنه و متعلق به سال ۷۵۱ هـ . ق (!!) مسمطی در هفت بند به ناصر بخارائی نسبت داده شده که آنرا در هیچیك از نسخه‌هائی که بدانهادسترس داشت نیافت[4] سبك شعرنیز بنظرمن‌به شعرناصر ودیگر سخنهای او مانده نبود . اینك تمام آن برای اطلاع و داوری اهل فضل در زیر درج میشود .

ایا سرو گلعذار ، دلارام غمگسار — میاموز زینهار تطاول ز روزگار
مدارم چو خاك خوار مجوی‌از برم‌کنار — که بی‌رویت ای نگار دلم را قرارنیست
برانداز کار وبار حذر کن ز روزگار — کناری کن اختیار قدح جوی وروی‌یار
بکش جام خوشگوار کزین بهترایچ کار — که برگفتم‌ای نگار دراین روزگارنیست

---

۱ ــ ۱۱ بیت به متابعت از نسخه اساس مکرر است که در جای خود بدان اشاره شده . ر.ك‌ص۲۸۶وص۲۹۷ ۲ــ ر.ك غزل۱۴۸ و۳۷۳ــ ۳ــ ازجمله‌غزل‌شماره۲۱۱و۲۸۲ و قص ۱۹ ــ ۴ ممکنست شعر از ناصر بجه‌ای یاشاعر دیگری غیر از ناصر بخارائی‌باشد

شرف بخشم از وصال برون آرم ازوبال — که از هجرت احتمال برون شدز اعتدال
چه نازی به زلف وخال برون کن زسر خیال — کـه سرمایه جمال چو گل پایدار نیست

به زلف چو مشك ناب ببردی دل کباب — کنون از در صواب فرستی مرا خطاب
از آن مانده درعذاب که از بس دل خراب — در آن زلف پرتاب صبا را گذار نیست

چو افگندیم به دام چو بردیم ننگ و نام — مشو تند و باش رام مکن جور بر دوام
میـازارمان مدام کـز آزردن غـلام — به نزدیك خاص وعام بتر هیچ کار نیست

زغم شددل کباب زمن رفت خوردوخواب — توانم نماند وتاب شد این چشم من سحاب
برخ بر بجای آب روان کرد خون ناب — که آن گوهر خوشاب مرا در کنار نیست

توئی بر بتان امیـر منم در کفت اسیر — ز ناصر کران مگیر مدارش چنین حقیر
که در طبع و در ضمیر جوانیست بی نظیر
ولی در جهان پیر هنر در شمـار نیست

فهرست نسخه‌هائی که در تصحیح این دیوان مورد استفاده قرار گرفته است.

۱ نسخهٔ خطی کتابخانه فاتح استانبول، که عکس آن به کوشش استاد مجتبی مینوی، تهیه شده وجهت ضبط در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از ترکیه به‌ایران فرستاده شده است[۱]

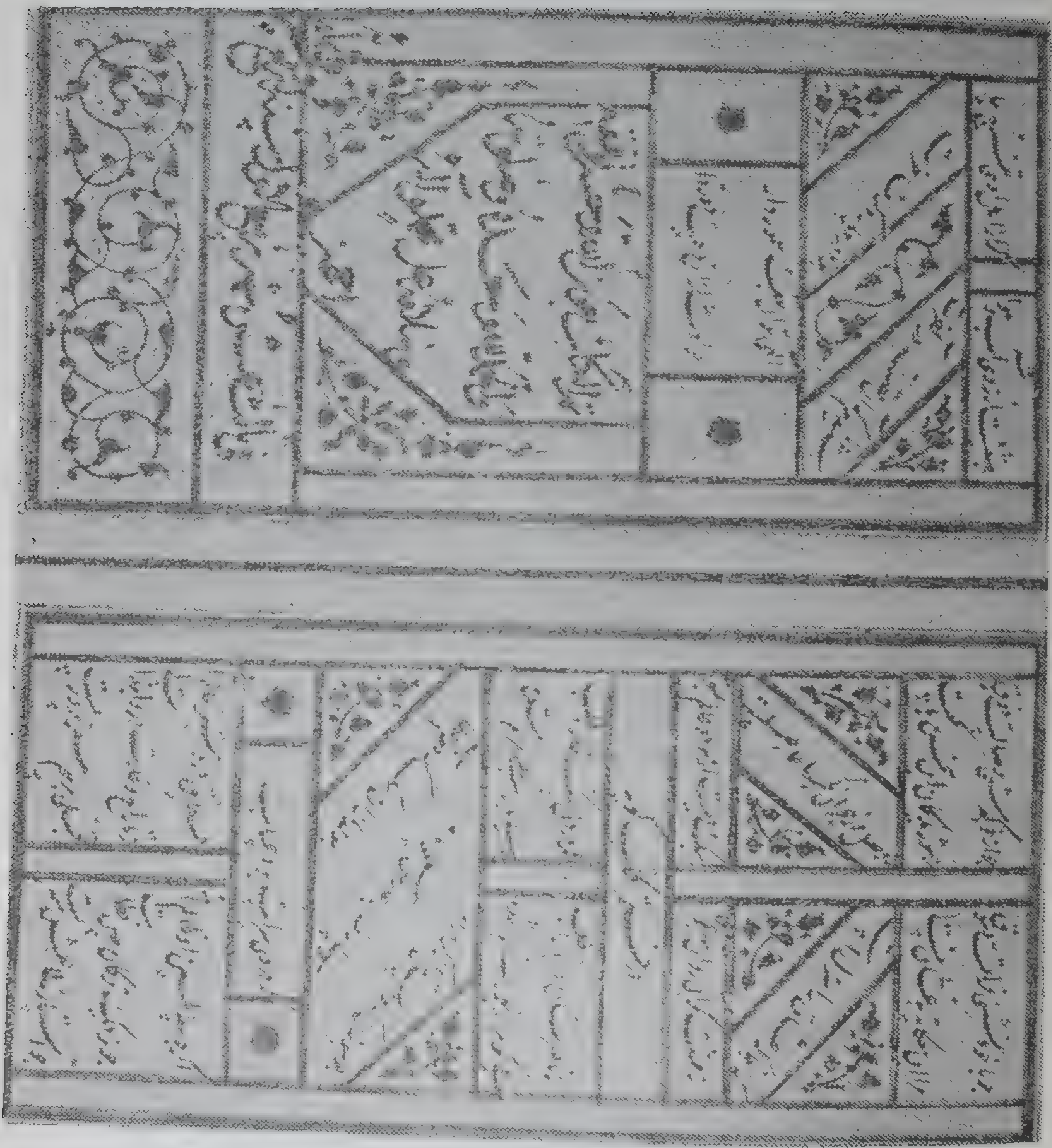
این نسخه شامل ۲۲۴ ورقست، ۴۴۸ صحیفه، که به‌سال ۸۶۴ ﻫ.ق نوشته شده؛ باخط نستعلیق بسیار خوش وخط کشی وتذهیب. عبارت آخر آن چنین است: «تم‌الکتاب بعون‌اله‌وحسن توفیقه والحمدلله وحده وصلوةوسلامه‌علی‌محمد وآله‌اجمعین فی‌ثالث عشرشهر ربیع‌الاول سنه‌اربع وستین وثمان مائه».

نسخهٔ مذکور هرصفحه حاوی‌پانزده بیت‌است و مجموعاً قریب ۶۶۰۰ بیت دارد[۲]. مشتمل بر دیباچه‌ای‌مختصروقصاید ومقطعات و ترکیبات و ترجیعات وغزلیات ورباعیها ومثنوی ومسمطها.

رسم‌الخط وسایرمشخصات آن‌عبارتست‌از: که وچه دربیشتر موارد به‌صورت «ك» و«ج» وبجای آنچه وآنکه «آنچ» و«آنك» نوشته‌شده. گاهی کلمات نقطه‌داربی

۱ ــ به‌شماره ۱۵۶ فیلم کتابخانه‌مرکزی دانشگاه‌ضبط‌است واصل‌نسخه‌به‌شماره ۳۸۷۹ درکتابخانه فاتح استامبول میباشد.

۲ ــ این رقم، همچنین سایر ارقامی‌که در مورد تعداد اشعار و ابیات نسخه‌ها ذکر شده تقریبی است؛ وآنگاه غالب نسخه‌هاوبیش‌ازهمه‌در نسخه کتابخانهٔ ملك تعدادی ابیات‌اعم ازقصیده یا غزل یا قطعه مکرر نوشته شده است.



عکس صفحه آخر نسخهٔ فاتح (اساس)

نقطه‌است؛ حروف سه‌نقطه‌ای نظیر پ و چ وژ گاه بایك نقطه نموده شده، حرف شین غالباً نقطه ندارد، برای سین سه‌نقطه درزیر نهاده شده، گاف پارسی را همه‌جا بایك سر کج نوشته. بای حرف اضافه‌را برسر کلمات گاه‌متصل و گاه‌جدا نوشته، همچنین بای تأکید ونون نفی‌را برسر افعال، گاه پیوسته و گاه‌جدا آورده‌های غیرملفوظ‌رادر کلمات فارسی، هنگام جمع بستن با «ها» حذف کرده، وبجای رخنه‌ها، لاله‌ها، پنجه‌ها وامثال آنها رخنها، لالها، پنجها. نوشته ـ همچنین‌در کلمات عربی‌مختوم به «های» بدل‌از تای تأنیث یاوحدت وغیره. نظیر: صومعه‌ها، ذره‌ها ـ سجده‌ها که صومعها ـ ذرها ـ سجدها ضبط‌شده‌است. یاقوت واشارت وحیات‌وصلات ـ گاه بصورت یاقوة‌اشارة ـ حیاة ـ صلوة آمده ـ کلماتی‌از قبیل میکده ـ راهگذار ـ گلندام ـ شاهباز ـ خرده ـ برخاست ـ خاریدن به صورت می کده. راه‌گذار، گل‌اندام، شاه‌باز، خورده ـ برخواست ـ خواریدن نوشته شده است.

الف «است» خبری وهای غیرملفوظ راهنگام‌اتصال به «است» حذف‌نموده و بجای ـ تیره‌است ـ مرده‌است ـ زده است وغیره ـ بنا به مطابقت دادن رسم الخط با تلفظ، تیرست، مردست، زدست نوشته ـ همچنین بجای‌دراو براو دراین برایشان و نظایر آنها ـ درو ـ برو ـ درین ـ بریشان ... و اختصاصاتی دیگر از این قبیل.

قصاید آن به‌ترتیب حروف تهجی مرتب نیست. ولی‌درغزلها علاوه‌بررعایت این‌مطلب، حروف آغاز غزلها نیزبه‌ترتیب حروف تهجی است. مثلادرغزلهائی که به‌حرف دال ختم‌شده است، نخست غزلهائی که بیت مطلع آن با حرف الف آغاز می‌شود آمده، بعد «ب» سپس «پ» و«ت» تاآخر که‌به‌غزلهائی که‌باحرف «یا» شروع می‌گردد ختم شده.

عنوان قصاید عموماً «وله‌فی‌مدحه» و «وله طاب ثراه» «وله‌تغمّده‌اله بغفرانه» «وله ایضا» «وله‌فی‌القصیده» و امثال آن می‌باشد. جز درچند قصیده که در توحید و نعت حضرت باری ومدح ومنقبت حضرت سیدالمرسلین و امیرالمؤمنین‌علی‌رضی‌اله‌عنه در آغاز قصاید وباهمان عناوین مذکور آمده است. ونیزمعدودی ازقصایددر عنوان آن نام‌ممدوح ذکرشده است.

امتیازات و مرجحات این نسخه ۱ - اگرچه این نسخه مانند بیشتر نسخه‌های خطی عاری از نقص و خطا و سهو و اشتباه نیست. ولی غلطهای آن بطور کلی کمتر و سهو و اشتباه آن نسبت به‌سایر نسخ مشابه اندك است.

ب- تاریخ تحریر آن (از دو نسخه‌دیگر که شرح آن خواهد آمد) اندکی مؤخر است، ولی صحت و اعتبار آن به‌مراتب بیشتر می‌باشد، و این مطلب که قدیمی‌ترین نسخه‌ها همیشه صحیح ترین نسخه ها نیست در مورد آن و نسخه های مشابه مصداقی به‌کمال دارد.

ج - قسمت اعظم قصاید و غزلیات و مقطعات و سایر اشعار را شاملست[1] بر سری از آنکه یك دیباچه و سرآغاز (ظاهراً از خود شاعر) و دو مثنوی نیز دارد که در هیچیك از نسخه‌هائی که بدانها دسترس بود دیده نشد. تنها مثنوی هدایت نامهٔ آن در حاشیهٔ نسخه‌ای از مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی (مضبوط در کتابخانه مجلس) آمده است.

د - غالب اشعار و ابیات که قراءت آنها برای کاتبان دشوار می‌نموده‌است در سایر نسخه‌ها نیامده ولی در نسخهٔ اساس این گونه حذفها و نقصانها کمتر دیده‌می‌شود و این خود مزیتی دیگر می‌باشد که برسایر نسخه‌ها دارد.

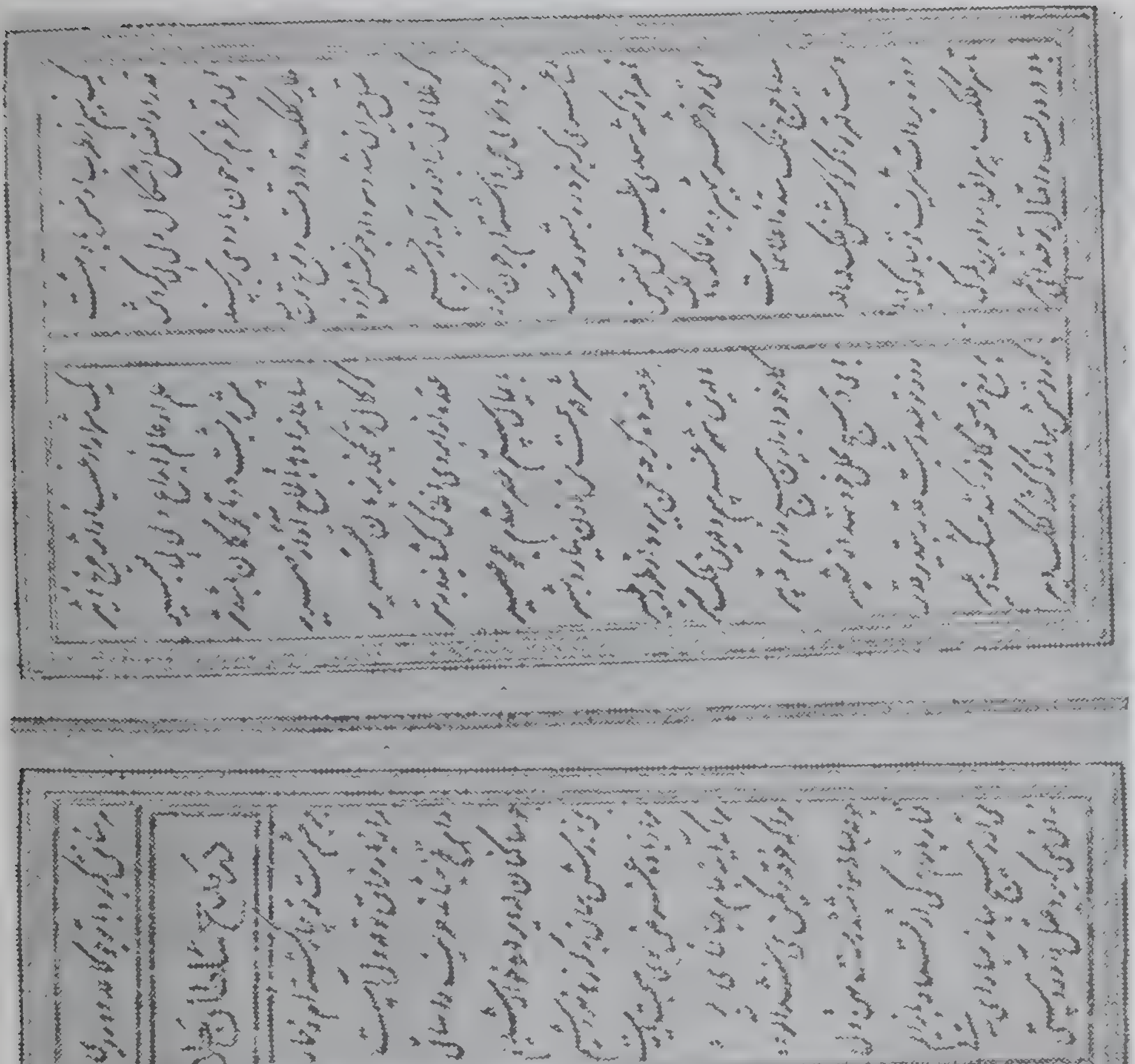
برروی‌هم می‌توان گفت نسخهٔ مذکور نسبت به‌سایر نسخه‌ها که به نظر رسید دارای صحت و اعتبار بیشتر است و به‌سبب امتیازهائی که برسایر نسخه ها دارد در کار تصحیح این دیوان اساس قرار داده‌شد، و با علامت اختصاری «تح» و «فاتح» و «اساس» مشخص گردید.

۲ - **نسخهٔ ملك** - متعلق به کتابخانهٔ مرحوم حاج حسین آقا ملك رحمة‌الله‌علیه، که عکس آن نیز به‌شماره ۵۹۸۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مضبوطست[2]. مشتمل بر ۲۶۹ برگ، (پانصد و سی و هشت صفحه) متجاوز از ۸۰۰۰ بیت، که درحدود ۳۰۰ بیت آن مکرر است.

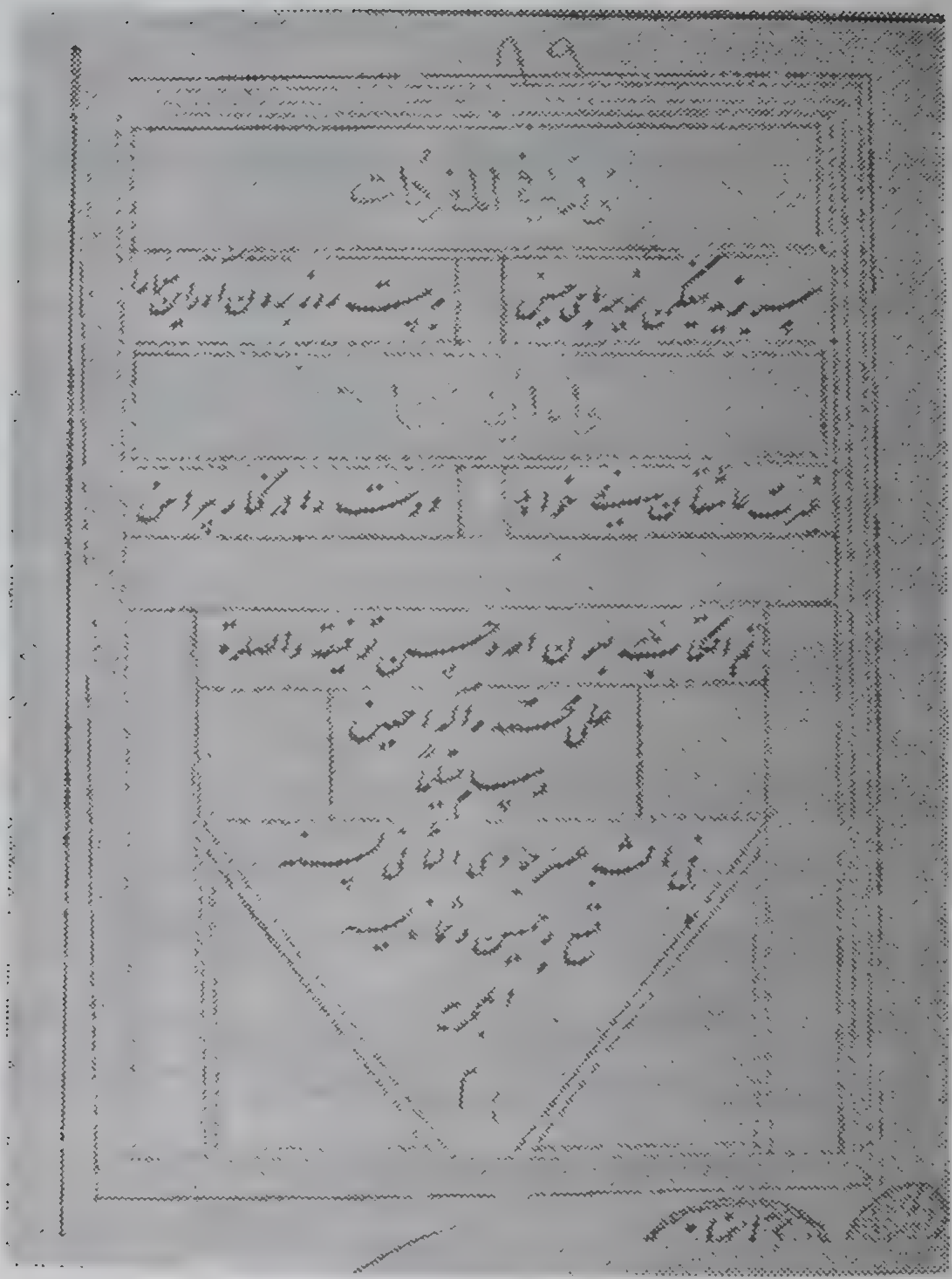
---

۱ - تنها دو قصیده و یك مسمط و یك ترکیب‌بند و دو قطعه و تعدادی از غزلیات را ندارد که به‌تمام آنها درجای خود اشاره شده، و این نقص در تمام نسخه‌هائی که به‌نظر رسید موجود است و هیچیك از نسخه‌ها مشتمل بر تمام اشعار ناصر نیست.

۲ - عکسی (سه‌جلد) فیلم ندارد. شماره کتابخانه ملك ۵۳۸۳



عکس نسخهٔ ملک



عکس صفحه آخر نسخهٔ ملك

این نسخه نیز خط کشی و تذهیب شده و هر صفحه معمولاً شامل ۱۵ بیت است که به خطی نسبهٔ خوش و روشن و به‌سال ۸۵۹ (یعنی ۵ سال پیش از نسخهٔ اساس) نوشته شده. عبارت آخر کتاب چنینست: «تم الکتاب بعون اله وحسن توفیقه والصلوة علی محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما . فی ثالث عشر جمادی الثانی سنه تسع و خمسین وثمان مائة الهجریه»

دراین نسخه قصاید و غزلیات همه به‌حروف تهجی مرتب است ؛ با رعایت حروف اول مطلع قصاید وغزلها، رسم الخط آن نیز به‌تقریب شبیه نسخه اساس است نام کاتب ومحل کتابت ذکر نشده .

این نسخه ازحیث کمیت ومقدار اشعار بر تمام نسخی که بدانها دسترس یافت مزیت دارد. الاآنکه سهو واشتباه درآن بیشتروظاهر أدقت درنوشتن آن کمتر از نسخه اساس به‌کار رفته است. بیش‌ازچندین غزل‌ودوقصیده وتعدادی ابیات ازمفردات در آن مکرر نوشته‌شده. غالب اشعاروابیات دشوار که‌کاتب‌ازعهدهٔ خواندن‌آن‌برنیامده حذف گردیده این نقص درتمام نسخه‌ها وجوددارد. بااین همه مرجحاتی داردوگاه اشعار و غزلهائی که درهیچیك ازنسخه‌ها دیده‌نشد درآن‌نقل گردیده است. که تمام آنها درجای خودنموده شده .

عنوان غزلها دراین نسخه عموماً «ولــه‌ایضا» می‌باشد ودرعنــوان قصاید نام ممدوح ذکرشده که درپاره‌ای نیزکاتب دچارسهو واشتباه گردیده است.

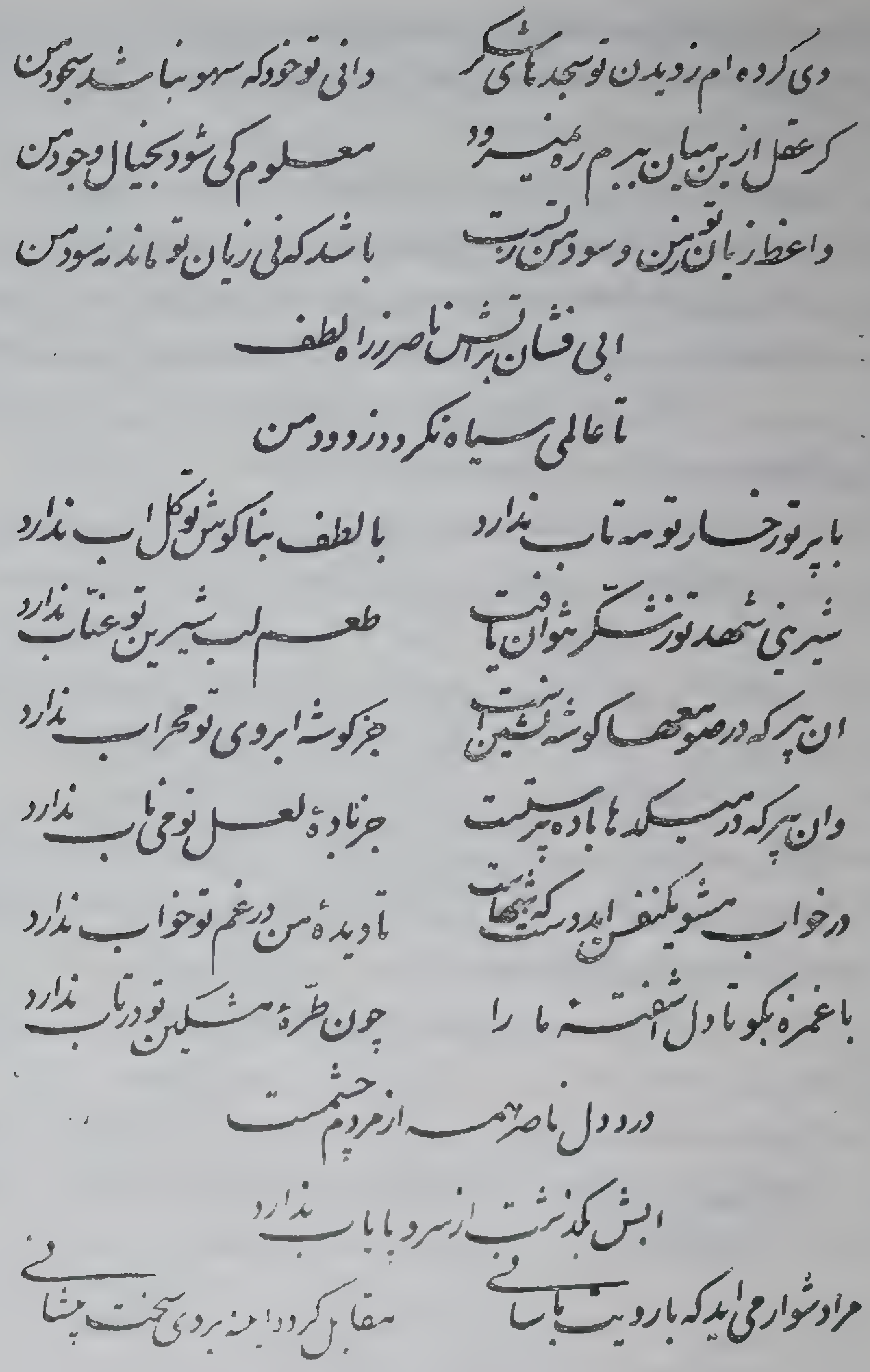
این نسخه در کتاب باعلامت اختصاری. «ملكۀ» و«مك» نشان داده شده .

۳ ــ نسخهٔ‌د ــ متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه [۱]. درآغاز آن چنین آمده است: «دیوان اشعار وکلیات آثار ناصر بخارائی» . «این دیوان درحدود سه هزار وسیصد بیت درسال ۱۳۰۴ هـ . ق نوشته شده ... ونسخه‌ای که ازروی آن استنساخ دیوان حاضر به‌عمل آمده نسخه‌ای قدیم وبسیار کهنه بوده که‌اشعار آن به‌ترتیب‌حروف تهجی مردّف‌نگشته ...» درآخرمی‌نویسد:

«تم‌الدیوان بعــون الملك الدیان درپنجشنبه شهر جمادی الاولی مطابق سال

---

۱ ــ تحت شماره ۲۴۱۸ ۲ ــ جمعاً ۶ قصیده و۶ ترجیع‌بند وترکیب و دو مسمط و۳۸۴ غزل را شاملست .


دی کرده‌ام ز دیدن تو سجده‌های شکر　　دانی تو خود که سهو نباشد سجود من
گر عقل ازین میان ببرم ره نمی‌برد　　معلوم کی شود بخیال وجود من
واعظ زیان تقوی من و سود من شربت　　باشد که نی زیان تو ماند نه سود من
آبی فشان بر آتش ناصر ز راه لطف
تا عالمی سیاه نگردد ز دود من
با پرتو رخسار تو مه تاب ندارد　　با لطف بنا گوش تو گل آب ندارد
شیرینی شهد تو ز شکر نتوان یافت　　طعم لب شیرین تو عناب ندارد
آن پیر که در صومعها گوشه نشین است　　جز گوشه ابروی تو محراب ندارد
وان پیر که در میکده‌ها باده پرست است　　جز باده لعل تو می ناب ندارد
در خواب مشو یکنفس ای دوست که شبهاست　　تا دیده من در غم تو خواب ندارد
با غمزه بگو تا دل آشفته ما را　　چون طره مشکین تو در تاب ندارد
درد دل ناصر همه از مردم چشمست
آبش بگذشت از سر و پایاب ندارد
مرا دشوار می‌آید که با رویت بآسانی　　مقابل گردد آینه بروی سخت پیشانی

عکس صفحه‌ای از نسخه د

فرخندهٔ مآل ایت‌ئیل خیریت دلیل هزاروسیصد وچهار هجری علی‌یده العبدالضعیف النحیف‌المحتاج المذنب المجرم، محمدعلی الشهیر به‌میرزا آقا ابن‌مرحوم المغفور المبر ورحاج نجفعلی همدانی».

این نسخه شامل ۲۴۶ صفحه و قریب سه‌هزار بیت می‌باشد. مشتمل برقصاید وترکیبات و غزلیات، به‌خط نستعلیق خوش. و اگرچه نویسنده غالب‌ابیات واشعار و قصاید را درج نکرده است ولی در حد خود نسخه‌ای منقح و مضبوط و معتبر می‌باشد. دراین نسخه نیز غزلیات واشعاری یافته شد که درسایر نسخه‌ها نیامده. این نسخه دراین کتاب باعلامت اختصاری «د» نموده شده‌است.

۴ ـ نسخهٔ سنا ـ متعلق به کتابخانهٔ مجلس سنا[1] که به سال ۸۲۱ هجری (یعنی ۴۳ سال پیش از نسخه اساس) در مشهد مقدس رضوی نوشته شده به دست کاتبی بنام حسین‌بن علی تونی. و ظاهراً کهن‌ترین نسخه‌ایست ازغزلیات ناصربخاری که بدان دسترس یافتم.

در متن این نسخه دیوان کمال خجندی ودرحواشی آن اشعار و غزلهائی از امیر خسرو دهلوی وعصمت و ناصربخارائی درجست.

دراین نسخه از انواع شعر ناصر تنها به درج‌غزل‌اکتفا شده وقریب ۳۰۰غزل درآن آمده است که ازصفحه ۲۸۰ تا ۴۳۰ (آخر کتاب) را فراگرفته . غلط وحذف و سقطه و سهو در این نسخه زیاد است. ولی نزدیك ۲۰غزل دراین نسخه به نظررسید که در نسخه‌های قبلی یافته نشد. این نسخه سابقامتعلق به شادروان دکتر مهدی بیانی بوده است. و با علامت اختصاری«سنا» نموده شد.

۵ ـ نسخه دوم ملك ـ درکتابخانه مرحوم ملك عـلاوه بر نسخه‌ای که قبلا یاد شد نسخه دیگری از منتخب اشعار ناصر بخاری مضبوطست که در قرن یازدهم نوشته شده[2] این نسخه شامل مجموعه‌ایست مفصل به قطع اندکی کوچکتر ازرحلی و بزرگتر از وزیری و محتوی اشعار سی‌تن از سخنوران نامی و شامل ۷۸۷ برگ

---

۱ ـ شماره کتاب ۱۳۷۵۳ ـ ۳ الف میباشد.

۲ ـ تحت شماره ۳۵۰۷ از آقای احمد سهیلی خوانساری کـه این نسخه را مکرر برای استفاده در اختیار اینجانب گذاشتند سپاسگزار است.

با خطی ریز در سی و شش ورق آخر کتاب (۱۴ ورق در متن و حاشیه و ۲۲ برگ تنها حاشیه)[1] اختصاص به اشعار ناصر بخارائی دارد و در آغاز نیز شرح حالی از شاعر بدان افزوده که در جای خود ذکر شد.[2]

تعداد اشعاری که در این مجموعه آمده از قصیده و غزل به تقریب بر ۲۷۰۰ بیت بالغ می‌گردد. با آنکه از خطاها و اشتباهات و حذف بیتهائی عاری نیست باز در جای خود نسخه‌ای قابل اعتبار شناخته شد و در تصحیح دیوان برای بازشناختن صحیح اشعار و پاره‌ای موارد مشکوك از آن استفاده‌ها شد. در این نسخه نیز چندین غزل و پاره‌ای ابیات دیگر دیده شد که در سایر نسخ به نظر نرسید این نسخه با علامت اختصاری «ملك۲» در این کتاب نشان داده شده است[2].

قسمتی از صفحات این نسخه به پایمردی آقای ایرج افشار مدیر کل کتابخانه مرکزی واستاد دانشگاه تهران عکسبرداری و در اختیار این بنده گذاشته شد.[3]

۶ ـ نسخه سپه ـ مجموعه ایست منتخب از دیوان عصمت بخارائی و کمال خجندی و سلمان ساوجی و امیرخسرو دهلوی و ناصر بخارائی. متعلق به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار[4]

اشعار ناصر که در حاشیه درج شده شامل تعدادی قصاید و ترجیع بند و غزل می‌باشد که مجموعا شاید به دوهزار بیت بالغ می‌گردد. و از اغلاط و اشتباهات خالی نیست و کاتب در ضمن کتابت از عهده خواندن هر شعری که برنیامده آنرا حذف کرده وگاه نیز تغییراتی بی اساس داده است.

این نسخه در قرن دوازدهم نوشته شده و در آن اشعار ناصر با این بیت آغاز می‌شود:

ای نام تو تاج سر هر نامه که خوانند نام تو بخـوانند و نشان تو ندانند

۷ ـ نسخه ملی ـ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی[5] شامل دیوانی از مثنوی

---

۱ ـ در صفحات متن اشعار در دو ستون نوشته شده و هر صفحه مشتمل بر ۶۴ بیت است و درحاشیه نیز بتفاوت سی تا ۴۰ بیت درجست

۲ ـ ر.ك ص ۴۳۱

۳ـ ازهمکاری ویاریهای فوری و بی‌دریغ ایشان، دراین‌مورد وچند مورد دیگر سپاسگزارم

۴ ـ این نسخه بشماره ۱۱۵۳ ـ در فهرست کتابهای خطی مدرسه سپهسالار ضبط شده

۵ ـ تحت شماره ۲۶۵۷ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی

مولانا در متن‌ودرحواشی آن‌اشعاروغزلیاتی ازشاعران دیگر که‌به‌سال۸۶۳هـ.ق‌نوشته شده است و درپایان آن چنین‌آمده «تمام شد مثنوی معنوی‌مولوی در سرمزارمتبرك سیدنا شمس‌الحق ... بردست درویش علی کاتب اصلحه‌الله شأنه در تاریخ خامس عشرین من شهر جمادی‌الثانی سنه ثلاث وستین و ثمان مائه.»

حواشی این نسخه نفیس از صفحه ۵۳۱ تا صفحه ۵۶۵ به مثنوی هدایت‌نامهٔ ناصر بخارائی اختصاص داده شده و این مثنوی هدایت‌نامه چنانکه قبلا یاد شد تنها در نسخه اساس آمده و بجزاین‌دو نسخه درهیچ نسخه دیگربدلی برای آن دیده‌نشد و در آخر آن نوشته شده «تمام‌شد مثنوی ناصر بخاری قدس سره»

اختلاف اشعار این‌نسخه‌با نسخه اساس بسیار کمست واگرچه خط آن‌تعریفی ندارد ولی در حد خود خواناست و سقطه و سهو و اشتباه نیز نسبت بسایرنسخه‌ها کمتر بدان راه یافته.

ظاهرا چنین مینماید که این نسخه هدایت‌نامه که‌درحاشیه کتاب‌مثنوی‌مذکور نوشته‌شده‌و آنچه دراساس آمده‌هردوازروی‌یك‌نسخه کتابت شده باشد اختلاف آنها بسیار کمست . حشو و زائدی‌در هیچیك نسبت به دیگری دیده نمی‌شود . در هر دو نسخه غالب موارد ارتباط‌مطالب ظاهراً گسیخته بنظرمیرسد تنها یك بیت در این نسخه هست که در نسخه اساس نیست .

بجز نسخه‌هائی که ذکر شد اشعار وغزلیات و ترجیعات ناصر بخارائی در تذکره‌ها و نسخه‌ها و مجموعه‌های دیگر نیز به تفاریق به نظر رسید که گاه مورد استفاده قرار گرفت ازآن جمله است:

الف - مجموعه‌ای مشتمل بر منتخب اشعار نوزده نفر ازشاعران مشهور؛ که در قرن نهم نوشته شده متعلق به کتابخانه خلد آشیان حاج حسین آقاملك.[1] در این نسخه قریب ۶۰ غزل از ناصر بخارائی با خطی خوانا وروشن درج شده است

ب - نسخه‌ای از دیوان‌حافظ متعلق‌به کتابخانه‌مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن ۸۵۸ هجری می‌باشد[2] در حاشیه آن از صفحه ۱۳۰ غزلها و اشعاری از ناصر نقل شده

---

۱ - به‌شماره۵۲۲۶ ۲- تحت‌شماره۹۶۵فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس‌شورای‌ملی

ج ـ مجموعه‌ای از قرن دهم‌هجری مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی مشتمل‌بر اشعار شاعرانی چند. در آنجا نیز دو ترجیع‌بند و تعدادی از اشعار ناصر آمده است .

همچنین درتذکره عرفات‌العاشقین و دولتشاه‌وغالب‌مجموعه‌های دیگر‌منتخبی ازاشعاروغزلیات‌وی‌در جست.

روش تصحیح

۱ ـ چنانچه اشاره شد هیچیك از نسخه‌های موجود‌به تنهائی شامل همه‌اشعار ناصر بخارائی نیست. بنا براین دیوان حاضر از مجموع نسخه‌هائی که در اختیار بود و بدانها اشاره شد فراهم گردید.

۲ ـ در تصحیح اشعار آنچه در نسخه فاتح بود اساس قرار داده شد و آنرا در متن جای داد مگر آنجا که احتمال خطا و اشتباهی آشکار در آن میرفت و نسخه‌های بدل‌ترجیحی تمام داشت که در این مورد متن را ازروی نسخه‌های‌بدل اصلاح نمود همچنین اشعاری راکه در نسخه‌اساس نیامده‌ودر سایر نسخ بنظررسید بدان افزود و در تمام احوال بدین‌اضافات و ملحقات و تغییرات در ذیل صفحه یا عنوان غزل اشاره گردید[1]

۳ ـ در مورد اختلاف نسخه‌ها آنچه مربوط به نسخه اساس بود ازهرجهت به‌آنها اشاره شدولی در مورد اختلاف‌سایرنسخه‌ها دربسیاری‌اوقات‌دست‌نگهداشت واز ذکر بیشتر آنها چشم پوشید و تنهابه درج موارد مهم‌ولازم اکتفا شد .پیداست که اگر به نقل همه آنها ونمودن اشتباهات محرز و بیّن کاتبان‌می‌پرداخت برسری از آنکه خوانندگان را سودی حاصل نمی‌شد کار طبع کتاب نیز از این بیش‌بدرازا می‌کشید و شاید حواشی در همه صفحه‌ها بر متن فزونی می‌یافت.[2]

۴ ـ در اختلاف نسخه‌های بدل با نسخه اساس اگر وجه مرجحی در نسخه بدل به‌نظر رسید و آنرا مسلما بهتر یافت همچنانکه اشاره شد در متن‌گذاشت ولی

---

۱ ـ علامات اختصاری در بالای‌اشعارنشان نسخه‌هائیست که آن غزل یا شعر درآن نسخه‌هادیده شده ۲ ـ درچند مورد بعنوان نمونه به‌ذکر اختلافهای‌موجودپرداخته شده از جمله ر.ك . ص۱۹ و ۳۰۹

اگر با قرار دادن نسخه بدل بجای اساس در معنی فرقی چندان حاصل نمی‌شد و رجحانی کامل و بیّن درمیان نبود از تغییر آن خودداری گردید[1] به عبارت دیگر اگر شعر در نسخهٔ اساس خوددارای معنی مناسبی بود هر چند نسخه‌های بدل بر آن ترجیح داشت همان نسخهٔ اساس را در متن آورد و غالباً از تغییر آن خودداری ورزید و اختلاف نسخه‌ها و وجوه دیگر در زیر آورده شد.

۵ – در پاره‌ای اشعار و ابیات خاصهٔ آنها که نسخه بدل ندارند به نظر رسید صورتی که اختیار شده و در متن آورده است روشن و فصیح و گاهی شاید مفهوم ووافی به‌معنی و مقصود نیست و باحتمال بسیار سخن شاعر غیر از آن بوده که اشتباه و تصرف ناسخان آنرا بدین صورت در آورده است ؛ در اینگونه موارد چون نسخه منحصر بفرد بود یا به فرض تعدد شعر در همه نسخه‌ها وضعی یکسان و گاه مبهم داشت آنهارا بهمین صورت باز گذاشت و همانطور که در نسخه مخطوط آمده نقل کرد، وذوق و سلیقه خود را در تصحیح آنها دخالت نداد و همه‌جا کوشش کرد تا از تغییر و تبدیل این گونه اشعار خودداری شود و تعدادی غلطهائی تازه بر آنچه نسخه نویسان بر شعر وارد کرده‌اند افزوده نگردد . بهرحال بیشتر این گونه اشعار را که یا ناقص بود یا من بدرستی نفهمیده‌ام بدنبال آنها کلمه «کذا» یا علامت پرسش گذاشتم[2]. جز درمواردی که به گمان من اشتباه فاحش وسهو آشکار بود و تصرف در شعر ضروری مینمود که‌در این گونه‌موارددر برابر نسخه‌های موجود تسلیم محض نشد و اگر نکته‌ای به نظر رسید در حاشیه متعرض گردید. یا اگر در متن آورد اصل را در ذیل متذکر شد.

بهر تقدیر اگر اینگونه تصحیحهای قیاسی و تصرفها کـه بعمل آمده باذوق سلیم اهل فضل سازگار نیست، اصل متن نسخه‌هـای مخطوط داده شده، هریك را مایلند اختیار کنند.

۶ - در رسم‌الخط و املای دیوان چاپ شده نیـز سخن گفتنی بسیار است.

---

۱ ـ شاید در مواردی معدود این موضوع به خوبی رعایت نشده و آنچه در ذیل آمده بر عبارت متن مرجح باشد.

۲ـ به برخی از این مشکلات وعلامات پرسش توضیحها وپاسخهائی در پایان کتاب ضمن تعلیقات داده شده از جمله.ر.ك ص۲۶/ ۱ وص ۲۶/۵۳ وص ۵/۴۹ و ص ۶/۸۱ و ۲۱/۸۶وص۲/۹۸ وص۲۰/۱۰۳ وص۲۰/۱۴۵وغ۱۸ب۵ وغ۱/۳۲وغ۲/۸۱ وغ۱/۱۹۱ وغ۱/۳۵۹وغ۷/۵۷۳

کتابت و طبع دیوان همه‌جا یکنواست نیست. و هم به سبب گرفتاریها و نابسامانیها و مشکلات مطبعی که شرح آن ناگفتن اولیست در هنگـام تصحیح حروف مطبعه خطاها و اشتباهها و غلطهائی فراوان در کتاب راه یافت کـه به بسیاری از آنها در پایان کتاب وضمن تعلیقات اشاره شد و معدودی نیز شاید که نادیده ومسکوت ماند. با آنکه کوشش‌شد در املای برخی کلمات شیوه متداول ولی‌صحیح‌تر رابرگزیند گاه بر خلاف مقصود واقع شد. دست اندرکاران طبع کتاب به خوبی آگاهند کـه حروف‌چینان نیز جداگانه و بالاستقلال فعل و انفعالهـائی در کار کلمات و چیدن حروف دارند که تکرار تذکار نیز غالبا در تغییر روش آنان موثر نیست، سهلست که اصرار در این‌کار موجب بروز غلطهائی تازه میگردد. در صدد بود تـا کلماتی را نظیر: صد، شصت، غلطیدن، طشت، طارم، بسطام، طراز و غیره همه‌جا به صورت شست، غلتیدن . . . درآورد و بجای حـرف «صاد» و «ط» حرفهای «سین» و «ت» گذارد. در مواردی چند نیز البته نه به اختیار از این اصل عدول شد.

حرف اضافه «ب» یا برخی کلمات نیز دچار اختلال و دگرگونیها شدچنانکه در چند مورد به هنگام اتصال جدا و در جای جدا بودن متصل چیده شد.

نام «آزر» مکـرر «آذر» چاپ شد و «ختا» در چندین مورد به غلط «خطا» گردید.[1]

شماره غزلها در چند جادستخوش اشتباه شده[2]. در ذکر نسخه ها چند مورد نسخهٔ ملك، ملك۲ و بالعکس و یك‌بار ملك۳ (!!) چیده‌شده و همچنین ذیل‌صفحات در نقل نسخه بدلها گاهی سهوهائی‌در چیدن حروف رخ داده که به دقت‌غلط‌گیری نشده است . . .

غرض آنکه این‌گونه خرده‌ها و نکات بیش و کم درلابلای کتاب رخنه‌کرده تا راه برای خرده‌گیران و نقادان بسته نگردد و بحث و فحص بیشتری در این باره به عمل آید.

---

۱ ـ کلماتی نظیر: دراو ، براو، زده است، از ایشان و.. و.. گـاه بـه متابعت از رسم‌الخط نسخه‌های مخطوط و مطابقت نوشتن با تلفظ : درو، برو، زدست، از ایشان و . . چاپ شده (ر.ك ص۱۰۲ رسم‌الخط نسخه اساس)

۲ ـ از جمله غ۱۳۴ و۲۱۸ و ۳۵۱ این اشتباهات با کاستن و افزودن به شماره ردیفهای مجاور اصلاح شده.

و مـا ابـرؤ نفسی و مـا از کتّبها　　　که هرچه‌نقل کنند از بشر درامکانست

***

با تمام اوصاف مذکور هرچه‌هست مجموعه‌ای از اشعار ناصر بخارائی که تاکنون به چاپ نرسیده و به تقریب می‌توان گفت مشتمل برجامع دیوان اوست‌طبع شد و در دسترس علاقه‌مندان و اهل ذوق قرار گرفت اگرناتمام وناقص است شاید که بهتر از عدم صرف به حساب آید.

ازخوانندگان ارجمند، ادیبان، دانشوران، سخن‌سنجان، نکته پردازان‌وسایر اهل ذوق انتظار دارد که در این وجیزه به عین عنایت نگرند و ازراه لطف و کرم‌بر بنده منت گذارند. اگر در مقدمهٔ کتاب یا حواشی یا تصحیح متن سهو و اشتباهی شایان تذکار و انتقاد بنظر میآورند؛ خواه بر اثر سهو و نسیان و شتاب کاری دانند یا حاصل کج سلیقگی و نادانی و بی‌ذوقی پندارند. کتبی یا حضوری ، در جراید یا خصوصی، بهر نحوکه مقتضی‌و مصلحت میدانند یادآوری فرمایند. باشدکه‌بعدها دیوانی جامع و منقّح‌تر از این سخنور از یاد رفته صاحبدل طبع و نشرگردد و:

بماند سالهـا در گـوش ایـام　　　سخنهائی که‌از«وی»یادگار است

والسلام علی‌من‌التبع‌الهدی

بهمن‌ماه ۱۳۵۲ ـ مهدی درخشان

فهرست اشعار

[1] ـ درتمام اشعارازقصیده وغزل وترجیع وترکیب وقطعه ومسمط ومثنوی و... تنها به درج مصراع اول مطلع اکتفا شده است

صفحه — مطلع غزل

صفحه — مطلع غزل

حرف ن

حرف و

بسم الله الرحمن الرحیم

[دیباچه][1]

حمدبی‌حدّ و مدح‌بی‌عدّ واجب‌الوجود مطلقی را که طویلهٔ صید نا ممکن از بیدای نا پیدای عدم به قید امکان در آورد و سلك گوهر شب چراغ کواکب را از دریاء دروای آسمان بر آورد. وبواسطهٔ آبای علوی وامّهات سفلی موالیدثلاثه‌را به نیاّت خیر تربیت فرمود . و از مجموعهٔ کاینات باب علّمه‌البیان بروی‌بگشود تا امرای کلام بعلم بیان معانی بدیع علم افراختند و شعار شعر را شراع سفینهٔ طوفان غم ساختند وقصیده امل را به‌قطعه قناعت قطع کردند به‌ترانه‌غزل نوای خشك رود زهره را [سر] دادند و در چهار بالش رباعی تـاج سخن کـه ترصیع اکلیل فـرق فرقدان‌ازجوهر فرد اوست بر سرنهادند و زین زین تجنیس برمجلس‌ملمّعات‌بستند و بچابك سواری در میدان فصاحت بر نشستند، بزخم تیغ زبان جهان گرفتند. ودر شکر نعمت منعم‌گفتند:

بیت

که کند شکر منعمی کـه بـود   شکـر هـم شکـّری زانعامش

العقلُ یحرقُ فی‌ذارِ ذور جلالِه والوهمُ یغرقُ فی‌بحر کُنه‌کمالِه . و تـحـف تحیات وصلات صلوات بر روح منـّور وقالب معطـّر صدرجـریده انبیا وشاه بیت قصیده اصفیا محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم و علی آله واصحابه باد.

بیت

کسی راستایش چه حاجت زما   که او را ستاینده باشد خـدا

بعد از تحمید خداوند عظیم و تمجید رسول کریم می‌گوید:

الفقیرالی‌الله الباری ناصرالبخاری (قدس‌الله روحه وجدّدفتوحه) که جنسی شریفتر و نوعی لطیف‌تر از ابکار افکار ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت نیست؛ چه معانی عشق طـرب انگیز درضمن آن مندرج است پس‌مناسب‌نمود سمطی‌چند جواهر منظوم‌دراین‌درج کردن تااگر بیتی مصنوع یا غزلی مطبوع در نظر صاحب‌دولتی مقبول افتد؛ سعادت دو جهانی‌حاصل آید. کُلّ عسیرعلی‌الله‌یسیر.

۱ــ این دیباچه تنها در نسخه اساس می‌باشد. و این کلمه در اصل نسخه نیست

۱ در توحید حضرت باری تعالی عز اسمه فاتح. ملك. د. سپه. ملك۲

ای نام تو تاج سر هر نامه که خوانند   نام تو بخوانند و نشان تو ندانند
گر تیر نظر را بنشانم بنشانی   با کج نظران راست نیاید که کمانند
وصف تو همانست که گفتند[1] وشنیدیم   وین گفت و شنیدست که بسیار در آنند
در وصف کمال توچو درعندهمه گوش   سر تا قدم آنها که چو شمشیر زبانند
وین[2] راست‌روانی که‌چو تیرند ز کیشت   پر کرده لبالب به زه از شکر دهانند
جان سوخته تاب تجلی جلالت   بنمای جمالت که جهانی نگرانند
بنمای رخت تا که[3] ببینند به‌تحقیق   جمعی که پس پرده پندار و گمانند
از علم به‌معلوم رسیدند کسانی   کز پرتو دیدار تو در عین عیانند
دانند یقین راه حسینی و حجازی   کز اهل[4] عراقند و ز شهر همدانند
عالم‌بتو زنده است نه‌جسمی ونه‌جانی[5]   ای جان جهان زنده بتوجان وجهانند
اشیا که صفتهای ترا مظهر نورند   در پردهٔ انوار تو پیدا و نهانند
ازآب وهوا جرم‌زمین‌چون کف‌دریای   وین‌هفت‌فلك بر سرآتش[6] چو دخانند
صحر است مگر چرخ ز بزغاله وبره   یا بحر که در وی‌همه حوت‌وسرطانند[7]
اوتاد جبالند کمر بسته بخدمت   و ز تیسع بیندوخته زر در دل‌کانند
گنجور سپهرند یکی بحر و دوم کان   کان هر دو درین رسته بازار دو کانند[8]
جان من تنها چه متاعیست که هر دم   سد قافلهٔ جان به جناب تو روانند
آنان که بخیلند به جان در ره جانان   گر جان عزیزند سبکسار و گرانند
امروز همه ضال و ذلیلند دلیلان   دالند ولی نحس چو دال دبرانند
ناصر چو معانی بیان تو بدیعست   اشعار تو مفتاح معانی و بیانند
تاکی سخن‌ولاف‌سخن ترك سخن‌گوی   بازان ز خموشیست که بر دست‌شهانند
از بلبل و قمری اگر احوال بپرسی   گویند که از دست زبان درچه زبانند
خیر است کلید در فردوس دگر خیر[9]   حوران نشنیدی همه خیرات حسانند

۱ـ د. وملك : گفتیم   ۲ـ ملك و ملك۲ : وان   ۳ـ ملك۲. سایر نسخه‌ها همه   ۴ـ ملك، سایر نسخه‌ها ـ گراهل   ۵ـ ملك۲: توجسمانی و جانی
۶ـ ملك۲: بر سر آبش   ۷ـ نسخه‌های بدل . در نسخه اساس : سرحانند .
۸ـ ملك: دکانند . این بیت و بیت بعد در ملك۲ نیست.   ۹ـ ملك۲ : دگر هیچ

یا رب بطفیل همه بر بنده ببخشای — تا جمله ز انعام تو محروم نمانند

۲ درنعت سیدالمرسلین (ص) فرماید   فاتح- ملك- ملك۲- سپه-

مرا چو بحر لب خشك و دیده‌تر باشد — چو کوه بر سر تیغ زبان‌گهر باشد
مرا سیاهی دیده سپید باد چو سیم — اگر بغیر رخ زرد وجه زر باشد
گمان مبر که اگر تیر ناله بگشایم — سنان آه مرا آسمان سپر باشد
دلا فرح نتوان یافت خاصه در دوری — که شربت تو ز خونابهٔ جگر باشد
مپوش درع جفا و مکش سنان ستم — که تیر نالهٔ مظلوم کارگر باشد
اگر جهاد تو بانفس خود توانی کرد — امید هست که بر دشمنت ظفر باشد
و گر تو منکر اهل هوا[1] توانی شد — یقین شناس که این کار معتبر باشد
مباش غرّه بسیمای خویش چون طاووس — که بهتر از تو دراین ملك جانور باشد[2]
ز سیر جوی صفا گر لطافتی داری — که آب را دل شوریده از حضر باشد
رخ منور خورشید مطلع انوار — از آن بود که شب و روز در سفر باشد
کسی که گنج قناعت بکنج عزلت یافت — ز اختلاط بدان نیك با حذر باشد
رضا بقسم خدا داده‌ام بدان شاکر — که خشك نانی حاصل ز کلك تر باشد
چو حلقه هر که بود دروی سخت بر درها — بر آستان خسان همچو خاك در باشد
طمع بکس نکنم از گدائیم عار است — سؤال کار گدایان بی هنر باشد
ثنای هرکس و ناکس ز بهر زر نکنم — که وجه قوت من از دست رنجبر باشد
بغیر مدح نبی و ولی نخواهم گفت — چو رای طوطی شیرین سخن شکر باشد
نظر کنند ز من وام اختران فلك — که آفتاب هدی را بمن نظر باشد
پناه و پشت رسالت رسول بار خدای — که خلق را بره راست راهبر باشد
شفیع روز قیامت محمد مرسل — که مهبط ملك و مقصد بشر باشد
فقیر ملك ستان خاکی فلك پیما — که عرش در ره او خاك رهگذر باشد

۱- سپه: خطا   ۲- مضمون این شعر و کلمات مصراع دوم آن چقدر باین بیت سعدی شبیه است:

تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی — که خدا را چو تو در ملك بسی جانورند

ر. ك کلیات سعدی مصحح مظاهر مصفا ص ۷۸۴

همای همت او را که هست[1] فارغ بال ‌‌ چو بیضه‌ای کره[2] چرخ زیر پر باشد
بهر کجا که رود آفتاب رایت او ‌‌ چو سایه دولت جاوید بر اثر باشد
مراد خلقت افلاك ذات کامل اوست ‌‌ بلی غرض ز وجود شجر ثمر باشد
ز پای منبر او خطبه سر بلندی یافت ‌‌ ز نام نامی او سکه نامور باشد
زبسکه‌سرزنش‌ازکسراوست‌کسری را ‌‌ مدام طـاق مداین شکسته سر باشد
گر او خبر ندهد از معاد و مبدا خلق ‌‌ ز آمد و شد خود روح بی خبر باشد
زهی سحاب سخائی که رود نیل فلك ‌‌ به پیش بحر محیط کفت شمر باشد
گشاد شست توازقرب‌قاب‌قوسین‌است ‌‌ ز نوك ناوك تو ماه در خطر باشد
چگونه[3] زلزلة الارض در جبال افتد[4] ‌‌ چو دست حلم تو باکوه در کمر باشد
براق عزم تو چون بر فلك عروج کند ‌‌ سمند جاه ترا نعل از قمر باشد
به‌مرغزار فلك برق سان براق ترا ‌‌ ز هاب[5] چشمه خورشید آبخور باشد
کجا نظر سوی زاغ آشیان[6] دهر بود ‌‌ ترا که سرمهٔ ما زاغ در بصر باشد
چه التفات بود بر سفینهٔ ناصر ‌‌ ترا که نوح پیمبر درودگر باشد
سخن ز بیم ملال تو مختصر کردم ‌‌ به نازکان سخن آن به که مختصر باشد

۳ در نعت نبی اکرم (ص) فرماید[7] فاتح. ملك. سپه. ملك۲

ای ز تایید ازل نقد امانت را امین ‌‌ محرم اسرار قرآن همدم روح‌الامین
صادق اعظم محمد صاحب تیغ‌و کتاب ‌‌ سرور اهل‌هدی‌سرخیل اصحاب‌الیمین
احمد مرسل‌ابوالقاسم که رضوان در بهشت ‌‌ میکند از خاك پایت توتیای حور عین
چشمهٔ خورشید از آن شد چشم پرنور فلك ‌‌ کو نهد هر صبح بـرخاك جناب تـوجبین
اختران درپای تو چون دانهٔ گـوهـر نثار ‌‌ آسمان در دست تو چون حلقه انگشترین
تـا شده دارالشفای دردمندان دیـن تو ‌‌ داده کوران گمانـرا سرمـهٔ عین‌الیقین
ماه نو را کرده گردون از برای تو رکاب ‌‌ بر براق برق‌سیرآن شب که‌بربستی توزین
چون مگس ازسوختن ترسید ونامد جبرئیل ‌‌ تو چـو پروانه بشمع وصل گشتی همنشین

۱ـ ملك۲ : نیست ‌‌ ۲ـ ملك : چو بیضه نه‌کره . ‌‌ ۳ـ ملك و سپه : ذبیم
۴ـ ملك : افتاد ‌‌ ۵ـ ملك وسپه . فاتح : ذهاب ‌‌ ۶ـ ملك ۲ : بسوی‌آشیان
۷ـ این قصیده را در مدینه سروده است . سلمان ساوجی را نیز دو قصیده بدین وزن و قافیه میباشد (ر. ك دیوان سلمان ساوجی ص ۱۸۸ و ۲۱۲).

در بیان شرع یزدان با صحا بـه گفته راز / در مقام لـی مـع‌الله بـاخدا بـوده قرین
گاه تیغ ظالمان از گوهر تـو بـرده آب / که شکسته سنگ بد خواهان ترا در ثمین
مرغ جان بیدلان غوغا کند همچون ذباب / درسخن[1] چون از لب شیرین‌فشانی انگبین
آمـد از والشمس مقصود الهی نـام تـو[2] / ای خدا خـورده[3] بروی عالم آرایت یمین
مشك از آهو بود با بویت[4] ارلافی زند / چین ترا درمشك وآهو مشك می‌سازد‌به‌چین
جوهر جسم تو چون پنهان شداندردرج‌خاك / در طلب سر گشته میگردد فلك گرد زمین
یاحبیب‌الله ز خواب‌مغفرت بردار سر[5] / نرگس رعناگشا و حال مشتاقان ببین[6]
انتظار عاشقان در هجر تو بسیار شد / خیز ازخاك لحدچون‌ارغوان ویاسمین
داد مظلومان امت ده‌که دور ازروی تو / ظلم بی دینان خرابی کرد در بنیاد دین
بر سر خاك تو تا دل بسته‌ام قندیل وار / شعـله مهر تـو دارم در درون آتشین
جز گدای آستانت نیست ناصر زانکه هست / آستانت را کلید دولت انـــــدر آستین

۶ درمدح امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا(ع)

و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

فاتح-ملك-سپه-ملك۲

صبح درآمد ز دلو یوسف زرین رسن / کرد چویونس‌برآب‌در دل‌ماهی‌وطن[7]
صبحدم از قیروان برسرشب زد عمود / راست چو رمح شهاب‌برگلوی اهرمن

۱ـ ملك: در زبـان ، این بیت در ملك ۲ نیست ۲ـ سپه و ملك ۲ : روی تو

۳ـ ملك : خوانده ۴ـ ملك و سپه و ملك۲ ـ بارویت ۵ـ ملك ۲: بیدار شو

۶ـ این بیت و غالب ابیات این قصیده مضامین ترجیع بند معروف و دلکش سید اشرف را بیاد میاورد که در برابر مرقد پیامبر اکرم سروده است. با برگردان:

سلموا یـا قوم بل صلوا علی روح الامین / مصطفی مـاجاء الارحمة للعالمین

رجوع کنید بدیوان سید اشرف بتصحیح استاد مدرس رضوی ص۲۳۵

۷ـ الفاظ و ترکیبات و نسج کلمات و مضامین دراین قصیده شبیه سخنهای‌خاقانیست و ظاهراً به پیروی ازآن سروده شده است.

ر.ك به قصیده ـ دوش برون شد زدلو یوسف زرین نقاب . الخ... و قصیده: زد نفس سربمهر صبح ملمع‌نقاب وقسمتهای مطلع دوم آن تا آخرقصیده (دیوان خاقانی‌مصحح استاد ضیاءالدین سجادی ص۴۱ و ۴۷)

چون دم گرگ سحر ازسوی مشرق نمود | جرم هوا چون پلنگ گشت ملمع بدن
خنجر زرین مهر پهلوی شب را شکافت | روی افق شد ز خون همچو عقیق یمن
باد سحرگه نشاند جمله چراغ نجوم | نور ز یك شمع یافت دایرهٔ نه لگن
گشته چو گنج گهر صورت انجم نهان | حلقه زده مار چرخ مهرهٔ زر در دهن
چشمه خورشید شد چشمهٔ آب حیات | ساقی دوران ازاوداد بهر انجمن
سبزه چویك جرعه خورد همچوخضر زنده شد | و ز قدم او رسید زندگیی در چمن
طفل موالید را نوبت زادن رسید | کز اثر هفت مرد حامله شد چار زن
پیك صبا همچو باد آمد و پیغام داد | ازسوی فصل ربیع جانب ربع و دمن
گفت که اینك رسید کوکبهٔ نو بهار | لشکرسرما گریخت و زسرما شد محن
محو شد ادبار برد[1] آمد[2] اقبال ورد | مردن روئین تن است زندگی تهمتن
گل برسالت رسید جامهٔ خود را درید | کامدش از باد صبح بوی اویس قرن
غنچه سبوی پرآب لاله چوجام شراب | نعره و گلبانگ مرغ زمزمهٔ خارکن
هیأت خود را نمود صورت گلبن[3] بباغ | و ز سمن هفت رنگ صحن چمن پرپرن
سایهٔ سرو وچنار کرد چمن را چو شب | کوکب روشن هزار هرطرف از نسترن
تیغ صفت برگ بید تیز از آن شد به آب | کز حرکت آبرا ساخت هوا چون سفن
دیدهٔ یعقوب شد[4] نرگس مهجور[5] باز | چون بسحر چاك زد یوسف گل پیرهن
دل که ز غم مرده بود چون بشنید این پیام | غنچه مثال از فرح خواست دریدن کفن
پیش گرفتم رهی همچو طریقت صواب | همچو حقیقت علا همچو شریعت علن
خاك تنم چون غبار خاست بعزم سوار | بر شتر باد پای شیر دل و پیلتن
گردن اوهمچو قوس ساعد اوهمچو تیر | صورت نعلش بخاك همچو دونیمه مجن
کوه گران در درنگ بادوزان[6] درشتاب | درکه و صحرا دوان خارخور وخاره کن
روزوشب ازگام نرم می شکند خارسخت | برگ گلی کس ندید خارمغیلان شکن
از دهنش جام شیرحل شده دروی نبات | وزکف اوچار قرص برسرخوان عطن[7]
گه به بلندی رود ناله کنان ابر وار | گاه به پستی شود سیل صفت نعره زن
هیکل اوبی ستون سقف روان برستون | راکب او همچو شیر[8] برزبر کرگدن

۱- ملك : بگذشت ادبار برد   ۲- سپه : چون شد   ۳- ملك و سپه: انجم
۴- فاتح: کرد   ۵- [نرگس مخمور ؟]   ۶- ملك وسپه: دوان   ۷- سپه خارعطن
۸- سپه: برسر اومن چو. ملك: راکب اومن چوشیر، این بیت درملك۲ نیست

هرطرفی ساربان کرده دو هودج روان   زهـره ومـه در قـران دردرجه مقترن
محمل گـردون نشان[1] در بر او مهوشان   گل به‌میان حجاب بت به‌کنار شمن[2]
جمله بکسب جمال درطلب ملك ومال   قبلهٔ مقصود من باب امام زمن
درج در لافتی برج مه هل اتـــی   حصن حصین فتور[3] دارامان فتن
کعبهٔ عالی مقام مشهد هشتم امـــام   عارف راه خدای عالم هـر قسم و فن
از کمر مرتضی گـوهـر موسی رضا   آنکه علی نام اوست خلقت وخلقش حسن
قرهٔ عین بتول مفخر آل رســول   سروقدی زان ریاض سرخ گلی زان [چمن][4]
گیسوی اومشك را سوخته خون درگلو   طرّه او مـاه را بسته بمشکین رسن
لایق خوانش نبود محور[5] ونسرین چرخ   چیست دو مرغ حقیر بر سر یك بابزن
آب بقا را بریخت گرد رهش آب رو   درثمین را شکست خاك در او ثمن
زهره درایوان اوست مطرب پرده‌سرای   ماه بدوران او ساقی سیمین ذقن[6]
گـرزغبار درش بـاد بـرد سوی چین   ناف نهد بر زمین نـــافه‌مشك ختن
چون بزبانم رود گوهـر اوصاف او   پر ز جواهر شود حقه درّ عدن
مدحت اوفرض عین برهمگان عین فرض   در قعدات فروض در رکعات سنن
خاك رهش را بچشم گربسپارم رواست   پای زسر میکند در ره بت برهمن[7]
زهرچشید ازعنب[8] شیر خوردزان سبب   همچو نبات بهشت برلب جوی لبن
ماه جدا از بدور مـاهیی از آب دور   اختر نابرده راه در وطن خویشتن[9]
هرکه بدوجست کین مهر نبودش بدین   ظـالـم اهل یقین[10] مفسد اربـاب ظن
دهر[11] مغیلان گهست آل نبی ارغوان   روی زمین شوره زار نسل علی یاسمن
گرچه به آدم بود نسبت هر آدمی   خار زجنس نبات هست جدا از سمن
هفت فلك خمکده‌است خلق دراوچون شراب[12]   صاف در اعلی مقام اسفل اودرد دن
صدر نبوت پناه واسطه عقد شاه   جوهر خود وصل کرد باگهربوالحسن

۱– سپه : کشان   ۲– سپه. در اساس وملك : سمن   ۳– فاتح وسپه : فنون
۴– سپه وملك۲ . فـاتح و ملك : «فنن»   ۵– ملك۲ : مجمر   ۶–ملك۲ : بدن
۷– ملك . سپه وملك۲ :اهرمن، این بیت در اساس نیست   ۸– ملك ۲ : ازغضب
۹– این بیت درملك ۲ نیست   ۱۰– سپه : زمین   ۱۱– سپه : خار
۱۲– سپه : در او میکده

میر ولایت علی دین نبی را ولـی   عز عرب را پسرشاه‌رسل راختن
گفته سلونی به علم کرده صبوری به‌حلم   حیدر خیبر گشای صفدر عنتر فگن
داده باو کردگار بهروغاذ والفقار   لمعهٔ او بی صقال تیزی او بی مسن
ظاهر او بود شیر باطن او آفتاب   شمس اسد را گزید بهرسکون و سکن
رشته عهدش دگر بر نکشد روح را   درچه دلگیر تن بسته شود بی شطن
زاده برج شرف از قمران [1] فرقدان   روی یکی ضیمران قد یکی نارون
کور دلی کـو گزید دار فنا بربقا   کرد سرای سرور در سر بیت حزن
کشته یکی را بـزهر غمزده و تلخ کام   خسته یکی‌را به‌تیغ تشنه لب و ممتحن
گل شکفد در بهار سرخ زخون حسین   سبزه بر آید زخاك سبز به زهر حسن
چون زگلستان دین بابل وطوطی شدند   منبر و محراب شد منزل زاغ و زغن
دین چو بدنیا فروخت شد لقب اوحمار   کو، زخری میخرید تـره بسلوی و من
آنکه زنقصان براند تیغ بـراهل کمال   بود بجسمش برص[2] بود بچشمش وسن
روح پیمبر کشید عترت خودرا به‌خلد   در خورایشان‌نبودسجن سرای[شجن][3]
هرچه‌ازاین[4] ابتلاست‌ازطرف[5] ما بلاست   ورنه برایشان عطاست ازطرف‌ذوالمنن
ازغم شاه عرب خاطر من گوییا   موی[6] سر زنگیست شیفته[7] و پرشکن
لیك بـرغم حسود میدهدم لطف او   خمر[8] محبت برطل نقل قناعت بمن
تا تن خود سوختم ز آتش ایشان نشد   دل ببلا مبتلا جان بعنا مـر تهن
نیست ره آورد من جز غم آل رسول   بار خدایـا بحشر زرد مکن روی من
یارب برنام خویش ختم کن ودر نورد   نامهٔ ناصر که هست نام تو ختم سخن

⊙ درمدح جلال الدین هوشنك‌شاه   فاتح.ملك.سپه

همی دهند بشارت مبشران صبا   که هد مزاج جهان خوش زاعتدال‌هوا
بشکل صورت آئینه مینماید روی   هرآن لطیفه‌که مستور بود در دل ما

۱ـسپه: از قمر فرقدان . ملك وملك ۲: از قمر آن   ۲ـ سپه : زوال
۳ـ تصحیح قیاسی در نسخه فاتح : سجن .درملك:سجن جهان شحن،سپه : سجن‌جهان سجن.درملك۲: صحن جهان‌محن. ر.ك‌ذیل‌قص.۲۰ـ   ۴ـملك:درین   ۵ـملك‌وفاتح:درطرف
۶ـ ملك . فاتح:همچو   ۷ـ ملك . سایر نسخه ها پر گره و   ۸ـ ملك ۲ : جام

مگر که باد صبا را خواص عیسی بود   کـه دم بدم کند اموات خاك را احیا
دل سپهر چو از مهر گـرم شد بـرمن   برفت از سرما رنج و محنت سرما
برای مجلس دردی[1] کشان زجام حیات   برآب شیشه گـری میکند نسیم صبا
برفت آنکه چمن را نوا و برگ نبود   کنون زبلبل وگل میرسد به برگ‌ونوا
بنفشه ازخط خوبان‌چوشمـّه‌ای‌برخواند   سپهرش از سرغیرت زبـان کشد بقفا
در آب عکس رخ دلبران رعنا دید   که سرخ وزرد برآمد به باغ گل زحیا
از آن چو برگ بهر باد بید میلرزد   کـه همچو قد بتان کار سرو شد بـالا
مقیم دردل غنچه است صورت شاهد   مدام در سر لاله است ساغر صهبا
برابرند چو میزان دو کفهٔ شب وروز   که با حمل شده خورشیدرا سرو سودا
بدلو رهگذرش از برای آن افتاد   که در فلك مثل[2] یوسفیست خوب لقا
بر آمد ازلب دریا چو یونس از ماهی   کلیم وار نمود از حمل ید بیضا
چنان ببرج حمل[3] شد بعینه خورشید   که سوی بیت شرف آفتاب ابـر عطا
خدایگان‌سلاطین جلال‌الدین هوشنگ   که هست کسوت شاهی بقد او زیبا
مه سپهر جلالت کـه چرخ با همه قدر   زاسم اعظم او ساخت حرزهفت اعضا
به‌قصر قیصرتشبیه دار او نـکنم   که قصر قیصر نبود چودار او دارا
به‌مجلسی که‌نشیند چو آفتاب در اوج   زبندگان کمر بسته‌اش بـود جوزا
چه خون دیده که از دست اوندارد کان   چه شور کز کف او نیست دردل دریا
ایا شهی که چو بندی میان بکین عدو   سماك اعزل را مح شود بروز وغا
سپر بیفگند از سهم خسرو گـردون   درآن زمان که بر آری تو تیغ‌درهیجا
اگر بکوه رسد صیت عـالـم آرایت   شود چوگل همه تن‌گوش صخرهٔ صمـّا
زچشمه کوه براندآب وسنگ بر دل‌زد   ز باد حلم تو نالید از زبان صدا[4]
چو ذره هرکه هوادار تست ازدل‌وجان   چو آفتاب جهانگیر شد تن تنها
فلك برای تو افراخت تارم[5] مینو   زمین زبهر تو گسترد مفرش مینا
زغنچه خرگه سبز وزلاله خیمهٔ سرخ   زد از برای تو فـراش بـاد در صحرا
عدو ز رایت تـو روی مینهد بگریـز   کجا تواند رفتن ز کام اژدرها
چو گرد موکب تو روی مهر درپوشید   جهان روشن تاریك گشت بر اعدا

۱ـ ملك و سپه : دریا .   ۲ـ ملك : که او بمصر فلك   ۳ـسپه : برج‌شرف
۴ـملك . در نسخه اساس : صیدا   ۵ـتارم = طارم

شها سخن نه باندازهٔ منست ولـــی   بفر عدل تو عالی همی شود انشا[1]
چو کوه در دل تنگ منست کان گهر   ازآن چو کاه به بادی نمیروم هـرجـا
فشانده دست فراغت براطلس واکسون   کشیده پای قناعت به دامن خارا
به یمن غـرّه ماه سعادت تو دهد   مزید شهرت من این قصیده غرا
به شعر من نبود گنج شایگان را وزن   سمند فـکر بطی نیست کـاورد ابطا
سر مـرا هـوس خـاك آستانـهٔ تست   بسوی کـل بـود آری تحرك اجـزا
چوناصر ازکرمت یافت دولت‌دوجهان   نخواهد از دو جهان غیر عمر توبه دعا
همیشه تا بـه چمن عندلیب فصل بهار   زعشق شاهد گل بـرکشد هـزار آوا
سرای پردهٔ جاهت که غیرت چمن‌است   همیشه باد پـر از عندلیب پـرده سرا

۶ در مدح مولانا قاضی شمس الدین   فاتح . ملك

صبحدم مژده وصل‌توهمی داد صبا   عالم پیر همی یافت از او عهد صبا[2]
هدهدی هادی سرنامه بلقیس آورد   منطق الطیر به نزدیك سلیمان ز سبا
روی بنما نظری و نظری با ما کن   که مرا چهره‌زرد است زرازروی‌شما[3]
راست‌چون‌سرو نشین‌خوش بکنار چشمم   راستی‌خوش نبود سرووزان خودبی‌ما
چه عجب نقش دهان تواگرپیدانیست   ذره در پـرتو خورشید بود نـا پیدا
کوی‌تو کعبه جانست ومن‌از خون‌جگر   می‌خورم آب زسرچشمه زمزم[4] به صفا
از خطـا نـافـه بچین سر زلفت دم زد   مویها خاست براندامش‌ازاین‌فکرخطا
کفر راقصه‌هم‌از زلف تو گشته‌است‌دراز   فتنه را کار هم از قد تو گیرد بالا
از جفای تو برآنم که حمایت طلبم   در پناه کرم و تـــــربیت مولانا
صدربرجیس‌محل‌قطب‌هدی‌شمس‌الدین   آنکه نعمان جهانست[5] زجمع علما
آنکه بـا غیرت او تـاب ندارد آتش   وآنکه با گوهر او آب ندارد دریـا
عالم علم وجهان عمل وجودی جود   علم حلم و محیط کـرم و کان سخا
ماه را رؤیت او در شکنند طرف کلاه   چـرخ را رفعت او چاك زند بند قبا
دوش در دفتر مدحش نظری میکردم   تا برم پیشکش او بطریق شعرا

۱ـ این قصیده را به استقبال از قصیده انوری بمطلع زیر سروده است:
سپهر رفعت وکوه و قار وبحرسخا   بهاء دین خداآن جهان قدروبها
رجوع فرمائید بدیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۱۵و۱۷   ۱ـ ملك.فاتح: ضیا   ۳ـ ملك. دراساس : زدوری‌شما   ۴ـملك. دراساس : حیوان   ۵ـ ملك : زمانست

منهی غیب خبر داد که در ساعت سعد　　اختری کرد علو از افق عزوعلا
غنچه‌ای در چمن دولت او نو بشکفت　　بخت گفت انبته‌الله نباتاً حسنا
ای که از مدرسه علم ادنی در علم　　هست در مدرسه علم آدم اعلی[1]
هر که افعال پسندیده تو دید چه گفت　　آدمست اینکه رسیده است بعلم اسما
پیش صیت تو بود شهرت بدخواه چنان　　که بسازد مگس از نغمه نوای عنقا
قاضی چرخ به جان مشتری، قدر توشد　　نشدی تابع وخود نیستش این[2] قدروبها
حد مدح تو باندازۀ فکر ما نیست　　گر همه صنعت ما هست به شعر تنها[3]
این قدر هست که تا قاضی اسلام شدی　　باز بستست به نوك قلمت حکم قضا
هر که در علم اشارات به‌قانون تو دید　　از بلاجست نجات وز مرض یافت شفا
ای جوانمرد ز فرط کرمت نحل و نخیل　　وی توانگر ز عموم نعمت خاص وگدا
در سراپردۀ افلاك نهان شد زهره　　زاحتساب تو که در پرده بود پرده سرا
ابر از بحر کفت تند بر آمد لیکن　　از گهرباری تو غرق عرق شد ز حیا
کانز دست دل دریای تو خون در جگر است　　کوه مینالد و آوازه برآمد بصدا
داورا بنده خاکی چو زمین در پیشت　　تشنه افتاده و فیض کرمت ابر عطا
گرشود بر سرمن ابر عطایت باران　　بس که روید زدل من گل و ریحان ثنا[4]
ناصر از بیم ملال تو ز تطویل سخن　　به‌از آن نیست که‌آید بسوی ختم ودعا
تا زمان لازم دور است ترا باد زمان　　تا بقا ممکن ذاتست ترا باد بقا

۷ درمدح یکی ازبزرگان سروده است　　فاتح - ملك

صبا آراست از گل بوستان را　　صلای عیش در ده دوستان را
ز صوت مرغ بشنو ارغنون را　　ز جام لاله درکش ارغوان را
می چون گل ستان از دست ساقی　　که رنگ و بوی بخشد گلستان را
به‌ساغر در چمن شدگل که خوبان　　چنین کردند کشت بوستان را
سرشاهیست نرگس را ز کی باز　　که بر سر مینهد تاج کیان را

---

۱ - چنین است درهردونسخه . صحیح شعرومعنی کامل آن روشن نگردید . ۲ — ملك. دراساس: نیستیش قدرو　　۳ - این بیت و بیت دهم درملك دیده نشد　　۴ - این بیت نیز درنسخۀ ملك نیامده

مرا حیرت همه از دست بید است	که چون بی‌دست بردارد سنان را
چهد هر دم صبا از صحبت گل	وفائی نیست چندانی جهان را
[شمر][1] ساکن‌شد وصافی که ازسیر	غباری بر دلست آب روان را
بخاصیت بهشت اردی بهشتست	که در پیری جوان سازد جهان را
دل غنچه فرح از زعفران یافت	که گل از خنده بگشاید دهان را
ز پیران[2] درجوانی چون سبق برد	همین باشد نشان بخت جوان را
زداید صیقل رای منیرش	ز مرآت یقین زنگ گمان را
زحل راگر محل بخشد به بهرام	قرین سعد گرداند قران را
چنان دست ضعیفانرا قوی کرد	که موری بشکند شیر ژیان را
زهی در دور انصاف تو گردون	به‌آتش سوخته تیر وکمان را
سحاب دست فیاض تو دارد	سخائی کان نباشد بحر وکان را
حسودت را چو سر بر تن گرانست	سبك بردار از او بارگران را
زبان ناصر از دست زبانست	از آنرو گوش میدارد زبان را
نه هرساعت بهرکس میتوان گفت	حدیث ضعف حال ناتوان را
غریبی مانع آن شد که گویم	به پیش دوستی این داستان را
چو نتوان‌آب روی‌ازبهرنان ریخت	به‌آبی می بباید خورد نان را
همی تا عالم فانی نداده است	بقای جاودانی انس و جان را
تو جان عالمی ایزد رساناد	به عمر تو بقای جاودان را

۸ درمدح جلال‌الدین هوشنگ گوید فاتح.ملك. سپه

قد توداد به باد آب روی طوبی را	بهشت حور زغیرت بهشت‌اعلی‌را[3]

۱ــ دراساس: لایقراء . درملك : سحر   ۲ــ بنظرمیرسد قصیده دراینجا یك یا چند بیت افتادگی داشته باشد . نام ممدوح ذکرنشده ومعلوم نیست درباره کیست

۳ــ این قصیده را چنانکه خود نیز در آخرآورده است (نوشته‌ام سخنی طرز انوری و ظهیر) باستقبال از قصیده ظهیرفاریابی و انوری بمطلع زیرسروده است .

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را	مگر بحیله ببینم جمال سلمی را
انوری‌گوید: صبابه‌سبزه بیاراست‌داردنیی‌را	نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

این قصیدهٔ ظهیررا سلمان ساوجی نیز درستایش سلطان اویس استقبال کرده است

مرا ز دیدهٔ معنی نظر به‌صورت تست ‌‌ ‌ که صورت تو نماید کمال معنی را
بصورتت نگرد بت پرست گرما نیست ‌ ‌ روان برآب زنـد نقشهای مانی را
خلاف زاهد مستور چشم سرمستت ‌ ‌ خراب کرد بنای صلاح و تقوی را
اگربه‌چشم تو زد لاف نرگس از مستی ‌ ‌ مبصران نگرفتند خرده اعمی را
خیال زلف تو زنجیر عقل مجنونست ‌ ‌ گذشت عمر و ندیدم به‌خواب لیلی را
شب وصال تو آن به‌که شمع بنشیند ‌ ‌ «به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را»[1]
مرا قضیهٔ عشقست و شاهدومنظور ‌ ‌ رسانده‌ایم به شاهد ثبوت دعوی را
نداشت[2]ناصر دنیا و قصد دین کردی ‌ ‌ مکن که مفتخرم فخر دین و دنیی را
جلال دولت ودین‌خسروزمان هوشنگ ‌ ‌ که از عدالت اوکسرهاست کسری را
اگر چو مهر کشد تیغ کینه برآفاق ‌ ‌ چو صبح سر ببرد ظالمان ظلمی را
زمین به سده او می‌برد تقرب را ‌ ‌ فلك به طالع او میکند تولی را
بحال انسان‌گر لطف او از این سانست ‌ ‌ دهد به عالم صغری جهان کبری را
زهی کریم که پیش از سوال سائل را ‌ ‌ چوآب لطف توخواند[3] جواب آری‌را
نسیم خلق تو یحیی العظام و هی رمیم ‌ ‌ شکست نام تو ناموس معن ویحیی‌را
زلال جـرعه جامت به خاصیت بخشد ‌ ‌ مزاج چشمهٔ حیوان لعاب افعی را
نوالهای نوالت ز خوان گردون به ‌ ‌ به‌سبزه‌ای نتوان داد من و سلوی را
بعید نیست کـه آیـد به عید اقبالت[4] ‌ ‌ حمل به خنجر بهرام بهراضحی را
یجوز را که تواند زلایجوز شناخت ‌ ‌ اگر تو خط ندهی از جواز فتوی را
کسی‌که صورت لطف خدا ندیده بود ‌ ‌ تـرا ببیند و حاصل کند تسلی را
دم تـو زنده‌کند در قرائت قـرآن ‌ ‌ مـآثر نفس روح بخش عیسی را
بوقت انها ، ها در رخ تو حیرانست ‌ ‌ گشاده‌اند دو چشم از برای این هی را
تراست در ید بیضا بروز معرکه رمح ‌ ‌ بدان مثال که ثعبان بدست موسی را
صدای‌کوس‌تو‌گوید به‌گوش دشمن ودوست ‌ ‌ به شرو خیر بشریافت خوف و بشری را
کمان چرخ تو دارد شهاب دیو افگن ‌ ‌ چرا که رجم کند جنیان [حنّی][5] را

۱ـ این مصراع تضمین شعر ظهیر است .مصراع اول: کمال ذات شریفش زشرح مستغنی است
۲ـسپه: گذاشت ۳ـ فاتح: جواب لطف توخواهد. ۴ـ (قربانت‌ها) در نسخه اساس اقبالت ضبط شده ۵ـ دراساس و نسخه بدل، «جنی» آمده. در نسخه سپه این بیت وچندبیت پیش از آن نوشته ←

تذرو خصم ترا در عقب عقاب سه پر رسیده تا برساند عقاب عقبی را
ز دست بوس تو چوگان چو گردن افرازد چه سرزنش که خورد گوی از تمنی را
جهان پناها چون از علو مدحت تو بر آسمان برساندم شعار شعری را
دبیر چرخ به خط رقاع من از نسخ مثال داد کمال جریر و اعشی را
ثنای غیر ترا بار نیست در دل من حریم کعبه حرامست لات و عزّی را
مرا به عیب هنر منکرند طایفه‌ای که نقش مولی[1] خوانند نفس[2] مولی را
الف اگر چه به نقطه برابر است به با ز راستی خط آمد جدا الف بی را
نوشته‌ام سخنی طرز انوری و ظهیر که نور داد ظهور از طراز حوری را
سه چار بیت بنا کرده‌ام شکایت حال که رفع کرد قصور ریاض اخری را
درست بود به من عهد اقربا ز حضر «سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را[3]»
و دیعتی که بما وا رسید صبری بود وداع کرد بکلی دیار و ماوی را
بهر طریق بسر برده عمر و میدانم ولی ز دست ندادم طریق اولی را
به‌حیله آمده‌ام از دمشق با بغداد[4] سلام من که رساند بحله سلمی را
به عین عقل نظر کن که کلك لاغر من چگونه میکشد این حرفهای فربی را
به موقعی که نهم خامه بررخ نامه فلك نثار کند درجهای املی را
ترا خدای دهد اجر تا فواضل تو برند مجری ارباب فضل اجری را[5]
سخن بحد ملالت نگویم و گویم دعای جان تو و شکر حق تعالی را
همیشه تا که عقول و نفوس در عالم دهند نظم بهم صورت و هیولی را
مدام صورت خصم[6] تو در هیولی باد نظر بنفس نفیست[7] عقول اولی را

۹ در مدح خواجه‌عبیدالله وزیر و صاحبدیوان فاتح ـ ملك

زآفتاب رخ تست بر دل مه تاب زتاب آتش رویت مرا چو زلف متاب

←

نشده؛ ظاهراً کلمه‌ای که درمتن گذاشته شد بی مناسبت نباشد. حن، طایفه‌ای ازجن‌واراذل آنها وسگهای جن‌ویا خلقی است میان جن وانس‌یاشاید[حنیان‌جنی] باشد ۱ـ سپه : موئی ۲ـسپه: نقش۳ـ این‌مصراع مطلع‌قصیده‌ظهیر فاریابی است . آثار و مضامین دیگری‌نیز(در این قصیده وسایر اشعار وی) از اشعار ظهیر دیده میشود . ۴ـملك: بادمشق‌ازبغداد ۵ـملك : اخری را ۶ـ ملك . سپه : حال ۷ـ در اساس . نسخه بدل: نفیست

دلم به‌طاق خم ابروی تو قندیلیست / زسوزشوق فروزان‌چوشمع‌درمحراب
یك امشبی که ز زلف و لب تو یافته‌ام / میثی چوچشم‌خروس‌وشبی‌چوپرغراب
بنوش باده که در دور چشم سرمستت / ز بهر نقل برآتش مرا دلیست کباب
نشست در تك خم باده همچو افلاطون / بساز آینه ای چون سکندر از می ناب
ببست باب سعادت بروی من گردون / مگر دری بگشاید مفتح الابواب
زحل محل عطارد نظر عبیدالله / که اسم اعظم او داد زینت القاب
خدایگان وزیران مهندس اعظم / که ضبط ملك‌دهد بی‌خطابه‌فکرصواب
وزیر مشرق و مغرب که روشنان فلك / به رای روشن او عبدهُ کنند خطاب
مدار تیغ و قلم خواجه‌ای که دیوانرا / ز رای او بهمه روی[1] روشنست‌حساب
ز فرط جود و سخاوت‌سوال[2] سایل‌را / صریر خامه او میدهد به لطف جواب
زهی رسیده بجائی که چرخ سیمابی / زهیبت تو در آید به‌لرزه چون‌سیماب
کسی ندید به دور تو گریه جز از جام / کسی نکرد بعهد تو ناله غیر رباب
همای عدل تو تا باز سایه گستر شد / بدست تیهو در مانده از عقاب عقاب
چنان ز عدل تو معمور شد خرابهٔ دهر / که درزمانه بجزبوم جغد نیست خراب
بغیرنرگس مست بتان که در خوابست / ندیده دیده مردم خیال فتنه بخواب
بهرکجا فتد از شمع رای تو پرتو / از او فروغ به‌پروانه می‌برد مهتاب
بزرگ قدرا ، برشعر بنده خرده مگیر / اگر چه نظم دلاویز تست در خوشاب
بخوشه چینی ارباب دولت آمده‌ام / بسی گدای به خرمن رسید از ارباب
مگر که لطف جمیلت سبب شود ورنی / بجهد بنده مرتب نمیشود اسباب
حکایت جم و جام جهان‌نمای مگوی / مگر تو بیخبری از صفای جام شراب
مرید پیر مغانم که روی زرد مرا / ببادهٔ عنبی سرخ کرد چون عناب
بغیر باده نداریم حاصلی از عمر / چو باد می گذرد عمر ساقیا دریاب
بکار دور اگر چرخ را شتابی نیست / تو برموافقت او بکار می بشتاب
هزارگونه غمست از زمانه بردل من / که شرح هریك تطویل دارد و اطناب
گرفته‌ای چو عنان کار بنده را بردست / توقعست که در پا نیفگنی چو رکاب

۱ــ ملك . درفاتح : وجه ۲ــ ملك . دراساس: جواب و اشتباهست نظیر قرینه اول و نظیراین مضمون درقص ۱۰ و ۱۱ آمده

دراین‌چنین[سره]وقتی[۱] که‌شاهدان‌نجوم نهفته‌اند رخ مه به زیر ابر نقاب
ببست از دم سرد شمال چشمهٔ مهر فسرد از نفس ز مهریر اشك سحاب
گرفت همچو سمندر پناه در آتش که خون ماهی‌ازلرزه خشك‌شددر آب
زمین ز برف بپوشید پوشش قاقم هوا ز ابر ببر کرد جامهٔ سنجاب
مرا که جز تن چون موی نیست موئینه کجا ز بادتوان زنده یافت در مرداب
جهان‌زعدل شما شد بهشت ومن‌بی‌جرم چرا به دوزخ حرمان معذبم به‌عذاب
چو کردگار معین تو گشت ناصر را از این عذاب نجاتی بده برای ثواب
همیشه تا در دولت گشاده خواهد بود گشاده باد در دولت تو از همه باب

۱۰ درمدح خواجه حسن قاضی دمشق

فاتح. ملك

گرباده نیست میخورم‌ازخون‌دل‌شراب ور نقل نیست ساخته‌ام از جگر کباب
گرشاهدی نباشد غم‌نیست زانکه هست محبوب من کتابت و منظور من کتاب
گرمال وملك نیست‌زبان چوتیغ هست برسروران دهر شده مالك الرقاب
گر از نعیم و ناز جهان نیستم نصیب هستم بچند گونه هنر مالك نصاب
بردوخت چشم پیرفلك نوك خامه‌ام گوئی که هست خامهٔ من نیزه شهاب
از سهم طعن نیزهٔ خطی کلك من هر شام آفتاب نهد تیغ در قراب
شاید اگر بلای من آید خواص من آری همیشه آفت سر شد پر عقاب[۲]
بازار فضل دیده و بیزار گشته‌ام زان ساعتی که من به‌هنر کردم انتساب
چون فضل شد فضول وهنرعیب لاجرم قدری نماند فضل و هنررا بهیچ باب
من شرق تا به غرب جهان آزموده‌ام از فضل نیست هیچ هنرمند کامیاب

۱ــ نسخه ملك سفیداست ، درنسخه اساس : سروقتی ، این کلمه یك‌یا دوباردیگرهم بهمین صورت بکار رفته ولی در دیوان ظهیرفاریابی و سلمان ساوجی این کلمه «سره‌وقتی» میباشد شعر ظهیر چنین است :

دراین چنین سره وقتی کس آنچنان مجلس باختیار ندارد تو این سخن بگذار

۲ ــ ملك . دراساس : غراب ، همان مضمونیست که در شعر ناصرخسرو دیده میشود

چون نیك نظر کرد پرخویش در آن دید گفتا زکه نالیم که از ماست‌که‌برماست

دیگری گفته‌است : بلای‌من‌آمد همه‌دانش‌من چو سیمرغ را نام و طاووس را پر

و ر. كذیل‌ص...

فایض شود ز آتش من آب معرفت   تا گل نسوخت از گل پیدانشد گلاب [1]
دینار شد حجاب ره ما اگر نه یار   دیدار مینماید هر لحظه بی حجاب
کوتاه باددست من از دامنش چو عود   گرزانکه نیست کیسهٔ من کاسهٔ ربـاب
دلبر خرابهٔ دل ما اختیار کرد   ز انرو که جای گنج نباشد بجز خراب
امروز نیست درهمه عالم دلی که‌نیست   از بخت در شکایت وبا چرخ درعتاب
گوئی که داد مادر گیتی ببخت من   بر جای شیر شربت خشخاش بهر آب
در طالعم سعادت کلی اثر کند   از صدر مشتری نظر آسمان جناب
فخر امام خواجه‌حسن آنکه‌چون‌حسین   راه خطا نرفت ز اندیشهٔ صواب
پشت و پناه شرع کزومسند قضا   دید آن سعادتی که نبیند فلك بخواب
چون روز روشن‌است که‌رایش‌براستی   بیرون برد ز زلف شب تیره پیچ وتاب
آن عالمی که سایل اگر میکند سؤال   احسان فی البدیهه او میدهد جواب
گیرد چو باد ابلق ایام را عنان   چون آورد عزیمت او پای در رکاب
گر لطف او به عین عنایت نظر کند   آب حیات خیزد از لمعهٔ سراب[2]
و رقهر او به تیغ سیاست زبان دهد   عصفور قطع نسل کند باز چون سداب
ای خواجه‌ای که صاحب دیوان‌آسمان   از مهر با تو صاحب اعظم کند خطاب
چون سرمه‌خاك‌پای تواز روی خاصیت   بخشید نور با صرهٔ چشم آفتاب
می‌آورند بهر نثار قدوم تو   چشم‌سحاب‌وگوش‌صدف‌لولؤی‌خوشاب[3]
ازسرزنش حسود توچون میخ‌خیمه‌بود   انداخت دست حادثه درگردنش طناب
بحر عجایبست کف در فشان تو   کزمدّوجزراوست روان زر بجای‌آب
افسرده خون ز بیم تواندر عروق کان   در پیش دست تو ز حیا آب شدحباب
اندیشه سفر نکند هرگزاز دمشق   الاکسی‌که دار سلامش بود مآب
واحسرتا عراق که از مشهد نجف   دارد تراب تربت او بوی بو تراب
قدر توهم عراق شناسد که قدر در   داند مبصّری که کند علم اکتساب
دینار اگر چه هست غلام سفید روی   چون صفرپیش‌همت‌تو نیست‌درحساب
در خشك سال قحط کرم اهل فضل را   غیر جناب عالی تو نیست فتح باب

۱ـ گل در میان کوره بسی دردسر کشید   تا بهر رفع درد سر آخر گلاب شد

۲ـ ملك : شراب   ۳ـ ملك : این بیت و سه بیت بعد را ندارد .

شد وقت آنکه رهزن باد خزان بتیغ / بیرون کند قوافل اشجار را ثیاب
در گوشه‌های باغ شود منزوی هزار / برمنبر چمن چو خطیبان رود غراب
پوشد سپهر را فلك از ابر پوستین / بندد زمانه شاهد خورشید را نقاب
بر رود خشك سیل زند نغمه‌های تر / مغز زمانه تر شود از ناله رباب
شیر ژیان بشکل سمندر ز بیم جان / آید بسوی آتش و غایب شود زغاب
حاجت ببحث ناصروحسن‌سؤال‌نیست / پیش‌ازسؤال‌لطف توخودمیدهدجواب
تا دهر مستقیم بود دور برگذر / تا خاك برگذاربود چرخ در شتاب
ذات تو مستقیم و جهان بر قرار باد / در حق تو دعای دعا گوی مستجاب

۱۱ درمدح شیخ صفی الدین اردبیلی گوید تج . ملك . ملك ۲

میرود قافله عمر رفیقا[1] به شتاب / روز مولود رسولست خدا را دریاب
حامی ملت و ماحی گناه امّت / خاتم دولت وختم رسل ازتیغ‌وکتاب
مالك ملك قدم، شحنه دیوان ازل / حاکم حکم ابد محتسب روز حساب
آن‌محمد که‌شود عاقبت ازوی[2] محمود / گر ز خاك در او سر[1] نکشیم از همه‌باب
همه جا مدحت او گفته خدا در قرآن / نام او جامع مدحست چه جای القاب
وقت آنست که‌یك باردگر شمس ضحی / در شب قدر گشاید چومه بدرنقاب[3]
علم و منجق اسلام بر افراخته‌اند / میکند شاهد آثار نبی رفع حجاب
آسمان شاید اگر شمع فروزد از مهر / زانکه با پرتو این نور ندارد مه تاب
قدرا مروز بهر جای گرامی باشد / خاصه در بارگه حضرت قطب الاقطاب
شیخ الاسلام صفی الدین کز بحر صفا / صوفیا نرا بدهد صفوت او درّ خوشاب
مرشد مطلق کز پرتو[4] لوح المحفوظ / نشر کرده است در آفاق علوم وآداب
سروبستان ولایت که ز طیب خلقش[5] / میدهد آب و گل مرقداو بوی گلاب
بر در زاویهٔ اوست زوایای سپهر / خوارو سرگشته چو گردی که‌بود گردحباب
درحظیره‌است‌زقندیل حضورش شمعی / که از او نور بپروانه ستانند مهتاب
حافظان چون بگشایند در درج زمان / چرخ سیمابی در لرزه‌فتد چون‌سیماب
ذاکران‌همچو زر ازآتش دل بگدازند / گردن‌وگوش جهان‌پرشوداز گوهرناب
صفّهٔ دار حدیثش صفت هشت بهشت / شرفهٔ قبه قبرش شرف هفت قباب

۱ـ ملك۲ : رفیقان   ۲ـ ملك ۲ : عاقبت‌ما   ۳ـ این بیت فقط در نسخه ملك ۲ آمد   ۴ـ ملك ۲ وکز بشری   ۵ـ ملك ۲ : انفاس

خاك از تربت او فخر كند بر گردون | تن اودردل‌خاك است خوشا جان تراب
خلف‌حضرت‌اوخواجه‌هفت اقليم است | آنكه‌سرحدجهان‌راست[1] حريمش‌محراب
خواجه صدرالدين سلطان طريقت[2] كه بشرع | كشف اسرار حقيقت كند از راه[3] صواب
اين محال‌است كه‌گنجد بجهان همت او | همتش‌گنج روانست جهان جام‌شراب[4]
صحبتش‌گنج‌عميق است ودرو گنج گهر | ميرسد ازصدف صدق بگوش اصحاب
هر سؤالی كه كند از نظر او سايل | كرم طبع‌جوابش دهد ازلطف چوآب
هوشياری كه به دورش قدح و مستی را | چشم نرگس نتواند كه ببيند در خواب
ای كريمی كه كف كافيت ازخوان كرم | پيل با پشه همی بخشد عنقا به ذباب[5]
فايض از نور رسول است بسوی امت | طبع فياض تو در گوهر بحرالانساب[6]
هادی ملت اسلامی و از دار سلام | ميرسد ذات تو را سلمك‌الله خطاب
مهر را ز آتش مهر تو همی‌گيرد تب | ماه با[7] تابش مهر تو نميارد تاب
چشمهٔ لطف[8] كه در ظاهر و باطن‌داری | ميكند تشنه وادی طلب را سيراب
چون سكندر نروی درطلب آب حيات | توئی آن‌خضر كه‌درپيش‌تو آيدبه‌سرآب
تا براند اختهٔ‌ای پرده دستان از دور | پيش آن[9] چنگ مغنی نكند ناله رباب
بوم خصم‌توخراب‌است‌چومنزلگه‌جغد[10] | بال او بادسيه روی‌تر از پرّغراب
خيمه جاه ترا چرخ برين باد تتق | خرگه قدر ترا حبل متين باد طناب
باد ظل توبجائی[11] كه نيايد در حد | باد عمرت عددی كان نه درآيدبحساب
سرورا، خاك سركوی تو، يعنی ناصر | قرب ماهيست كه دارد بجناب توم‌آب

۱۲ درمدح شيخ شهاب‌الدين گويد

تح ـ ملك

ای‌زلف‌وعارض‌توباهم‌چوروزدرشب[12] | خورشيد را زرويت گاهی‌عرق گهی‌تب

۱ـ ملك۲ : جهانست ۲ـ ملك۲ : شريعت ۳ـ ملك و ملك۲ : از وجه
۴ـ ملك۲ : گنج خراب ۵ـ ملك . درنسخه اساس وملك۲ : به عقاب ۶ـ اين بيت شايدبتواند قرينه‌ای برای سيادت خاندان صفويه قرارگيرد. (ر.ك‌مجله گوهر شماره : مقاله‌ای ازمصحح‌اين‌ديوان) ۷ـ ملك۲ :ماه‌را ۸ـملك۲: چشمه‌مهر ۹ـملك: پيش از ۱۰ـ ملك۲: اساس و ملك: جور ۱۱ـ ملك و ملك۲: سخائی
۱۲ـ شايد اين قصيده باستقبال از اين غزل انوری به مطلع زير باشد: ←

با روی تو اگر مه دعوی کند بخوبی　　از اوج آسمانش درکش بچاه نخشب
چشمت بطاق ابرو پیوسته تیر درقوس　　رخ درشکنج زلفت بگرفته مه به‌عقرب
سروبلند قـدت دارد به زنخدان　　شمشاد قامت تو آرد ترنج غبغب
گفتم بیازمایم در وعدهٔ وصالش　　لعلش بخنده گفتا من جرّب المجرب[1]
یك نقطه خال مشکین برصفحه عذارت　　گویی که منخسف‌شد بر آفتاب کوکب
چون شمع از زبانم آتش زند زبانه　　هرگه که بر زبانم آید سخن از آن لب
خط تو همچو طوطی دارد شکر بمنقار　　زلف‌تو همچو طاووس گیرد سمن به‌مخلب
خطی بخون جانم آورده‌ای بشوخی　　یارب خط غبارت هرگز مباد معرب
خونم مریز کز تو روزی دیت ستاند　　شاهنشه ولایت سلطان دین و مذهب
شیخ الشیوخ ملت آن خواجه معظم　　کزاهل دین ودانش اواحسب‌ست‌وانسب
والا شهاب ملت کز بهر رجم دیوان　　اصلاح مملکت را آمد براین ملقب
در حضرت الهی در بارگاه شاهـی　　همچون فلك معلا همچون ملك مقرب
ای از نسیم خلقت جیب صبا معطر　　وی از ریاض لطفت جرم هوا مطیب
صوفی مهر اگرچه عیارصبح خیزاست　　از نور خاطر او صافی شد و مهذب
هرچندپیر گردون‌رقاص‌وخرقه‌پوش‌است　　ازوی گرفت‌رویت‌لوحی‌چوطفل‌مکتب
چون‌آفتاب گردون برخنگ چرخ‌بنشین　　تا هر مه از هلالت سازند نعل مرکب
گر رهگذر صبا را بر موکب تو باشد　　عنبر کشد بدامان از گرد نعل اشهب
گشت از سخای ذاتی دایم یتیم پرور　　دریای‌خشك‌لب‌را تادست تست‌مشرب
خصمت که گشت منکر قرب مراقبان را　　در بعد بعد افتاد از سر نحن اقرب
صدرتوهمچوجنت بگشاد باب رحمت　　تا در فن مکارم شد نسخه مبوّب
معذور دار صدرا ، از لطف گرنباشد　　نظم رهی منظم ، سلك[2] سخن مرتب
هرکس که‌همچوخامه سربرخط توبنهد　　باشد بدرد خذلان اجزای او مرکب
کز شوق پای بوست شد مدتی که ناصر　　هست‌از سفر مبتّر هست ازمحن‌معذب

→ خه خه بنام ایزد آن روی کیست یارب　　آن سحرچشم وآن‌رخ آن زلف‌وخال وآن‌لب
(دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۷۷۰). ۱ــ هرچند کازمودم از وی نبود سودم من جرب‌المجرب حلت به الندامه (حافظ) وبنابنقل انجوی شیرازی‌حافظ نیز دراین ابیات باشعار سنائی نظرداشته (ر. ك ص ۲۲۵ حافظ مصحح انجوی شیرازی). و

۲ــ ملك. در نسخه تح: كلك

چون بر شعار مدحت طبعم شعور یابد — غالب شود ز شعری ابیات شعرم اغلب
ابرام از آن نمودم درحضرتت که نبود — خوشتر ازاین‌خطابی بهتر زتومخاطب[1]
تا طاق لاجوردی هر بامداد گردد — از عکس مهر تابان چون قبه مذهّب
طاق سرای عمرت پیوسته باد عالی — چون قبهٔ مسند از لطف و بخشش رب

۱۴ درمدح تاج الدین قاضی شیخ‌علی گوید — تح. ملك

زهی بنا که جناب تو قبله فضلاست — چهار رکن‌توهمچون‌حرم مقام‌صفاست
اثیر را بدل از رشك قدر تو آتش — محیط را به‌کف‌ازشرم‌گوهرتوهواست
به شکل عارض یاری خطی به‌پیرامن — دوطاق توچودوابروگزیدوباهم‌راست[2]
به صف صفهٔ تو عالمان صافی ذهن — چومشتری‌بدکی هریك وبنورذکاست[3]
دراین حدیث‌یکی‌موی‌شیب و بالانیست — که‌سقف‌چرخ‌به‌شیب‌است‌وقدرتوبالاست
گر آسمان علوت لقب نهم شاید — که آفتاب و مه و انجم تو ازعلماست
شکفته یك طرف تو شقایق نعمان — سراج امت‌کورا ز علم شرع ضیاست
دمیده یکطرف دیگر تو سوسن نطق — ز شافعی که شفیع همه به روزجزاست
به مسجدتو که اقصای‌غایت‌لطف است — روا بود که بگویند مسجد اقصاست
زعکس پرتو قندیل و شمع محرابش — دلیل قافله اختران صباح و مساست
ز بلبلان خوش‌الحان گلشن تنزیل — چوگل‌مسامع ارباب دل‌ببرگ‌ونواست
اگر حدیث زدارالحدیث او گویم — بود روایت مشهور کز تواتر خاست
نفوس خلق زقانون تو شفا یابد — چرا که شربت صافی تو زدار شفاست
ترا بدار تعلم چولوح محفوظ است — نفوس سر قدم[4] جمله‌ازحروف‌هجاست
کتابخانه توکاندروست کل فنون — خزانه کتب لایحدولا یحصی است
معین است که وضع تو تا ابد ماند — از آنکه واضع تو صدرعالم‌العلماست
خدایگان افاضل پناه تاج الدین — که برسر آمده چارام و نه آباست
بلند مرتبه قاضی القضات شیخ علی — که درعلو،ز عوالی کاینات علاست
سپهر منزلت خاك حزم صاعقه خشم — ستاره کوکبهٔ باد عزم ابر عطاست

۱ــ ملك . نسخه اساس: مخطب ۲ــ همه نسخه‌ها چنین است ۳ــ در هر دو نسخه عیناً چنینست (؟؟) ۴ــ ملك: سرقدر

فلك به كفه قدرش چو ذره بیمقدار　　جهان بعرصه صدرش چو نقطه بی پهناست
ز در دانش بر روی[1] دهر زینت و زیب　　زفیض كلكش برباغ ملك نشو ونماست
زهی رسیده بدان مایه دست اقبالت　　كه دستبرد تو برعقل كل روان ورواست
چنان بروی تو درهای غیب بگشادست　　كه در اشارت تو باز بسته حكم قضاست
ز بحر علم تو یك قطره مجمع البحرین　　زنور رای تو یك ذره روی شمس ضحی است
به رای و روی تو آن آفتاب یكتائی　　كه پشت گردون از بار منت تو دوتاست
نمونه‌ای زنمای تو دخل هشت بهشت　　نواله‌ای زنوال تو خرج[2] هفت سماست
نه لعل وگوهر كانست كان شود ظاهر　　زبیم جود توخونش فسرده دراعضاست
زدرفشانی توكان همی كند نالـه　　كسی كه نیست یقینش گمان برد كه صداست
چه سخت روی كه درجنب جود توكانست　　چه تلخ عیش كه ازدست لطف تودریاست
سحاب تیره دل بی ثبات و تر دامـن　　بمانده غرق عرق پیش دست توزحیاست
رفیع قدرا ، مستظهرم بخدمت تو　　طریق من نه به آئین و خدمت شعراست
ز شعر حاصل من نیست غیر بی غرضی[3]　　غرض ز قافیه بنمودنم مدیح شماست
قصیده را بدعا ختم میكند ناصر　　چراكه دسترس اوهمین بختم دعاست
همیشه تا بحضیض جهان كون و فساد　　طلوع صبح بقا را غروب شام فناست
تو از تصرف كـون و فسادایمن بـاش　　كه از تو دارفنا خوشتر ازسرای بقاست

۱۴ در مدح جلال الدین هوشنگ

تح. ملك

گل ازنشاط بصد برگ مجلسی آراست　　كـه از ترنم بلبل در او هزار نواست
تعلقی [كه][4] میان گلست با بلبل　　صبابه است كز اواشتقاق باد صباست
مگر كـه مهر گیا داده‌انـد بلبل را　　كـه درچمن همه گلبانگ اوزمهر گیاست
بغیر آب و هوا نیست غنچه را در دل　　كه تشنگان چمن را بسوی آب هواست

۱ــ درسـت آن معلوم نشد. در ملك: ز ا ش برروی . ظاهراً صحیح كلمه را كاتب در نیافته جـای آنرا سفید گذاشته است (ز د ر ذانش؟؟)　　۲ــ ملك: چرخ　　۳ــ در قصیده بعد بهمین ردیف چنین میاورد ز عـرض حال مرا عرض خویش مطلوبست ، چند بیت از این قصیده را در قصیده بعد نیز آورده است　　۴ــ این بیت در نسخه اساس نیست ، از ملك نقل شد و بجای «كه» در نسخه، «است» میباشد .

ز باد بر دل غنچه غبار بود و نشست / میان سرو و صنوبر خلافها برخاست
خوش‌است نرگس بیمار را قدح درسر / که‌رنج‌اوزخمار است وجام‌باده دواست
چوگل‌نجات‌ز غم‌خواه‌ومی‌بقانون‌نوش / شنو رموز اشارات او که عین شفاست
در آب صورت نشو و نما نماید روی / که همچو آینه‌ازلطف‌آب‌روی‌نماست
زغنچه خواه دل شادمان که دلدارست / زسرو جوی ثبات قدم که پا برجاست
زبس صفا که در آبست میتوان دیدن / هر آن لطیفه که ازعین‌لطف‌دردل‌ماست
شمال بر سرگل از شکوفه ریخت درم / نسیم برلب جوی ازبنفشه غالیه‌ساست
اگر چه غنچه نهفته‌ست‌خرده‌ها در دل / بزیر لب زشکر خنده راز اوپیداست
مگر که لاله نعمان زخون فرهاد است / که جای او کمر کوه‌و دامن‌صحر است
چو سروراست برآورد سر به آزادی / قبای راستی آمد بقامت او راست
چنین که سوسن آزاد شد زبان آور / بمدح سلطان‌گویا زبان او گویاست
جلال دولت و دین بانی قواعد ملك / که همچو سد سکندر بنای اوداراست
خدایگان زمان، داور زمین ، هوشنگ / که عدل اوبه ضمان‌شد زمانه‌را آراست
سپهر منزلت کوه حلم صاعقه خشم / ستاره کوکبه باد عزم ابر عطاست[1]
میان خاتم دولت به تیر حلقه نشان / ززلف‌شاهد نصرت به‌نیزه‌حلقه‌رباست[2]
یگانه‌ای که چو خورشید درقصیه[3] ملك / وجود او را هر ذره از وجود گواست
خدایرا زوجودش عنایتیست بخلق / که ذات کامل او مظهر صفات خداست
بشکل شیر علم شیر چرخ می‌لرزد / ز بیم رایت منصور او که اژدرهاست
تبارك الله در زیر زین او خنگی است / که‌شه‌به‌هیأت‌خورشیدو او به شکل‌سماست
بلند کرّه میدان نورد چوگانی / که‌همچوگویش‌سرهای‌دشمنان درپاست.
چو عقدهٔ ذنب او زجوزهر زده‌اند / ستام او[4] زمجره است‌وتنگش‌ازجوزاست
گران‌رکاب به‌هنگام‌حمله چون‌کوهست / سبك عنان بگه‌پویه همچوباد هواست
بجای نعل مه نوفتاده در پایش / چهار میخ مه نعل او چهار سهاست
بگاه سرعت عنقای آتشین بال است / ولی بوقت‌سکون اژدهای آهن خاست
همین‌قدر که شهش در وغا برانگیزد / رسیده برسربدخواه‌ملك‌همچوقضاست

۱ـ این بیت در همه نسخه‌ها در قصیده پیشین نیز آمده است ۲ـ ملك. این بیت در اساس نیست ۳ـ ملك : قضیه ۴ـ ملك. در نسخه اساس: سهام او

زهی رسیده بدان پایه دست اقبالت — که دستبرد تو بر عقل کل‌روان ورواست[1]
چه‌سخت روی که‌درجنب‌جودتو کانست — چه تلخ عیش که‌ازدست لطف تودریاست
نه‌لعل و گوهر کانست کان شود ظاهر — زبیم جودتوخونش‌فسرده‌در اعضاست
سحاب تیره دل بـی‌ثبات تر دامـن — بمانده‌غرق‌عرق پیش‌دست توزحیاست
به روی و رای تو آن آفتاب یکتائی — کـه پشت‌گردون از بار منت تودوتاست
و شاق غاشیه‌دار تـو ترك بهرام است — غـلام حلقه بگوش تولؤلؤ لالاست
شها زجرأت ابرام خـویش معذورم — بحال بنده زعین عنایتی کـه تراست
گدائی ز برای وظیفه خواهـم کـرد — ز بهرآنکه گدائی وظیفه شعر است
چه احتیاج گدائی زپادشاهی تـــو — گـدا بقاف قبولت مـرادف عنقاست
مرا مذلت حرمان دوستان سهل است — بر این ضعیف قویتر[2] شماتت اعداست
چو خامه نامه مدحت نهاده‌ام بر سر — که‌درزبان‌من‌این‌حرف‌ودرسراین‌سوداست
زعرض‌حال‌مرا عرض‌خویش‌مطلوبست — وزین میان غرض معتبر قبول شماست[3]
قصیده را بدعاختم میکند ناصـر — طریق داعی مخلص در این‌مقام‌دعاست
همیشه تاچمن آسمان بشام وسحر — ز سرخ و سبز بمانندگلشن خضر است
چوخضر برخورازآب حیات درگلشن — که آسمان جلال تو آسمان آساست

۱۵ درموعظه و پند تح. ملك. سپه. ملك۲ و نسخه‌های‌دیگر

درویش را که ملك قناعت مسلمست — درویش نـام دارد و سلطان عالمست[4]
گر قرص‌گرم مهر برآرد تنور چرخ — دروقت‌چاشت سفره درویش راکمست
درهم شود زبهر درم حال آدمـــــی — آری تمام صورت درهم چو درهمست
خوش‌وقت‌آن گدای‌که درپیش‌همتش — ترك کلاه فقر به از افسر جـمست

---

۱ ــ این چند بیت اخیر و همچنین غالب مصراعهای دیگر و مضمونها در قصیده پیشین نیز آمده. ۲ـ ملك ۲: قوی بر ۳ـ این بیت و مضمون آن نیز با اندك تغییر دراواخر قصیده قبل آمده . ۴ـ این قصیده را باستقبال از قصیده ظهیرفاریابی (بمطلع زیر) سروده:

شاها در تـو قبله شاهان عـالم است — گردون تـرا مسخر و گیتی مسلم است

در پاره‌ای مضامین نیز از اشعار او اندك رنگی پذیرفته است. (ر . ك دیوان ظهیر فاریابی ص ۵ ۸ قصیده ص ۵۳. گیتی‌که اولش عدم‌وآخرش فناست. الخ...) سلمان‌ساوجی را (ص ۵۲ دیوان) نیز قصیده‌ای بدین وزن و قافیه در مدح سلطان اویس هست.

آزاده وار دامن همت فروفشان — زین خاکدان که شادی او بنده غمست
گر آدمی شکفته نباشد چو گل، رواست — در بوستان دهر که زندان آدمست
آنرا که دلبر آخر آخر زمان نهاد — کمترز خرشمارش اگر رخش رستمست
فیروزه فلك که بگوهر نشانده‌اند — بروی نشان حادثه چون نقش خاتمست
در دور اگر بجام مرادی رسی منوش — کان کاس[1] شربتیست که آلودهٔ سمست
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاك — گردون حلقه کرده که چون ما رارقمست
زین حقه مدور کحلی آسمان — دارو طلب مکن که در او دردمرهمست
معدوم شد وفا و مروت وفات یافت — وین جامه کبود فلك بهر ماتمست.
نادان چو و اوعمرو برونست ازحساب — اهل خرد نهان شده چون حرف مدغمست[2]
خم درخمست کار جهان همچو زلف یار — سدگونه پای‌بند تو در زیرهر خمست
برباد رفت عمر وتوازخویش غافلی[3] — یکدم بخود بیا که همه عمریکدمست
فرصت اگر دمیست غنیمت شمار عمر — همدم مجو که همدم تو با تو همدست
تدبیر زاد[4] کن که بقا در ره فناست — ترك امل بگو که عزیمت مصممست
تدبیر عقل و قوت مردی و مردمی — این جمله هست و پنجه تقدیرمحکمست
ناصر مقام عجز بود راه بندگی — یك راهوار در ره او پور ادهمست
درسلك بندگان خودت گر دهند جای[5] — این منزلت زمنزل شاهی مقدمست
خلقی برون پرده اسرار مصطفی — خوش وقت عنکبوت که درپرده محرمست

۱۶ درمدح قاضی شیخ‌علی گوید[6] تح ملك.د.

مرا چو زلف بتان خاطر پریشانست — تن چو موی برآتش زغصه پیچانست
ز دور هرکه ببیند مرا ز نزدیکان — گمان برد که خیالی بشکل انسانست
مبین به تلخی عیشم که همچو بحر مرا — زاشك در صدف سینه در ومرجانست
چوکوه سنگ صبوری نهاده‌ام بردل — که لعل بر کمر و گوهرم بدامانست
عزیز مصر فصاحت چو یوسفم اما — شکایتم همه ازکید و مکر اخوانست
مرا ز خار مژه تازه‌ترگلی نشکفت — مگر به طالع من خارها گلستانست

۱ــ ملك: کان کان　۲ــ سپه: جرمدغم　۳ــ ملك: فارغی　۴ــ ملك: ذات　۵ــ ملك: بار　۶ــ این عنوان در نسخه ملك آمده ، ولی در متن قصیده چنین نامی دیده نمیشود.

سپید کاری کاذب[1] جهان‌گرفت مرا (؟) / چو صبح از آن‌سببم دست‌در گریبانست
مگر به غیبت من غیبتی رساند حسود / بسمع عالی صدری که عین اعیانست
ولی ملت دین شمس مشتری طالع / که نعل مرکب او تاج فرق کیوانست
زمین‌زعرصه جاهش کهینه صحرائیست / فلك ز قصر جلالش کمینه ایوانست
تنی که همچو قلم سر بخط او ننهاد / بحکم او را بر اهل تیغ فرمانست
فلك ببندد[2] پیمان بـدور دولت او / که همچو دین ودیانت درست‌پیمانست
هنر پناها قاضی توئـی بحکم قضا / شمول علم‌تـو بـر آشکار و پنهانست
شنیده‌ام که به پیش تو مدعی از من / بگفت آنچه نه دین من‌است کفرانست
بدین قضیه ندارد گواه و داعی را / قسم شود متوجه چه باك ایمانست[3]
بدان خدای که در ملك بی‌نیازی او / ضعیف موری در قوت سلیمانست
بدان رسول که بر قد استقامت او / قبای ختم رسالت بحکم قرآنست
به جبرئیل وکتاب و به انبیاء و رسل / به آفتاب هدایت کـه نور ایمانست
بحکم محکم تقدیر و اقتضای قضا / که حل وعقد جهان را اساس‌وبنیانست
بدوزخ‌وبه بهشت‌وحساب و روزشمار / به‌سالکی که‌رهش برصراط و میزانست
به‌حس‌مشترك‌وحفظ و[4]ذکروفکروخیال / به و هم کوغلط عقل و بیم نسیانست
بصورتی که هیولا بدو مرکب شد / بدان بساط بسیطی که چرخ ارکانست[5]
به روی روشن روز و به زلف‌تیره‌شب / کـه در وصال بعینه خیال هجرانست
به حق ثابت و سیار و آسمان و بروج / که هر دقیقه آن سرّ صنع یزدانست[6]
بنور مهر سحر خیز و ماه قایم شب / که ذات حق را هر یك دلیل‌وبرهانست
به چاررکن‌وسه‌بعدودوگوهرویك‌ذات / که درممالك و ملك وجود سلطانست
به کعبه و عرفات و بمسجدالاقصی / به‌کوه طور که میقات اهـل عرفانست
به‌سه‌نتیجه که حیوان و معدنست‌ونبات / به نه عرض که بجوهر قیام انسانست

۱ـ ملك: کارت جهان گرفت مرا ۲ـ ملك . در اساس: نبندد ۳ـ نسخه د و ملك: چنانکه ایمانست ۴ـ ملك. در اساس: خط ۵ـ نسخه د، و ملك: که چرخ وارکانست ۶ـ در دیـوان سلمان ساوجی نیز (ص۶۲) قصیده‌ای بدین وزن و قافیه در مدح شیخ اویس دیده میشود میتوان احتمال داد که ناصر این قصیده را در جواب او ساخته باشد ولی موضوع و مضامین هرگز بیکدیگر مانند نیست.

به‌آدمی و پری و به حوری و به‌ملك　　به طاعتی که جزایش رضای رضوانست
به جان روشن کائینه است جانان را　　به عقل دانا کوفیض عالم جانست
به وحش‌وطیروبه‌ماهی به‌ماروموروملخ　　بنوع‌وصنف که‌درتحت‌حس[1] حیوانست
به قطره‌ای که بدریا رسید وگوهر شد　　به جوهری کان مرکوز در دل کانست
به ماه عارض یا رو به احسن‌التقویـم　　که در تامل او چشم عقل حیرانست
به‌ظل شام که شد[2] پرچم سیاه حبش　　به نور صبح که منجوق خیل‌خاقانست
بحرمت سرگردنکش و به جبهت‌وفرق　　که‌فیض[3] هریك‌فیضی زفیض‌رحمانست
به طاق ابرو کوجفت شد به‌پیشانی　　زهی کمان که از اوجمله کیش‌قربانست
به پرده‌داری چشم و خیال بازی او　　کـه هفت پـرده آن نقشهای الوانست
به گوشه‌گیری گوش وبه راهداری او　　کـه تاج خواه سرشاه او به الحانست[4]
به جستجوی مشام و به بوی بردن او　　که‌طیب‌وقتش‌ازعطر روح[5] وریحانست
به خوانچه‌ای[6] که براوذوق‌چاشنی گیرست　　به‌نسخه‌ای که از اولمس هندسی دانست
به درج لعل کزو کامیاب‌گشت زبان　　که درناب در او از سی و دو دندانست
به حسن‌صورت‌وسیرت به‌لطف معنی‌ولفظ　　به‌شعربنده که مشعر به فضل‌و احسانست
بدین قصیده که برحسن هریکی بیتش　　هـزار نعره تحسین ز روح انسانست[7]
به علم‌تو که‌از وچار فصل‌یکباب است　　به‌جودتو که از اوهشت‌خلدیك‌خوانست
به قهرتو که ازو یافت گرمئی دوزخ　　به‌لطف‌تو که ازاو روضه‌باغ وبستانست[8]
که نقل نسبت کفران نعمتت از من　　دروغ و تهمت وتزویر وزور وبهتانست
متاب روی چو اقبال بی‌گناه از من　　اگـر چـه روی منیر تو مـاه تابانست
از آن دروغ که چون باد مدعی‌پیمود　　غبار بردل پاك تو ظلم‌و عدوانست

۱ـ نسخه د : در بخش جنس، ملك : در بخت حسن　　۲ـ نسخه د، در اساس و
ملك:سر　　۳ـ نسخه د و ملك: كه فرق　　۴ـ كذا . این بیت درنسخه د، و ملك نیست
۵ـ ملك: راح.　　۶ـ د. تح و ملك: بخواجه‌ای　　ـ۷ ملك: حسانست　　۸ـ در
این قصیده و سوگندهاو پاره‌ای مضامین نیز شاید از قصیده ظهیر فاریابی و سوگندهای
او (بمطلع زیر) متأثر باشد.
سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار　　گل از سرا چـه خلوت رود بصفه‌یار
رجوع فرمایندديوان‌ظهیرفاریابی به تصحیح هاشم رضی ص.

هزار همچو من و او بدو نمی‌ارزیم — که خاطرت سرموئی زما پریشانست
من این شکست نیاورده‌ام بخود اما — چو هست عادت گردون مرا چه تاوانست
چه حاجت این همه سوگند بر جریمهٔ من — گناه بنده گرفتم هزار چندانست
مرا گناه ز نقصان اگر کمال گرفت — کمال عفو تو باری بری ز نقصانست
گشای عقده ز ابرو به‌چشم لطف نگر — که بر تو عقده‌گشائی عظیم آسانست
وجود ذات شریف تو آن قدر بادا — زجود واجب مطلق که حد امکانست

۱۷ درمدح جلال‌الدین هوشنگ شاه گوید تح. ملك

سواد سنبل او بر بیاض یا سمنست — و یاسمن که خطش بر ورق زیاس منست
خطش بنفشه سیراب گشته میدانم — ولی ندانم خدش گل است یا سمنست
بگرد عارض[1] کافور اوخطی ازمشگ — چو نیم دایره سبزگرد نسترنست
مجال نطق ز وصف دهان اوشد تنگ — سخن در آن دهنست ودر آن دهن سخنست
فدای پسته عناب رنگ او بادام — که شور و مستی من زان لب شکر شکنست
بیار ساقی جامی و جامه‌ام بستان — که جام بهره جانست و جامه بهر تنست
مرا بمجلس وصل تو بهترین نقلی — ترنج غبغب و سیب رخ و به ذقنست
چو زاهدان نخورم خون رز به کیل[2] و به رطل — چه جای رطل که جام شراب من بمنست
بدین بدن بدن من مناسبت دارد — به‌دین حق که مرا راه روح و دل بدنست
بنوش خام خم ازجام جم بکیش مسیح — که باده قبله روحست و دین ما به دنست
به‌ماه روزه اگر دن سر ازخمار ببست — بعید نیست به عیدش امید به شدنست
بروز جشن سلاطین بنوش جام [صفا][3] — بیاد آنکه ضمان ممالك زمنست[4]
خدایگان سلاطین جلال‌الدین هوشنگ — که نام عالی او همچو ذکر حق علنست
به رای عالم دین است [و][5] عامل دنیا — بـه تیغ حامی اسلام و ماحی فتنست
چو ذوفنون جهانست ذات کامل او — از آن چه بیم که میل جهان به‌مکر و فنست
زهی سحاب سخائی که تیرباران را — بروی باغ ز لطف تو چترگل مجنست

۱ـ ملك: طره ۲ـ ملك: خون زرنگار ۳ـ تصحیح قیاسی . در نسخه اساس و ملك : جام مصفا ۴ـ نزدیك بدین مضمون در قص ۶۰ تکرار شده
۵ـ در نسخه‌ها «و او» ندارد.

چو بحر دست تو گوهر بمن دهد بی منّ   زبهر آنکه مر اورا صفات ذوالمننست
زجور جود تو خونِ میچکد زکان عقیق   مبین بگوهر ظاهر که اصل او یمنست
به قلب خصم شکستن شدست تیغ تو تیز   گمان برم که دل سخت دشمنت مسنست
مخالف تو اگر تیغ آهنین گـــــردد   تفاوتی نکند بارهٔ تو کـــــوه کنست
تبارك الله از آن باد پـای آتش نـعل   که آب پرورش اوچو خاك مفتتنست(؟)[1]
جهنده برصفت برق و تیزد وچو براق   بپویه [خاره] کنست و بشیوه خار کنست
کمینه منزل او از مـه است تـا ماهـی   کـهینه تاختن او ز شام تاختنست
بموقعی که چو در[2] در طویله اش آرند   ز موی ناصیهٔ حور عنبرین رسنست
زبرق نیزه رخشان تو عدو بشکست   که از شهاب منور شکست اهرمنست
اگر چومرغ پرد [3] در هوا بد اندیشت   زرمح تو گذرش عاقبت به با بزنست
از آن نهفت خزان در غلاف تیغ خلاف   که همچو خصم تو لرزان به جان خویشتنست
هزار ناله ز دست چنار کـرد که او   زباد قهر تو بی دست همچو نارونست
بعهد عدل تو منبعد کس نشان ندهد   که غنچه را ز کف باد [خرق[4]] پیرهنست
بغیر ساقی ومطرب به دور و نوبت تو   نه احتمال حرامی نه بیم راهـزنست
بهر کجا که بود در زمانه انجمنی   ز روی ورای منیر تو شمع انجمنست
چنان شدست بنام تو شاعران مشهور   که از اویس در آفاق شهرت قرنست
جهان پناها گلزار بزم تو چمنیست   که سدهزار ثناخوان چو من در آن چمنست
مدیح غیر تو گفتن نمیدهد دل را   حریم کعبه ز حرمت چه لایق و ثنست
شکایتی که من از حزن در سفر دارم   علی التمام بگویم که موجب حزنست[5]
قلم زنم چو عطارد گزیده غم زنعم   که زهره چنگ زنست و طرب به چنگ زنست
کشیده ام سخنی همچو سلك درّ در نظم   در ثمین مرا از قبول او ثمنست
خدایـرا کـه به عین عنایتم بنگـر   کز امتحان فلك بندهٔ تو ممتحنست
مرا که یوسف مصر فصاحتم بسخن   زسجن غم به در آور که منزل شجنست[6]

۱ـ درملك : این کلمه بی‌نقطه ولا یقرء است   ۲ـ درملك: بموقعی که جواؤ
۳ـ ملك . دراساس بود   ۴ـ همه نسخه‌ها ضرب پیرهن‌است ظاهرا «خرق» مناسبتر باشد ؛ ضرب بمعنی آسیب رسانیدن و برخورد کردن چیزی بسختی، تکرار مضمون را درقص ۲۰ نگاه کنید .   ۵ـ این بیت و غالب ابیات این‌قصیده درقصیده دیگر نیز تکرارشده (ر.ك.قص ۲۰)   ۶ـ تصحیح قیاسی . در نسخه اساس : سجن و درملك : سخن ظاهرا آنچه راکه در متن آورده‌ایم مناسبتر باشد . ر.ك.قص ۲۰

ز بحر شعر بر آرد در دعا ناصر — که مقطع سخن او چو ساحل عدنست
همیشه تا که دراین دیر شمع عیسی را — ز طاس دایره مینای آسمان لگنست [1]
به مهر مهر تو باد آسمان که بد خواهت — زبان بریده بمانند شمع در لکنست

۱۸ همچنین درمدح جلال‌الدین هوشنگ‌شاه تح . ملك . سپه . د

برآفتاب روی تو تا دیده عاشقست — ازحسن مطلع سخنم صبح صادقست
گرشمع سوز دل به زبان آورد رواست — اومومن است و دل به‌زبانش‌موافقست
جانرا بعشق سابقه ای بود در ازل — ما رابه خدمت‌تو همان عشق سابقست
در ذهن من تصور رویت که ساده بود — تصدیق کرده‌ام که به خارج مطابقست
قطعا بقید روح به وصلت نمی رسیم — شرط وصول ما بتو قطع علایقست
با آفتاب روی تو در بعد مغربین — امید من به رحمت رب المشارقست
ازآب دیده‌گریه من سیل سایلست — وز سوز سینه نالهٔ من[2] برق بارقست
اندیشه در دهان و میان تو ره نبرد — زیرا در آن طریق گذر بر مضایقست
گمراه چین زلف تو گشتم رهی نمای — زان رو که راه خم‌به‌خم ولیل‌غاسقست
روزی [به نرد] [3] دردتو عذرابرم ندب — آری همان حکایت عذرا و وامقست
آب حیات میچکد از آتش لبت — گویا به خاك سدهٔ سلطان ملاحقست
سلطان جلال الدین که به هنگام بار او — گردون به بارگاه جلالش سرادقست
شاه بلند مرتبه هوشنگ کزازل — خلقش نتیجه کرم و لطف خالقست
عین عنایتش جهت نعمت نعیم — کف کفایتش سبب رزق رازقست
برآسمان فتح و ظفر روی و رای او — چون آفتاب درخورو چون ماه لایقست
چون طفل در حقیقت ذاتش نمیرسد — پیر خرد که عالم کل حقایقست
ساکت شود در آینهٔ وصف ذات او — طوطی نفس ناطقه با آنکه ناطقست
امروز ما حی ظلم ظلم در جهان — خورشیدعدل‌اوست که‌ازشرق‌شارقست

۱ـ این بیت و بیت بعدآن درقصیده دیگر نیز آمده‌و درهمه نسخه‌ها بدین‌صورت است وظاهراً باید دربیت‌دوم «لکن» را بمعنی لکنت گرفت ر.ك.قص۲۰ ۲ـ د. در سوز سینه سینه من ۳ـ تصحیح قیاسی . درنسخه اساس : بنزد درد تو عمدا . درنسخه‌سپه بنزد درد توعذرا، ندب‌وعذرااز اصطلاحات نرداست. سعدی نیز بکاربرده (ر.ك‌حواشی و توضیحات استاد مظاهرمصفا) درکلیات‌سعدی ص ۹۶۶

شمعیست دولتش به سعادت که گرد او   پروانه وار کثرت جمعی [۱] خلایقست

فرزانه ای که اسب دواند بروی فیل   رخ بر بساط شاه به صف پیادقست[۲]

شاها ز خون خصم تو در روز معرکه   بشکفته بر شواهق[۳] نعمان شقایقست

ازبس که خصم عمر بسر برد سر نبرد   سر تا بسر زقالب بی سر شواهقست

گرد زمین معرکه ابریست روز رزم   کزشعله‌های رمح‌تو در وی‌صواعقست

آن رخش آتشی که سبق می برد ز باد   برخنگ چرخ وزردهٔ خورشیدسابقست

چون صحن بادیه است بیابان زخار تیز   کزشکل نیزه تودر او نخل باسقست

بادا به باد عزم تو اقبال هم عنان   دولت قوی قویم ورجانیك واثقست

نصر من‌الله است ترا بهر کین سپاه[۴]   فتح قریب همره و دولت مرافقست [۵]

بخت تو داد داد سعادت به کائنات   او را به لاحقات حقوق سوابقست

هر ساعت از سعادت الطاف کردگار   بخت ترا بحکم سوابق لواحقست

چون خامه‌سرزدست و چونامه سیاه رو   خصمت که‌دو زبان‌ودوروی ومنافقست

حکم ترا زفرق اگر فرق مینهند   جانش بحکم قاطع تیغت مفارقست

ناصر ز بهر قافیه مغلق مگوی شعر   هر چند کلك شاه کلید مغالقست [۶]

در دور شاه و مقصد تو نوبت سخن   معنی‌خوب‌و قصدخوش‌ولفظ‌رایقست[۷]

دربرج دولتش که درج [۸] از دقیقه یافت   اجرام چرخ را درجات از دقایقست

سارق بگرد سرق نگردد که فرض شد   درشرع شعر قطع ید هر که سارقست[۹]

تا از کمال حسن نظر جوهر سخن   جائی همی رسد که مقامش مفارقست

بی مدح شه مباد که از مدح او سخن   فایق همی‌شود که سخن شهد فایقست

نسخه د . جمع ۲ـ سلمان ساوجی در مدح سلطان اویس (ص ۶۴ دیوان) چنین میاورد : درعرصه زمانه بغیر از توشاه نیست   غیرتوهرکه هست ز جمع پیادقست

۳ـ نسخه د ، شقایق . این بیت درنسخه اساس نبود ازملك ود نقل شد ۴ـ ملك : بهرجاکشی سپاه   ۵ـ نسخه د : موافقست   ۶ـ ملك . تح : مضایقست

۷ـ نسخه د : لایقست   ۸ـ نسخه د. نسخه اساس وملك: درجه   ۹ـ این بیت فقط درملك آمده وآنرا قیاسا تصحیح نمود . درنسخه چنین است : ساغر بگرد سرق بگرددکه قرص شد .. وآن ساغری شاعر راکه نسبت‌سرقت‌اشعار بدوداده‌اند بعدازاین‌زمان وگویا معاصر جامی بوده است

۱۹ درمدح یکی از پادشاهان تح . ملك

یارب این عید مبارك چوهمایون‌قدمست
کزقدومش همه‌آفاق چو باغ ار مست
صبح عیدست به‌آهنگ‌صبوحی برخیز
که زمرغان سحر بلبله در زیرو بمست
از سر مهر بر آور نفس گرم چو صبح
تا دمی‌خوش گذردزانکه جهان یك‌دودمست
دوش در وصف مه نو سخنی می گفتم
کاین چه شکلست که‌چون‌قامت‌عاشق به‌خمست
بر سرلوح فلك نون هلالی که نوشت
کافرین‌باد بر آن دست که زرین‌قلمست
علم عید مگر باز بر افراخته اند
راست‌آن شکل به خم هیات‌ماه‌علمست
یا خوداین‌جام‌طرب بر طرف‌طاس‌سپهر
حلقه نعل زر مرکب شاه عجمست [۱]

۲۰ درمدح یکی ازمشایخ و بزرگان‌زمان‌خود گوید تح. ملك

دلاکسی که مقید بقید خویشتنست
اگرچه جان عزیز ست پای بند تنست
خرابهٔ دلش از غم بود خراب آباد
کسی که همت او بر عمارت بدنست
برون پرده نبینی جمال یار اگر
چو کرم‌پیله‌تنت [گردگرد] [۲] خویشتنت
به گرد کعبه ظاهر چه سود گردیدن
ترا که کعبه باطن هنوز پروثنست
به رشته تابی از چرخ اگر جوان مردی
طمع مکن که جهان بر مثال پیرزنست
جنب مباش که گردون مثال گرمابه است
اثیر گلخن و دست زمانه جامه کنست
برآر غسل طریقت به هفت‌آب نیاز
که این طریقه وضو از فرایض سننست
به دار ملك فنا شو اگر بقا خواهی
سهیل میطلبی نا گزیرت از یمنست
حدیث حب وطنرا ز من شنو تفسیر
گذر به عالم دل کن که اولین وطنست
دلی که قبله چوآذر نسازد از صورت
درون آتش خلّت خلیل بت شکنست
زفتنه فلك و انقلاب او اندیش
که‌چرخ منقلب‌است و ستاره‌پرفتنست
شوند تفرقه از جمع چون بنات النعش
اگرچه صحبت ابناء دهرچون پرنست
ز شیخ دورطلب کن‌طریق‌رشد و ثبات
که قطب‌روی زمینست ومرشدزمنست
یگانه سید سادات فخر آل رسول
که در میان امم مستشار و مؤتمنست
بعلم وجود و سخاوت به مردمی‌و هنر
بروز معرکه نایب مناب بوالحسنست

۱ـ اینقصیده نیزناقص‌مینماید : درهردونسخه‌بدین صورت و همین مقدارضبط‌شده

۲ـ تصحیح قیاسی . درهمه‌نسخه ها : گرد بگرد. که‌هم‌وزن مغشوش‌میشودوهم‌معنی

چـو ذوفنون جهانست ذات کامـل او
از آن چه بیم که میل جهان به‌مکر و فنست

صفای آینه دارد از آن نمد پوشست
کزین لباس به آئینه نور مقترنـست

نمود بر قد او صورت نمد زیبا
کز آن بهر سر موئیش سیرت حسنست

زهی سحاب سخائی که تیر بارانرا
بروی باغ زلطف تو چتر گل مجسنست

زبحرجود تو یك قطره ابر نیسانست [1]
ز بوی خلق تویك شمه نافه ختنست

بهر کجاکه بود در زمانه انجمنی
ز روی ورای منیر توشمع انجمنست [2]

بغیرساقی و مطرب بدور دولت تو
نه احتمال حرامی، نه‌خوف راهزنست

ز اهتمام تـو من بعدکس نشان ندهـد
که از نسیم صبا گل دریده پیرهنست

ریاض منقبت آل مصطفی چمنیست
که‌سدهزار ثناخوان‌چومن در آن چمنست

تو در میانهٔ ابنای دهر ممتازی
چنانکه‌درصدد[3]خاروخس گل‌وسمنست

بدست اگر چه ندارد بغیر باد چنار
ببوی لطف تودر رقص‌همچو نارونست

زمانه همچو مغیلان گهست غولان را
نهال آل نبی ارغوان و یا سمنست

هنر پناها سد گونه خرده است مرا
چوغنچه‌در دل و مهرم زمهر بر دهنست

شکایتی که من از حزن در سفر دارم
علی التمام نگویم که موجب حزنست

مرا که یوسف مصر فصاحتم بسخن
زسجن غم‌بدر آور که‌منزل[شجن[4]]است

کشیده‌ام سخنی چند چون گهر در نظم
در ثمین مرا از ثمین تو ثمنست

ز بحـر شعر بـرآرد در دعـا ناصر
که مقطع سخن او چو ساحل عدنست

همیشه تاکه در این دیر شمع عیسی را
ز طاس دایر مینای آسمان لگنست

بمهر مهرتو بادآسمان که بد خواهت
زبان بریده بمانند شمع در لگنست [5]

۲۱ در تفاخر و تعریف از خود گوید — ملك

دیوانه ام‌وین عقل کل طفل دبستان‌منست
روح القدس برلوح دل کمتر ثناخوان‌منست

تا مشتری‌شددلبرم فارغ زحوض کوثرم
مه راگریبان می درم‌مه‌درگریبان‌منست

۱ـ ملك: نیسانی ۲ـ این بیت وبیت بعد و بعضی مضامین درقص ۱۷ تکرار شده

۳ـ صدد، دراینجا بمعنی نزدیکی مقابله‌وقرب‌جوار این کلمه بازهم درقص ۶۶ تکرار شده

۴ـ تصحیح‌قیاسی، همه‌نسخه ها سحن، سجن ، سخن است ر.ك قص ۴و۱۷ـ۵ـشش بیت‌آخر این‌قصیده وهمچنین پاره‌ای ابیات دیگر آن درقصیده ۱۷ آمده است

من چون خلیفه‌زاده‌ام اندر ولایت حاکمم — چشم دو عالم را نظر بر لطف و احسان منست
ای آسمان بگشا کمر خورشید تاج افکن ز سر — شد منتهی دور قمر امروز دوران منست
گردون هزار و بیست و نه دارد ز انجم دیده‌ها — گر سدهزار افزون شود مجموع حیران منست
گلزار سبز نه چمن، هست از بهار من گلی — بستان سرای هشت در، یك کنج ایوان منست
تا من سگ سلطان شدم شیران به پیشم رو بهند — تا بنده خاص شهم عالم به فرمان منست
هر ماه میگردد قمر گه چون کمان گه چون سپر — گه میشود چون گوی زر گاهی چو چوگان منست
در شهر بند هفت تو، راهی ندارم هیچ سو — خواهم به صحرا کرد کو، کان جای جولان منست
در مجلس من آسمان سازد ز محور بابزن — نسرین سر گردان او و دو مرغ بریان منست
هرگز نخواهد شد فلك سیر از دو قرص بی نمك — بر استخوانی همچو سگ خو کرده از خوان منست
هم آتش دوزخ اثر، دارد ز سوز سینه‌ام — هم آب دریا را مدد از چشم گریان منست
باد وزان را جنبشی دمهای سردم میدهد — خاك روان را آب روی از گرد دامان منست
تا دل به جانان داده‌ام بی‌منت جان زنده‌ام — [از تن گرانی بر سبك[1]] ای جان که او جان منست
چون بلبلان شوریده‌ام تا دیدم آن روی چو گل — چون طوطیان گویا شدم کو شکرستان منست
در سلك نظم من توان در معانی یافتن — درج حقیقت را امین طبع سخن‌دان منست
حاشا که برد کان کس آیم قراضه چین شوم — هر لحظه جوهرهای نو زاینده از کان منست
عاجز شدند از دست من هم آدمی و هم پری — کین باد در نگین سخن تخت سلیمان منست
همچون خیال ساحران محو است شعر دیگران — من موسی عمران شدم وین خامه ثعبان منست
ناصر چو از قند و شکر خوان سخن میگسترد — خیل ملایك چون مگس ناخوانده مهمان منست
از من درین دعوی اگر برهان همی خواهد کسی — گو عین دعوی مرا بنگر که برهان منست

۲۲ درمدح جلال‌الدین هوشنك شاه — تح - مك

خدای خواست که بدهد جهانیان را داد — ترا ز خلق جهان برگزید و شاهی داد[2]
پناه و پشت سلاطین جلال‌دین هوشنگ — که آب روی کیانی و نور چشم قباد
به باغ معرکه سر و بلند، نیزهٔ پست[3] — علم صنوبر و پرچم چو طرهٔ شمشاد

۱- ظاهراً چنین است که درمتن اصلاح شد در نسخه: ازاین گرانی تر سبك !!

۲- مصراع دوم با مختصر تغییری در دیوان ظهیر (ص ۱۳۱) آمده - ترا خدای گزید ازجهان وشاهی داد حدیث خصم فسانه‌است وترهات محال

۳- ملك . در نسخه اساس: نیزه نشست مناسبت این بیت دراینجا بر بنده روشن نشدیا شاید پیش‌از آن ابیاتی بوده است یا شعر دراصل چیز دیگری بوده

نزاد همچو تو فرزنـد مادر ایام   نیوفتد چو تو خاتون ملك را داماد
زطـاق قصر تـو شروان به‌خرمی شده‌است   ارم که در صفتش گفته‌اند دار عماد
زرشك آنکه فراتست آب بوتیله [1] (؟)   چه تلخ‌وشور که‌ازدجله رفت در بغداد
چو کردگار ترا عقل کل مثال ندید   چو آفتاب ترا آسمان نظیر نـداد
ز بندگـی تو دارنـد خلق آزادی   چنانکه سر و هم از بندگی تست‌آزاد
اگـر نه داد تـو بیداد را سزا دادی   ز ظلم مردم مظلوم را که دادی داد
محاسبان عدد جـود تـو اگر گیرنـد   عداد بخشش تو فاضل‌آید از اعداد
قلم‌که بر لب دریا دمیده است چو خط   به مدحت‌تو زبحر[مدید] [2] کرد مداد
ز سهم غیب خبرداد دشمنان تـرا   رصد شناس که بگرفت بهر تو میلاد
مثال رای رزینت کلید زرینست   که قفل بستهٔ گنجینهٔ ظفر بگشاد
ز دست آتش قهر توخاك بر سر کرد   مخالف توکه برآب میرود از باد
به شکل‌گنبدگل کم بود حیات‌حباب   که او بر آب هم از باد مینهد بنیاد
ز تاب‌آتش قهر توسوخت خانه خصم   نه زآتشی که برون آید از دل پولاد
سزدکه بهر چنین نصرتی سروش امین   بگوید از فلـك هفتمین مبارکباد
کجا بهر حشراتی قرار گیرد ملك   الوف لشکرشاه است و دشمنان‌آحاد
شهابضاعت‌مزجات من به‌حضرت تست   همان حکایت‌جمشیدو موروپای‌جراد [3]
به لشکرتو دونصرت خداکرامت‌کرد   یکی ز قلع قلاع و یکی ز حفظ بلاد
چومن سپیدی نشناسم از سیاهی باز   ز دیده سازم مدح ترا بیاض و سواد
همه تصور و تصدیق شد فراموشم   بجـزلطایـف فضل شما نـدارم یـاد
هنررسید بـفریاد من چـرا گـویم   «مرا زدست‌هنر های‌خویشتن‌فرهاد» [4]
[زنائیات] [5] زمانم هزار گونه غمست   «که هر یکی بدگرگونه داردم نا شاد»

۱ـ کذا، این بیت در نسخه بدل نیست

۲ـ تصحیح قیاسی . در نسخه اساس و بدل : مدیر

۳ـ این حکایت سلیمان و مور و ران ملخ است . و همه‌جا سخنوران به‌سلیمان اشاره‌کرده‌اند . مورکه ران ملخ پیش سلیمان برد . دیگری‌گفته‌است: نمله جائت برجل من‌جراد توسلیمانی‌کن ای عالی نژاد . بعضی مورخان جمشید را سلیمان دانسته‌اند؛ آیا منشاء این بیت آن‌روایات نیست؟

۴ـ اشاره است بقصیده‌ظهیرفاریابی . مرا زدست هنرهای خویشتن‌فریاد که‌هریکی به دگر گونه داردم ناشاد

۵ـ درهمه‌نسخه‌ها: زنابتات. مصراع‌دوم‌شعرظهیرفاریابی است

چنانکه ضعف بدن مانع مرادم شد — تناقضست مگر نامراد را ز مراد
تنم زد ردسرخود بگوشه‌ای چون‌چشم — زپای بوس رکاب شما جدا افتاد
شنوز بنده کنون‌توحدیث‌روشن‌وراست — نه همچو عارف و تعبیر قصه فرهاد
دراین رباط‌نه ایوان چارر کن دو در — بقای رهگذری هفت گیر یا هفتاد
ز بهر کسب کمالست آمدن و شدن — کمال کامل و ناقص بقدر اُستعداد
زبحر شعر که آب حیات نام ویست — مراد ذکر جمیل شماست باقی باد
ز دست لعبت نوشادجام نوشین نوش — زمان زمان ز زمانه به دولت‌نوشاد

۲۳ درموعظه‌وبی اعتباری دنیا

تح . ملك. سپه .ملك ۲

ایزد اساس قصر بـقا [1] بر فنا نهـاد — بنیاد خـاك برسر بـاد هـوا نهاد
ما را چو دانه خردکند آسیای چرخ — کومعنی دقیق در این [2] آسیا نهاد
کرد از وجود قافله سوی عدم روان — آنکه زمام جمله بدست قضا نهاد
دیوانه‌کرد نفس و هوا را قضای او [3] — دل را چوشیشه [4] درکف‌نفس‌وهوانهاد
هر دل‌که تیره بود بزد نفس بر زمین — هر پاره زیر دامن کوه جفا نهاد
وان‌دل که‌روشنست‌درآیدهوای‌عشق(کذا) — از دست نفس برد وبدست هوا [5] نهاد
بااصبعین‌قدرت اوهرطرف‌که خواست — گاهی بدرد خواند وگهی بردوا نهاد
خاصیت است عشق درانسان زکردگار — مانند جذب کاه که‌درکهربا نهاد
هر آدمی ندارد از این خاصیت خبر — صانع [7] کجا شکر به نی بوریا نهاد
فرعون را به میل شقاوت [8] کشید نیل — آن رهبری که درکف موسی عصا نهاد
مردم بروی خاك لگد کوب [9] انجمند — الاکسی کـه برسر اجـرام پا نهـاد
اونیزبس که‌درخطراست‌ازقبول‌درد(کذا) — بردل چه داغهاست کزآن ابتدا نهاد
هرکس که از عدم بنهد [10] پای دروجود — خونش بگردنست که سر در بلا نهاد

۱ـ ملك ۲ : ترا ۲ـ سپه: گوئی که رنج و دق دراین. ملك۲: کومعنی‌ویقین که
۳ـ سپه. دراساس : قضای او ۴ـ سپه:چوشست ۵ـ ملك ۲ و سپه:خدا
۶ـ ملك و سپه . دراساس: چوب‌کاه ۷ـ سپه:ایزد ۸ـ سپه.دراساس
و ملك : سعادت ۹ـ سپه. نسخه های دیگر: گرفتار
۱۰ـ ملك. دراساس: ننهد

هرکو بکار و بار جهان التفات کرد — خود را بقصد در دهن اژدها نهاد
وین‌نام و ننگ خلق‌صدائیست از سپهر — ابله [1] کسی که گوش بسوی صدا نهاد
مرد خدا بدنیی و عقبی [2] نظر نکرد — حیوان بود که چشم [3] بر آب‌وگیا[4] نهاد
هررنگ‌وبوی‌درد وجهان‌راه‌ورهزنیست — شرطست روی در قدم رهنما نهاد
آنکس نجات یافت زد زدان [5] راهزن — کورخت دل بزاویه انزوا نهاد
خیاط صنع دوخت زچرخ و زمین[6] قبا — مائیم[7] همچو حشو، که اندر قبا نهاد
ناصر متاع دهر نشد پای بند تو — زنجیر بر صبا نتوان از هبا نهاد
ازحق بخواه دولت دنیا و آخرت — کان دید دولتی که نظر بررضا نهاد

۲۴ درمدح مجدالدین صدر گوید

تح. ملك

میزند خوش نفس باد صبا جان دارد — بادگویی نفسی از دم جانان دارد
هم‌عفی‌الله غم‌عشق‌تو که از آه چو برق — مجلس تیره ما شمع شبستان دارد
باد درزلف تو میپیچد از آن دربانست — که مرا [سخت‌بهربار] [8] پریشان دارد
نیست مهر رخت آن مهر که زایل گردد — نیست درد دلم آن درد که درمان دارد
لاف زد مشك به چین سرزلفت، به خطا — مشك را زلف تودرخون جگرزان دارد
ترك چشم تومرا کشت و نمیدارد باك — که بهرگوشه چومن کشته فراوان دارد
رازما غمزهٔ غماز تو اظهار کند — زیر لب گردهن تنگ تو پنهان دارد
ساقی عشق توگر جرعه فشاند بر خاك — هر سرابی هنر چشمه حیوان دارد
می‌خورد زخم ز دستان‌فلك‌دل‌چون‌چنك — نیست بی راه اگر ناله وافغان دارد
پسته را بشکند از خنده لب شیرینت — دهن تنگ تو با پسته چه دندان دارد
رویت‌آورد خطی سر بنهادم چو قلم — بنده فرمانم و فرماکه چه فرمان دارد
لب میگون تو احیای مسیحاد اند — خاتم لعل تو تسخیر سلیمان دارد
نقدعمری که زمن‌درشب هجران‌گم شد — دل به زلف توگمان دارد و امکان دارد

۱ـ سپه. دراساس‌وملك: آنکه   ۲ـ سپه: بطوبی و کوثر ، ملك۲ : بکوثروطوبی
۳ـ ملك۲ : گوش   ۴ـ ملك ۲ : هوا   ۵ـ سپه : زرندان، ملك۲ : دوران
۶ـ ملك و سپه. دراساس: زچرخ زمین .   ۷ـسپه. دراساس مانیز. ملك مابین
۸ـ دراساس: بخت‌بهرباد . ملك:سخت‌مراباد

دل ما بشکنند آنگاه نشیند در دل زآنکه آن گنج روان جای به ویران دارد
نیست درشام کریمی بجزاز اهل عراق زآنکه سد بحر ندارد گهری کان دارد
صدر برجیس محل صدر اجل مجدالدین[1] آنکه قدرفلك و رفعت کیوان دارد
اوچوگل با لب پرخنده همی بخشد زر ابر با دست کرم دیدهٔ گریان دارد
اوچو دریا بدل پاك همی بخشد در ابر فیض کرم از قطره باران دارد
ای محیطی که چوفایض شود ازجود توفیض قطرهٔ او شرف قلزم و عمان دارد
بس که برروی زند کف زسحاب کرمش بحرخون در دل شوریده زمرجان دارد
بس که برسینه زند سنگ زروی حلمت کوه خون درجگر ازلعل بدخشان دارد
که بود ابر به پیش دل توکان بحراست تازند لاف که او دست زرافشان دارد
در کرم دست جوادت ید بیضا بنمود الحق انصاف که دعوی تو برهان دارد
منشی چرخ که خواند خردش پیردبیر نام والقاب تو دیباچه دیوان دارد
چرخ با کوکب اقبال تو می بندد عهد بخت با دولت بیدار تو پیمان دارد
ماه از رای چوخورشید تومی گیرد نور چه عجب باشد اگر او رخ رخشان دارد
سرورا محنت دور قمر از طالع بد چند بی آب مرا درطلب نان دارد
کوکب اهل قلم راکه عطارد نام است آسمان محترق وراجع و حیران دارد
بیشتر اهل طرب باده همی پیمایند زان سبب زهره سروکاربه میزان دارد
روزگار غم و اندوه وگشاد هنر است خرم آن دل که فراغ ازغم دوران دارد
گرچه برخوان رهی نیست بجز قرص قمر همت من زحمل بره بریان دارد
درچنین قحط سخا آز گدا را شب و روز بر سر خوان کرم لطف تو مهمان دارد
به سخا همچو محمد بنما خلق حسن زآنکه ناصربه سخن منصب حسان دارد
هفت اعضای و جودت زفنا ایمن باد تا جهان نه فلك وار بعه ارکان دارد

۲۵ در وصف طبیعت

سپه . ملك . ملك ۲

صبا افتان وخیزان گرد[2] گل بسیار میگردد ضعیفست ازدویدن دم بدم بیمار می گردد
چنان ضیق النفس دارد که گرسرعت کنددره براو از ناتوانی دم زدم دشوار میگردد[3]
مگر او را زاقبال سلیمانست این دولت که تروخشك عالم راسکندروار میگردد

۱ـ ملك . دراساس : صدرالدین است

۲ـ سپه : نزد ۳ـ ملك و ملك ۲. این بیت درنسخه سپه نیست

اگر داری لطافت در طبیعت سوی بستان شو — که باد از لطف طبع خویش در گلزار میگردد
گل سوری که در پرده همی زد لاف مستوری — گشاده روی اکنون[1] بر سر بازار میگردد
خوش انرگس که در خوابست و مخمور است از مستی — به آواز خوش بلبل سحر بیدار میگردد
بت خرگه نشین غنچه دارد نازك اندامی — که از اندك نسیمی خسته و افکار میگردد
اگر راه موجود از خار محنت نیست پر زحمت — چرا در آمدن گل را قدم پر خار میگردد
همه مرغان بسوی دانه و آبند سرگردان — بجز بلبل که او دایم بسوی یار میگردد
بهارست و ندارم بی حریفان ذوق می خوردن — کسی کو همدمی دارد چرا بیکار می گردد
چو خواهد رفت دور گل بشادی بگذران باری — فلك امسال در گردش مثال پار[2] میگردد
جهانی خود پرستانند ، خوش وقت جوانمردی — که او در عیش مهرویان ز خود بیزار میگردد
زهی خوش لذتی آن دم که خوبان در سماع آیند — سرما با زمین در پایشان هموار میگردد
چو سرو از راستی بر خیز و دستی بر جهان افشان[4] — که زیر پای سبزه از نشستن خوار میگردد
بلای چرخ بر ما[3] دایره شد چون توان رستن[5] — که بر یك مرکز کل نه روش پرگار میگردد
عروس باغ گوئی شانه زد گیسوی سنبل را — که باد صبح مشك افشان و عنبر بار میگردد
اگر در پای خم دستار خود را افگنم بهتر — مرا چون زلف ساقی بر میان زنار می گردد[6]
اگر یك تار موی او شود از باد آشفته — زغیرت روز روشن پیش چشمم تار میگردد
چو سرها خاك خواهد شد سعادت آن سری دارد — که او پیش از فنای خاك در خمار می گردد
چنان[7] حالیست در دل از جنون عشق نامر دا — که گر مجنون ببیند حالیا هشیار می گردد
اگر این نظم نوروزی[8] بخواند در چمن بلبل — نبات تلخ چون طوطی شکر گفتار میگردد

۲۶ در مدح جلال الدین هوشنك شاه

تح . ملك . ملك ۲

اگر نقاب شب از روی مه براندازد — ز مهر فتنه به شام و سحر در اندازد
غلام هندوی[9] آن طره چو شمشادم — که سایه بر رخ خورشید انور[10] اندازد
اگر فرستد پروانه‌ای بدست خیال — به یکدم آتش در شمع خاور اندازد
چو پسته گر لب شیرین به خنده بگشاید[11] — چه شور ها بدل تنگ شکر اندازد
هزار دل چو دل من هوای قامت او — برد چو باد و به دست[12] صنوبر اندازد

۱- ملك : کنون روی گشاده   ۲- ملك . حساب پار   ۳- ملك . نه پا
۴- سپه، بستن   ۵- ملك ۲. درملك : دور نه پرگار- این بیت در هر سه نسخه
مغشوشست   ۶- این بیت در ملك نیست   ۷- ملك . عجب   ۸ - ملك۲ :
راروزی   ۹- ملك۲: نهمت   ۱۰- ملك۲ :فاتح وملك: درخود   ۱۱-ملك۲:
بکشائی   ۱۲- ملك ۲ : به پای

نموده است مرا روی صنعت ترصیع　　　که جزع من گهر ناب بر زر اندازد
نبود فرصت پروانه را که دست مراد　　　شبی به گردن شمع معنبر اندازد
کجا تواند یك مرغ رفت فارغ بال　　　به قاف قرب که سیمرغ شهپراندازد [1]
به سرنمیرود این داوری بدست رهی　　　مگر که خود را در پای داور اندازد
جهان‌مهرو جلالت [2] جلال‌الدین‌هوشنگ　　　که‌ظل [3] رایت برماه انور اندازد
خدایگان سلاطین که نقش ایوانش　　　زقدر زلزله در قصر قیصر اندازد
یکی و شاق کمین ازصف غلامانش　　　بجاه و لوله در هفت کشور اندازد
چو از هلال [4] نهد خنگ‌آسمان رازین　　　ز مهر غاشیه بردوش خاور اندازد
به‌سنگ‌حلم [5] کزوکوه‌قاف‌یك‌حرفست　　　هزار رخنه به سد سکندر اندازد
بروز معرکه تیغش زبانگ نی درحال　　　برقص آید وچون صوفیان سرا ندازد
چونسر طایر پیکان تیر او بیند　　　عجب مدارز سهمش اگر پراندازد [6]
به روی دشمن او ابر تیر باراند [7]　　　به فرق حاسد او برق خنجر اندارد
کمینه خیمهٔ خیلش بود مخیم چرخ　　　چو بر هزارهٔ اجرام لشکر اندازد
همای سدره مقید بقید او باشد　　　چو شاهباز بصید کبوتر اندازد
ز سائلان‌چوسبق می برد بحسن جواب　　　تمام رسم سؤال از جهان بر اندازد
ایا شهی‌که به پیش کلاه گوشه تو　　　سپهر سر نهد و مهر افسر اندازد
نهنگ تیغ ترا دید از بن دندان　　　ز بحر ماهی دندان بلب بر اندازد
جهان [8] به عهد تو از بهر بچه‌آهو　　　به طبع شیرژیان مهر مادر اندازد
صبا به نیزهٔ سر تیز خار نتواند　　　که در چمن ز سر غنچه مغفر اندازد [9]
برای نعل بهایت چو عزم جزم کنی　　　به پای مرکب تو حور زیور اندازد
شها‌به‌مدح‌تو ناصر زبحر عذب عروض　　　بسوی ساحل خط سلك گوهر اندازد
به یك‌ترانه او زهره را چودف در [10] شد　　　زرشك خامه او تیر دفتر اندازد
برای من به غلامی فلك میان بندد　　　یك نظر که شهنشه به چاکر اندازد
چه حاجتست به ابرام بنده را آن به　　　که‌کار خویش به رای منور اندازد
همیشه تاکه اسد را باقتضای قضا　　　قدر درآتش چون شیر مجمر [11] اندازد

۱ـ این بیت و بیت بعد در ملك۲ نیست. همچنین برخی ابیات دیگر ۲ـملك ۲. سعادت ۳ـ ملك ۲. در اساس وملك:ملك ۴ـ ملك ۲ : هلاك ۵ـ ملك۲ : حکم ۶ـملك ۲ . این‌بیت دراساس و ملك‌نیست ۷ـ ملك ۲ دراساس‌وملك . باران‌کرد ۸ـ ملك، تح : چنان ۹ـ این بیت وپنج‌بیت بعددرملك۲ نیست ۱۰ـد.ك‌بند سوم‌از ترکیب بند۳ ۱۱ـ ملك و ملك ۲. دراساس:محمر، سه‌نقطه نیز درحاشیه‌نشان ابهام‌وپرسش گذاشته شده

چوعودسوخته باد اعدو که [1] مجمر چرخ — حسود خام طمع را در آذر اندازد
ز انحراف مزاجت خدای حافظ باد — عرض چه عارضه درذات جوهر اندازد

۲۷ درمدح یکی ازبزرگان وخواجگان ودرخواست عبا[2]

تح . ملك

لطافت تو به آب خضر بقا بخشد — عبارت تو به درثمین بها بخشد
صبا ز کوی تو از صعف جان نخواهد برد — مگر که بوی خوشت قوت صبا بخشد
به چین زلف توز دلاف مشك چین و خطاست — که چین ز لف تو بامشك چین خطا بخشد
چه کم شود زمسیحای لعل جان بخشت — به پرسشی اگراین درد را دوا بخشد
مراد ما توئی و در تو هیچکس نرسید — مگر خدای تعالی مراد ما بخشد
به سعی کس نشود هیچ وقت خوش حاصل — مگر که وقت خوشی بنده را خدا بخشد
بلاست آن قد و بالا و منتی است عظیم — به دوستان خود آن دوست، گر بلا بخشد
کسی که بت بودش کعبه و ردازنار — زلال زمزم خم مرو را [3] صفا بخشد
وفای صحبت نی را همیشه دارم گوش — که او نوای من رند بی نوا بخشد
به مدح خواجه روم آنکه جوهر مدحش — مفرحست وقوی قوت قوا بخشد
ضیای دولت و دین آنکه رای روشن او — به ماه نور دهد مهر را ضیا بخشد
چومهر طلعت او ماه را فروغ دهد — چوبحر بخشش او ابر را عطا بخشد
طبیب حاذق جودش به قوت قانون — علیل عارضهٔ آز را شفا بخشد
چو کلك مستوی ازقامتش کشد حرفی — به خط منحنی چرخ استوا بخشد
به دیده شفقت گر نظر بفقر کند — خواص همت او فقر را غنا بخشد
زهی کریم که الطاف تو به باد خزان — مزاج روح دهد طبع کیمیا بخشد
اگر بحال ضعیفان گذر کند رایت [4] — همه مآثر خورشید باسها بخشد
اگر نفاذ توفتوی دهد به جر خواص [5] — به کاه خاصیت وفعل کهربا بخشد
فلك غبار درت را بچشم دشمن ودوست — خواص نیل دهد حکم توتیا بخشد
ترشح قلمت کز قریحهٔ صافیست — برای نشو بطوبی نم نما بخشد [6]

۱- ملك ۲: چو — ۲- عنوان این قصیده در نسخهٔ اساس چنین است: وله طاب ثراه، ودرملك: «درمدح سلطان جلال الدین هوشنگ گوید» ولی چنانکه ازمضمون قصیده پیداست در مدح یکی ازبزرگان میباشد — ۳- ملك : مروه‌را — ۴- ملك ، تح : ذاتت
۵- ملك : به بحرخواص (به جذب خواص؟) — ۶- این بیت از ملك نقل شد در اساس نیست

کف کفیل تو ملك هزار سلطان را ‌ ‌ ‌ چودست جودگشاید به یك گدا بخشد
گدای مطبخ تو با مگس دهد عنقا ‌ ‌ ‌ غلام سایس تو پیل پشه را بخشد
هنرپناهاکز [1] لفظ گوهــــر آموزت ‌ ‌ ‌ به کوه قوت نطقیه از صدا بخشد
در آن‌مبین که‌دراین‌شعرهست‌غث‌وسمین ‌ ‌ ‌ که[گاه] [2] باغ اگر گل دهدگیا بخشد
دراین چنین سروقتی [3] که زرگر تقدیر ‌ ‌ ‌ به باد صبح[ز زر] [4] برگ گنجها بخشد
هوا چو سرد شود بحر ازسماحت کف ‌ ‌ ‌ ز ابــــر آستر اطلس سما بخشد
محب آل عبایم برای دفع البرد ‌ ‌ ‌ زمانه شاید اگر بنده را عبا بخشد
زمانه کیست بفرمای تا عنایت تو ‌ ‌ ‌ ز جامه خانهٔ جود خودم قبا بخشد
ترا بقای ابد با دو در دعاگــــویند ‌ ‌ ‌ که کردگار ترا تا ابد بـــقا بخشد

۲۸ ایضا در مدح جلال‌الدین هوشنگ ‌ ‌ ‌ تح

ماه‌روزافزون‌من چون مهرخنجرمیکشد ‌ ‌ ‌ میخورم‌سهمی که‌ابروچون‌کمان‌درمیکشد
صید لاغر گشته‌ام‌آن ترك تیرانداز را ‌ ‌ ‌ وزسیه چشمی کمان‌برصیدلاغرمی کشد
دوبدوچشمان‌اومی‌می‌خورندازخون‌دل ‌ ‌ ‌ ای‌خوشامستی که‌اوبا یار ساغر می کشد
خط به‌خون‌دادم‌بدان‌ماه‌هلال‌ابرو بچشم ‌ ‌ ‌ زآنکه‌برخورمیکشدخطی‌ودرخورمیکشد
خامهٔ‌قدرت‌طلسمی بهر دفع چشم زخم ‌ ‌ ‌ از سواد مشك بر یاقوت احمرمی کشد
پسته‌راخون‌درجگر ازغیرت‌عناب‌اوست ‌ ‌ ‌ آن شکسته پسته بار تنگ‌شکر میکشد
شانه‌درشمشادزلفش رفت‌وازشم‌شادشد ‌ ‌ ‌ شمه‌ای‌دریافت،دندان طمع درمی کشد
سوسن‌ازآزادی‌سروت‌چوعاجزمی‌شود ‌ ‌ ‌ ده‌زبان‌چون‌تیغ درطعن‌صنوبرمی کشد
رایت شاهیست قد او ز روی راستی ‌ ‌ ‌ کزبلندی‌آسمانش‌سوی‌خوربرمی کشد
خسروعادل‌جلال‌الدین که‌گردون راقضا ‌ ‌ ‌ زیر دامان جلال او چومجمرمی کشد
ماه اوج‌سلطنت،هوشنگ، گزخیل‌نجوم ‌ ‌ ‌ چون قران سعد برآفاق لشکرمی کشد
آفتاب برج نصرت، شهسوار روز رزم ‌ ‌ ‌ کاسمانش‌غاشیه‌بردوش خاور می کشد
ازشرف‌خاك درش خط غبار ازبهرنسخ ‌ ‌ ‌ بر قصور شرفهٔ ایوان قیصر می کشد
تا مشام دهر شد از عطر خلق او عطیر ‌ ‌ ‌ باد در دامن بجای خاك عنبر می کشد

۱ـ ملك . در تح : گر ‌ ‌ ‌ ۲ـ تصحیح قیاسی . درنسخه اساس وملك : که که باغ
۳ـ این کلمه بازهم درقص ۹ و قص ۰۰ تکرارشده ‌ ‌ ‌ ۴ـ تصحیح قیاسی،درنسخه اساس سفیداست کلمه‌ای افتاده است، درنسخه ملك : بباد صبح زرگر برگ

آنچنان شدعالم ازعدلش که مهر آسمان — بر سر از مشرق به مغرب تشت پر زر می کشد
کوه را ازسنگ حلم او گرانی در دلست — تا ز دستش بار غیرت کان گوهر می کشد
ابر تا از دست گوهر بار او بر باد رفت — آب دریا تلخ و شور از دامن تر می کشد
دست او بحر است و تیغ جان ستان در وی نهنك — از عجایبهاست کانرا بحر در بر می کشد
بشکند از باد عزم اوی و در پای اوفتد — هر که در عهدش چو زلف دلبران سر میکشد
کلك او چون ناف آهو از دوات نافه وش — بر رخ کافور کاغذ مشك اذفر میکشد
ای جهانگیر آفتابی کز شهاب رمح تو — گردش پرگار گردون خط محور می کشد
هر کرا خورشید رایت همچو رایت بر کشید — سایه بان از خیمه فیروزه برتر می کشد
هرا کرا بازوی قهرت همچو تیر انداخت دور — همچو پیکان محنت راه از پی پر میکشد
از برای طعمهٔ شیران سلانت[1] به طوع — ثور خنجر مینهد بهرام خنجر می کشد
داورا حالا ز حال من شنو این داوری — کارها زرمی شود چون پیش داور می کشد
حال خود مجمل نوشتن در قصیده کافی است — گر مفصل بازمی گویم به دفتر می کشد
گفته ام شعری چنین موزون که از عین علو — زهره باشعری به میزانش برابر می کشد
جای آزرم است حاجت نیست حاجت خواستن — من خلیلم زانکه نظم من به آذر می کشد
ناصرا بگذر ازاین جرات که هنگام دعاست — سوی گستاخی تراعقل سخنور میکشد
تا به زر مغربی در گوش گردون آفتاب — حلقه ای هرماه از ماه منور می کشد
تا ابد در گوش گردون حلقه حکم تو باد — حلقه را در گوش خود چون حلقهٔ در می کشد

۲۹ در مدح خواجه عبیدالله وزیر

فقط فاتح

خوشست عید از آن خوشتر اینکه یار آمد — فراز خنگ فلك ماه من سوار آمد
بیاد زلف و رخش ناله کرده ام شب و روز — گل مراد پس از نالـــهٔ هزار آمد
زلطف و ناز کیش عمر نازنین خواندم — بدان دلیل که چون عمر برگذار آمد
صبا رساند زگـــرد رهش ره آوردی — به بلبلان چمن مژده بهــــار آمد
به یاد یار دمی روز عیدرا خوش دار — که مــوسم می نوشین خوشگوار آمد
مرا به روز جدائی رسید مژدهٔ وصل — میان مــوج بــلا وعدهٔ کنار آمــد
ز ناز سر کشد از آسمان مگر چون مهر — بـه سایـهٔ علـم سرور کبار آمد

۱- کذا ، این قصیده در سایر نسخه ها نیامده ، سلان به ضم اول وتشدید لام ، جمع سال یعنی وادی فراخ و جای پر درخت

یگانه صاحب صاحبقران عبیدالله — که ذات او اثر لطف کردگار آمد
وزیر عالم عادل که از دل دریا — کفش به وقت سخا ابر در نثار آمد
سپهر رفعت خورشید روی ثابت رای — قمر عزیمت بر جیس اقتدار آمد
پناه و پشت وزارت که ذات کامل او — به عقل عاقلهٔ ملک شهریار آمد
چه سوسنست ندانم زبان خنجر او — که در گلوی مخالف سخن گزار آمد
ز خلق شامل او شمه‌ای شمال گرفت — که بوی او مدد نافهٔ تتار آمد
زهی رسیده بدان پایه ای که ازسردست — زبان کلک تو درملك کامگار آمد
زهی سکندر ثانی که سد سدهٔ تو — به روز حادثه آفاق را حصار آمد
ترا به ملك زمین و زمان نباشد فخر — که چاکران تو را از زمانه عارآمد
سپهر لاف بلندی و منزلت میزد — چو قدر منزل تو دید شرمسار آمد
دقیقه ای که قضا را نهفته با قدرست — به پیش رای منیر توآشکار آمد
ز ابر جودت دریا فتاد در لرزه — ز دست جودی توکان به زینهار آمد
چوصفرپیش تو دینار را شماری‌نیست — کف کفیل ترا جود بی شمار آمد
بکارزار چو تو کار خصم کردی زار — مخالفان ترا از تو کار زار آمد
چنین که‌خون‌عدو خشك شد زهیبت تو — دوای خشکی او تیغ آبدار آمد
چو بر کنارهٔ فرمان مثال حکم تو دید — زمانه را همه امید در کنار آمد
به عیدگاه گذر کن که نعل یکرانت — برای‌گوش مه عید گوشوار آمد
قدوم عید مبارك مبارکت بادا — که عید را شرف عید تو شعار آمد
عراق را چو زطغیان آب چشم رسید — مرا ز خون جگر دجله در کنار آمد
مدایح تو ندارد نهایتی از صدق — دعا به است ، که هنگام اختصار آمد
همیشه تاکه بود دورچرخ بی سرو پای — هماره تا کره خاك پایدار آمد
تو پایدار بمان تا بقا بود ممکن — که خصم بی سرو پایت به پای دارآمد

۳۰ همچنین درمدح جلال الدین هوشنك گوید تح . ملك

به دل رسید بشارت که دلستان آمد — چو مه به منزل وچون‌گل به بوستان‌آمد
فراز خنگ فلك آفتاب قلعه نشین — کشید تیغ و بر آفاق کامران آمد
همین که‌دیدمش‌ازدور همچوجان عزیز — نداشت طاقت دوری تنم بجان آمد
خدنگ غمزه که‌جست‌ازکمان‌ابرویش — دلم نشانه او بود بر نشان آمد
به پیش سرورو‌انش چونارون شدسرو — بسی شکست که بر سرو ناروان آمد [1]

۱ــ نسخه ملك . این بیت دراساس‌نیست

چو آفتاب بسوزد ز تاب عالـم را — مگر به سایه عدل خدایگان آمد
چراغ‌چشم سلاطین‌جلال‌دین هوشنگ — کـه شمع دودهٔ دارا و اردوان آمد
گرفت همچو منوچهر تخت شروان را — به گلستان شماخی چواخستان آمد
ازآن زمان‌که به پایش رکاب سر بنهاد — عزیمتش چو صبا مطلق العنان آمد
طواف‌کل طوایف بگرد سده اوست — که‌چون حریم حرم مهبط امان آمد
ز گوهرست که برهان قاطع تیغش — برهنه در صف هیجا به امتحان آمد
شکست فرق عدورا به‌گرز خود شکن — کـه حملهٔسبك این برآن گـران آمد
چنان ضعیف شد آئین ظلم از عدلش — که‌گرگ در رمه با قوت شبان آمد
به عهد معدلتش باد در کمند افتاد — به دور دولت او زور برکمان آمد
ایا شهی که‌گل عدل و سوسن دانش — ز باغ دولت تو تازه درجهان آمد
گلی ز غنچه پیکان تو شکفت به رزم — که باررو برگ بر او شاخ ارغوان آمد
مهی ز پرتو جام شما نمود به بزم — که خون قلب اسد در دلش روان آمد
میان‌خیل‌تو‌هرکس که‌نیست[1] چون‌مرکز — چو خط ز دایرهٔ امن بر کران آمد
مخالف توکه‌سر میکشید همچو علم — کرانه کردو چو تیغ تو درمیان آمد
جزای آنکه چوموی ازتو روی برتابد — چوزلف بررخ پرچم سرسنان آمد
به‌راستان که‌ازاین‌درکسی که‌جست‌چوباد — چو پرده روی مذلت بر آستان آمد
گلست آنکه بعهد شما دراند جیب — نی است‌آنکه به دور تو در فغان‌آمد
سمند توکه فلك را نمیخرد به جوی — جوش ز سنبله وکه ز کهکشان آمد
شها به گلشن مدحت هزار دستان شد — ضمیر بنده و در دهر دلستان آمد
بسی جواهر منظوم کلك ناصر را — چوتیغ خسرو منصور بر زبان آمد
اگر به سمع قبولش درآوری چون در — چو حلقه بر در امید می توان آمد
همیشه تا به حساب نجوم در اجرام — گهی مقارنه رفت و گهی قران آمد
قرین بخت تو بادا سعادت دو جهان — که اقتران تو با عمر جاودان آمد

۳۱ در مدح سلطان اویس

تح . ملك . د

کعبتین‌روزوشب‌در طاق‌اخضر کرده‌اند — هفت‌مهره‌دردوشش‌خانه‌مششدر کرده‌اند[2]

۱ـ ملك : هست ۲ـ ظاهرا استقبالست از قصیده معروف ادیب‌صابردرمدح سلطان سنجر بمطلع: آذر ومانی که صورتهای‌دیگر کرده‌اند
نی‌رخ‌چون‌ماه و نی زلف چو عنبر کرده‌اند ومضمون ودرآمدمطلب نیز درآغازقصیده هردو بیکدیگزشبیه است . شاید ناصر آنرا استقبال کرده باشد .

بلعجب منصوبه ای از غیب میآید پدید　　مختلف نقشی بهرصورت مصور کرده‌اند
تادوشمع افروختند از مهر و مه درصبح و شام　　همچو پروانه فلك را آتشین پر کرده‌اند
بردرمشرق مه و خورشیددر روز محاق　　حلقه‌وسندان گردون گوئی از زر کرده‌اند
شاه انجم را که او برشیر میگردد سوار　　باز در برج حمل قربان لاغر کرده اند
نقش ماه نو که چون ابروی دلبر دلکشست　　همچو مرتاضش از آن رخساره انور کرده‌اند[1]
کار داران نما راگشت نورش رهنما [2]　　تابساط[3] خاك را از خلد خوشتر کرده‌اند
چون گل سوری زمهد غنچه بیرون کردسر　　بروی از باران نثار در و گوهر کرده اند
گه به تیغ برق فرق دور را [4] بشکافتند　　گه‌به‌گوش رعد گوش دهر را کر کرده‌اند
سنبل عنبر به بوی عود مشکین ساختند[5]　　چشم نرگس را به روی گل منور کرده‌اند
غنچه ظاهر سبز و باطن سرخ گویا خازنان　　حقه پیروزه بر یاقوت احمر کرده‌اند
سبزه آلوده به‌خاك و گل گریبان کرده چاك[6]　　گوئیا اموات روز حشر سر بر کرده‌اند
تا شود باد صبا در مجلس گل عطرسای　　همچوهاون لاله را پر مشك و عنبر کرده‌اند
این همه بوی عبیر از غنچه می آمد که دوش　　اندرون او پراز آتش چو مجمر کرده‌اند
نقش بندان قوای نامیه ، طوبی لهم　　سرورا با سدره و طوبی برابر کرده‌اند
درچمن ساز طرب را باده نوشان صبوح　　غنچه گل را صراحی لاله ساغر کرده‌اند
دلبران حوروش برياد فردا هرشبی　　روی ساقی جنت و می آب کوثر کرده‌اند
بلبلان بزم ، یعنی لعبتان رود زن　　هرزمان برروی گل آهنگ دیگر کرده‌اند
چنگیان چنگ گیسو تیز کرده چنگها　　پیرزالی را به‌رغبت تنگ دربر کرده‌اند
پرتو روی مغنی در پس اوتار چنگ　　صفحه‌خورشید پنداری که‌مسطر کرده‌اند
راهبان انجیل میخوانند درگوش رباب　　چار زنار مسیحا رشته خر کرده اند[7]
مارچون افغان برآرداز دم افسونگران　　در دهان او بجای زهر شکر کرده اند
دف چو ماه چارده پیرامن او اختران　　اقتران با زهرهٔ خورشید پیکر کرده اند
مطربان خوش نوا اندر سپاهان و عراق　　این قصیده درمدیح شاه از بر کرده‌اند

۱- این بیت در نسخه اساس ملك نیست از روی نسخه د نوشته شد　۲- نسخه د: روشن رهنما　۳- د: یا بساط　۴- نسخه د : گه‌بفرق تیغ فرق دهررا　۵ نسخه د: صبا　۶- نسخه د: گل کفن را کرده چاك　۷- درنسخه اساس بجای این مصراع مصراع دوم بیت بعد نوشته‌شده و مصراع اول بیت بعد و مصراع دوم این بیت از قلم کاتب افتاده‌است، نسخه ملك نیز مغشوش است از روی نسخه د، اصلاح شد.

ظل یزدان آفتاب سلطنت سلطان اویس — آنکه هفت‌اقلیم‌را بروی مقرر کرده‌اند
رای اورا آفتاب هردو عالم خوانده‌اند — عدل اورا سایه‌بان هفت کشور کرده اند
دولت او را نظام چار عنصر داده‌اند — طالع او را دلیل هفت اختر کرده اند
آزرا از خوان انعامش شکم پر یافتند — فقررا از فیض جود او توانگر کرده‌اند
حکم اورا سروران دهر گردن مینهند — خاك پایش را سران ملك‌افسر کرده‌اند
میدهد[1] نه‌چرخ‌وچارارکان‌گواهی کزازل[2] — پادشاهی را بنام شاه محضر کرده‌اند
ناظری چون او نیامد بوستان دهر را — تا اساس طاق این پیروزه منظر کرده‌اند
ای‌جهانداری که‌ازنعل‌سمندت‌روزوشب[3] — تاجداران ممالك خاك بر سر کرده اند
شیرمردان بر بساط معرکه همچون زنان — روزمردی برسرازبیم تو چادر کرده‌اند
آب ازسهم سنان تو همی پوشد زره — غنچه را از بیم پیکان تو مغفر کرده‌اند
چون تو فرزندی نزاید ازموالید ثلاث — نه پدر تا اتصال چار مادر کرده‌اند
تازگرد موکب توچشم‌آهوکحل یافت — موی‌اوراشانه‌از چنگ غضنفر کرده‌اند
زنده می‌آرنددشمن‌راغلامانت به‌چنگ — شاهبازان همچنین صید کبوتر کرده‌اند
کلك ناصررا که ازثعبان‌موسی آیتیست — وقت انشای ثنایت سحر گستر کرده‌اند
زولت پیرتو و بخت جوان با هم قرین — کین‌جوان‌وپیرعهدی‌نیك‌درخور کرده‌اند

۳۳ درمدح سلطان اعظم جلال‌الدین هوشنگ فاتح . سپه.ملك.ملك۲

رسید مژده دولت که یار می آید — چومه به قله گردون سوار می آید
به ابروی چوکمان تیر غمزه پیوسته — گمان برم که به عزم شکار می آید
فتاده درپی او سد هزار دل چو سپاه[4] — میان حلقه در[5] شاهوار می آید
چومیرود به رخش‌گرد عنبر اشهب — رخش زساده دلی در غبار می‌آید
شکفته غنچه دلها به بوی لطف که او — ز نازکی چو نسیم بهار می آید
نهادگل همه شب‌گوش و بامداد شنید — زباد صبح که آن گلعذار می‌آید
به‌گرد موکب اوکرد همرهی همه راه — که کاروان صبا مشکبار می آید
به پیش یار مگر رفت و پیشباز آمد — که از نسیم صبا بوی یار می آید

۱ـ نسخه د. دراساس میدهند ۲ـ د. ملك . دراساس :گران ۳ـ ملك : روزرزم
۴ـ سعدی مضمون را چنین‌آورده (ص ۵۶۰) کلیات سعدی تصحیح مظاهرمصفا
سلطان‌صفت همی رود سد هزار دل — بااوچنانکه درپی سلطان رود سپاه
۵ـ سپه ، میان حقه دری

اگرچه از لب او کام دل نیافت کسی ... به پایبوس شه کامگار می آید
خدایگان زمان شهریار روی زمین ... کز آسمان لقبش شهریار می آید
شکوه منصب شاهی جلال‌دین هوشنگ ... که روز رزم چو اسفندیار می‌آید
شهی که قاعده روزگار دولت او ... چو عقل عاقلهٔ روزگار می‌آید
از آن به عهده عهدش زمانه پیمان بست ... که عهد دولت او استوار می آید
شبی که نور مه از مهر روی او باشد ... چو روز راز نهان آشکار می آید
به هر دیار که آورد روی رایت او ... سعادتی به سرآن دیار می آید
زهی سوار دلاور که نعل یکرانت ... به دست شاهد نصرت سوار می‌آید
هلال نعل زری از سم سمند تو بود ... که زهره را ز شرف گوشوار می‌آید
به‌کار زار چو تیغ تو روی می آرد ... مخالفان ترا کار زار می آید
به روزمعرکه‌رمح‌توچون(عصای)[1]کلیم ... به چشم خصم سراسیمه مار می آید
زبان‌خنجرتو چون‌رسد به‌حنجر خصم ... ز تاب قهر حکایت گزار می آید
زبس که‌گرزتو با خصم سرگرانی کرد ... دل شکسته او زیر بار می آید
سپربه‌روی ز تیغ تو می کشد خورشید ... که سرخ و زرد به برج حصار می‌آید
سپاه خصم ترا وقت عرض روز شمار ... ز خوف و هیبت روز شمار می آید
حسود توچوخروس‌ازخروش‌می‌خواهد ... که تاجدار شود تاج دار می آید
حدیث راست شنودشمن تو کژبادست[2] ... که هر کجا که رود خاکسار می آید
زدست‌جنگ‌تودشمن‌به‌صلح روی نهاد ... به پای خود ز سر اضطرار می آید
شکسته بسته و بر خاك عجز افتاده ... به پای بوس تو در اعتذار می آید
از این[3] چه شد که‌بشد ازسپاه تویکتن ... یکی برفت و لیکن هزار می‌آید
هنوز یك گلت از سد هزار نشکفتست ... نهال دولت تو نو به بار[4] می آید
نکرد[5] ناله ز دست چنار کز عدلت ... نوای مرغ ز برگ چنار می آید
زچشمه خون جگرمی‌رود به‌رنگ‌عقیق ... چو بار حلم تو بر کوهسار می آید
ز چشم ابر از آن میشود حیا باران ... که از سخای کفت شرمسار می آید
اگر ز لطف تو آمد به زینهار امل ... اجل زدست[6] تو در زینهار می آید

۱ــ ملك.درنسخه‌اساس: عیسی کلیم ۲ملك: بادکژاست.سپه :تو باتوکژاست ۳ملك : ازآن ۴ ملك : نوبهار ۵ ملك: بکرد، سپه: بکردناله‌زدستت ۶ ملك :قهر

چـو یافت نام[1] غلامی به نام تو دینار | زضـرب سکهٔ تـو در شمـار می‌آید
زری که مهر ندارد ز مهر تو بر دل | بهر کجا کـه رود بی‌عیار می‌آید
به شکل صورت مانی[2] زشکل توقیعت | مثال کار جهان چـون نگار می‌آید
خطی که آورد از کلك تو رخ کاغذ | تراز دامن لیل و نهار می‌آید
چورویِ‌طرفه بغداد واسطی توشد[3] (؟) | همه مراد جهان در کنار می‌آید
شها چو نال‌شدم گر ز ضعف خود نالم | نیم، که نالهٔ من زیروزار می‌آید
بچشم لطف نظر کن که بنده دور از تو | قوی ضعیف شدست و نزار می‌آید
قصیده گفته و رانده سخن به حد کمال | چو بلبلی که یکی سد هزار[4] می‌آید
به‌جنب دانش توشعرگرچه‌کاری نیست | ز بهر مدح تو روزی به‌کار می‌آید
ز روزگار قزل ارسلان و نظم ظهیر | به روزگار سخن یادگـار می‌آید
اگر نه مدح تو بـودی مراد از شعرم | کجا همی بـرم او را چکار می‌آید
شعار شعر چو چندان لباس فاخرنیست | مرا ز نسبت اشعار عـار می‌آید
کدام عار چو اشعار من مدیح شماست | بدین سبب سبب افتخـار می‌آید
سخن ز تربیت تو مقام عـالی یافت | ز التفات تـو بـا اعتبار می‌آید
ز بهرآنکه نگه داشت آب خود ناصر | گهر ز بحر دلش آبـدار می‌آید
شبی که نظم مدیح تو میکند انشا | بـه روز جـوهر انجم نثار می‌آید
هوای مهر تو و آب روی خود خواهم | خوش‌است‌آب وهوا سازگار[5] می‌آید
سمند فکر که خوش میرود برای دعا | به پای خود ز سر[6] اختصار می‌آید
همیشه تا که به پشت سپاه شاهان را | سعادتـی زیمین و یسـار می‌آید
یسار بخش به یمن یمین که نصرت تو | ز لطف و عاطفت کردگـار می‌آید

۳۳ درمدح امیرزاده محمد

فقط ملك

خـط غباری نوشت حسن تـو برخـد | پیر خـرد را چـو طفل تخته ابجد

۱ـ ملك ۲: داغ ۲ـ ملك. در اساس : یـائی ، این بیت و بیت بالا در نسخه ملك ۲ نیست ۳ـ در ملك: پوشد در سپه : بوشد . در ملك ۲ این بیت نیست ، در اساس : حـرف اول نقطه ندارد و معلوم نگردید چگونـه بایـد خواند و مقصود چیست ۴ـ ملك ۲ یکـی در هـزار ۵ـ ملك : سازوار ۶ـ ملك: بسر

از خط صورت بخواندم ابجد معنی   ابجد تو کرد فارغم زاب وجد
نیست دلم را بغیر روی تو مقصود   نیست تنم را بغیر کوی تو مقصد
ابروی طاق تو همچو نون مقوس   چشم سیاه تو همچو عین مصوّد
خازن تقدیر بسته زان دو لب لعل   پرده یاقوت پیش در منضّد
افعی زلف تو هیچ دیده ندارد   کز خط سبز تو دیده است زمرد
مدّ نظرها بقدت از سر مهرت   ظل تو ممدود باد چون الف مدّ
رنگ گل و طعم شکر است لبت را   یافت دهانت به کام قند مورد
ماه بیفتد ز چرخ پیش چنین روی   سرو درآید ز پای پیش چنین قد
جور تو نزدیك شد که بر دل ناصر   همچو وفاهای او برون شود از حدّ
کافری از حدّ مبر وگرنه بنالم   از تو به پیش امیرزاده محمد
مردم چشم ظفر سلالهٔ اقبال   آنکه بتائید حق شده است مؤید
آنکه زطبع لطیف و خاطر روشن   از دو جهانست همچو عقل مجرد
وانکه شب تیره خال از رخ هند و   می برباید به زخم تیغ مهند
حاجت تاکید نیست با تو ولیکن   کد مرا دفع چون که هست موکد (کذا)
سوز تصاعد کند بسوی دماغم   بر رخ زردم زند گلاب مصعد
مهر ندارد جهان به خنجر خورشید   مهد فلك را بخواه عذر ممهّد
رای تو تاماه گشت و روی تو خورشید   همچو فلك شد اساس ملك مشیّد
هست مقید به بندگیش در اطلاق   هر چه در آفاق مطلقست و مقید
مجد تو بوئی اگر به خاك رساند   مژده رسد مرده را به روح مجدد
ای به تفاخر در آن مقام که کیوان   میکند از خاك آستان تو مسند
زهره به‌بزم توهست مطرب خوشگوی   ماه بدور تو هست ساقی امرد
هر که سر از خط نامه تو بپیچد   باد رخش چون زبان خامه مسوّد
سد چو سکندرشدی کز آهن و شمشیر   بر ره یاجوج فتنه ساخته‌ای سد
فرق ز قدر توتا به اوج فلك [نیست][1]   [ز][2] آنکه نهد فرق زیر پای تو فرقد
مدح ترا گر به حبر بحر نویسم   بر طبق آسمان به خط مقرمط[3]

۱ـ در نسخه : هست   ۲ـ نسخه: آنکه ، این قصیده فقط در ملك دیده شد
۳ـ از عیوب قافیه (اکفا)

روز ادا پیش آفتاب ضمیـرت — گفته نباشم ده از هزار و یك از سد
سد یك درس ثنای تـو ننویسد — [خامه][1] جلدم بـه سد هزار مجلّد
عرضه دهد بنده یك‌سخن به حضورت — [نك][2] سخن بنده را اگر نکنی رد
مدت یکسال شد که بنده در این شهر — هست دعاگوی بخت و دولت سرمد
روزه غم بـی دیار و یار گـرفته — عید طرب را بعید مانده و ابعد
جان برادر ز هجر جـان بـرادر — هر که ببینی به مولد است و مولّد
سوسن نطقم ولی چو غنچه پر دل — بسته دهانم نه نیك گویم و نی بد
همسرمن ازسر کسیست که‌ازعیب(کذا) — باز نداند خواص لعل ز بسّد
صاحب‌کسنی شریك شکر من نیست — کـو نشناسد شرنگ را ز تبرزد
گر سخنم عسجدی به خواب همی دید — بر ورق سیم می‌نوشت به عسجد[3]
غم به دلم‌مد غمست و دست زمانه — ارّه نهد بـر سرم چـو حرف مشدّد[4]
تا ازلست و ابد به اول و آخـر — در وسط هر دو دور طاق زبر جد
آنچه ترا در ازل رسید زبخشش — باد ملازم بـه خدمت تو مؤبد
ز آنچه ترا درجهان زمنصب وملکست — بهتر از ایـن جـاودان به خلد مخلّد[5]

۳۴ درمدح محمدشاه غازی معزالدین ملك حسین کرت تح.ملك

ای آفتاب حسن به دوران روزگار — چون مه برآر سر زگریبان روزگار

۱ــ در نسخه : جامه ۲ــ در نسخه : یك . ظاهراکلمه متن مناسبتر است .
۳ــ اگر به‌معجزه خواند حـدیث مـن متنبی فلـك دگـر نزنـد دم زگفته‌های مبرد (خواجو) ظاهرا ناصر قصیده عسجدی را کـه فعلا در دست نیست اقتفا کرده است . منوچهری نیز بدین وزن و قافیت قصیده‌ای غرا دارد ر . ك دیوان منوچهری مصحح دکتر دبیر سیاقـی ص ۱۵ ۴ــ کسی‌که از سر تشدید با تو در سخن آید نهند بر سراواره چون حروف‌مشدد (خواجوی‌کرمانی) دراین قصیده خواجوی‌کرمانی (متوفی بسال ۷۵۳) که بدین‌قافیه سروده است‌تك تك‌مضامینی مشابه‌باسخن‌ناصر بنظر میرسد. ۵ــ این قصیده در نسخه ملك اغلاط و اشتباهات بسیار دارد چون نسخه بدل نداشت تصحیح آن بیش از این مقدور نگردید وبساکه در آنچه نیز شده است خطاهائی رفته باشد،العذر عندکرام الناس قبول.ممدوح، امیر زاده محمد نیز به درستی شناخته نشد.

بگشا چو غنچه پرده ز رویت که کس ندید   یك گل به رنگ تو ز گلستان روزگار
بنشین بر آب چشمه چشمم که بر نخاست   سر وی به قامت تو ز بستان روزگار
یکدانه همچو خال تو ایام بر نداشت   هرچند کشت سنبله دهقان روزگار
چوگان زلف، گوی زنخدان تو ربود   ای گوی حسن برده زمیدان روزگار
دستی زنم چو صبح و بر آرم دمی[1] چو مهر   چون‌نیست پای صبر به دامان روزگار
بشکست از تو گرمی بازار آفتاب   بر بست آسمان در دکان روزگار
با عاشقان چرا ستم از حد همی بری   ما را بس است جورفراوان روزگار
پایم ببست رشته حرمان روزگار   دستم شکست پنجهٔ پیچان روزگار
در مصر ملك حیف بود دیگران عزیز   یوسف بمانده[2] خوار به زندان روزگار
در چاه آرزو[3] ز پی آن فتاده‌ام   کازرده‌ام ز صحبت اخوان روزگار
خون‌می‌دهد به‌جای می از سرخی شفق   چرخ سیاه کاسه براین خوان روزگار
سد شور در سرم ز چه افتاد چون هنوز   دستی نبرده‌ام به نمکدان روزگار
قرص شکسته را بکند هر مهی درست   دندان من ندیده لب نان روزگار
دایم حمل قرار در آتش گرفته است   این دیده‌ایم بره بریان روزگار
در بیشه فلك چو اسد میکنم شکار   کی شیرشد چو گربه در انبان روزگار
ناصر ز روزگار شکایت چه میکنی   چون هیچ حکم نیست بفرمان روزگار
بگذار هفت پرده ز حکم[4] سرای دهر   بگذر ز چار گوشه ارکان روزگار
گر نیست گرد عارضه در دیده سپهر   ور نیست [درد][5] حادثه‌در جان‌روزگار
این باد نیست آه و دم سرد آسمان   این ابر چیست دیدهٔ گریان روزگار
چون‌مرغ خوش نوا شده‌ای ازلسان طیر   برگو حکایتی به سلیمان روزگار
شاه جهان محمد غازی کز آسمان   آمد بدو خطاب که سلطان روزگار
تا نه رواق گنبد فیروزه بسته‌اند   ماهی چو او نتافت در ایوان روزگار
ثعبان نیزه درید بیضای او خرد   چون دید گفت موسی عمران روزگار
چرخش چو داد منصب افراسیاب گفت   باز آمدست رستم دستان روزگار
آن سلطنت پناه که چون ملك ایمنست   در سایه عنایت خاقان روزگار

۱ـ ملك : گریبان درم   ۲ـ ملك: نمانده   ۳ـ ملك : چاه انزوا

۴ـ ملك: پردهٔ حکم   ۵ـ نسخه: کرد، ظاهرا کلمه‌ای که در متن آورد مناسبتر باشد

سلطان معزالدین که غبار سمند او   شد تو تیای دیده اعیان روزگار
از نوك تیغ قهر و سر کلك لطف اوست   درد دل زمانه و درمان روزگار
با عدل[1] او عمارت عالم همی کند   معمور گشته خانه ویران روزگار
کمتر غلام هندوی او از مفاخرت   بنهاد پای بر سر کیوان روزگار
ای شاه شاهزاده به پشت چنین پدر   بشکن سر زمانه و دندان روزگار
ای شهسوار بر سر میدان ربوده‌ای   گوی سپهر در خم چوگان روزگار
چون هیچ نکته پیش ضمیرت نهفته نیست   دانسته‌ای تو ظاهر و پنهان روزگار
مردم بخواب و دولت بیدار تو مدام   شب تا به روز گشته نگهبان روزگار
چون بر براق برق عزیمت شوی سوار   دریاب آنچه رفت ز دوران روزگار
شاها توئی محمد ثانی به خلق و نام   من بنده در مدیح تو سحبان روزگار
سودم ز مدح تست وگرنه زیان بود   نقد هنر به قیمت ارزان روزگار
خود را به نظم و نثر پدیدار کرده‌اند   آنها که بوده‌اند سخندان روزگار[2]
من هم به نام شاه جهان یك دوشاه بیت   بنوشته‌ام به دفتر و دیوان روزگار
تا خنگ چرخ غرّه همی یابد از هلال   بادا نشان حکم تو بر ران روزگار
پایان مباد عمر ترا تا شوی محیط   بر ابتدای عالم و پایان روزگار

۳۵ درمدح سلطان جلال الدین هوشنگ   فاتح.ملك. سپه

چو چشم[3] مست تو بیمار گشته‌ام زخمار   برای دفع خمارم سبوی می زخم آر
مرا زنار[4] فراق تودر دل آسیب است   بیار باده مگر به شود به شربت نار
مدام تلخ چشاند حریف را ساقی   که نیش نوش‌گوارد زیار شیرین کار
چو ساکنان در دیر درد خوار شدیم   به پای خم بنشینیم همچو دردی خوار
به می فروش همان به که زهد نفروشیم   که رخت زرق نیابد[5] بها دراین‌بازار

۱ـ ملك: تاعدل او.   ۲ـ این قصیده باستقبال از قصیده انوری بمطلع زیر سروده شده
ای در هنر مقدم اعیان روزگار   در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار
وشاید در این شعر نیز مراد وی از سخندان روزگار یکی او بوده است. رجوع کنید
به دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۱۷۴.   ۳ـ سپه: ز چشم
۴ـ سپه. در اساس و ملك: زبار   ۵ـ ملك: نیارد، سپه: زهد ندارد

مرا زباده غرض بوی صحبت یاراست — نظر بغیر ندارم بحق صحبت یار
مرا که آینه جام جهان نمای بود — درون آینه بینم مدام نقش نگار[1]
مرا که خرقه رنگین به می‌شد آلوده — ز زلف شاهد و ساقیست درمیان زنّار
چو دربساط هوا ششدر است مهره دل — زکعبتین طبیعت چه سود پنج وچهار
قمار بازم و کی از قمار باز آیم — که عود سوخته را نسبتی بود به قمار
می آر و هیچ بهانه میار ای ساقی — که تشنه خاسته‌ام در ازل زخواب‌خمار
نه آن مئی که برد عقل و آورد مستی — دهد خمار وبود خام در خم خمّار
از آن مئی که‌به‌یك قطره جرعه جامش — کند ز مستی غفلت عقول را هشیار
به بحر عشق چنان غرقه شد سفینه ما — کزین میانه همین عمر میرسد به‌کنار
مرا که وجه زری نیست غیر چهره زرد — رسید سیم به دامن ز جزع[2] گوهر بار
چو اشك گرم‌رو من مسافر دریاست — گهر بـه روم همی آورد ز دریـا بار
کشیده‌ام سخنی چند چون‌گهر در نظم — که می‌برم به ره آورد شاه بهر نثار
سپهر مهرجلالت[3] جلال‌الدین‌هوشنگ — که آسمان کرامست و آفتاب کبار
خدایگان سلاطین که رای روشن او — بود چـو آینه صبح مطلع انـوار
شهی که نعل‌سمندش‌به فرخی چو هلال — کشید حلقه به گوش ثوابت و سیار
ز عزم اوست که آمد سپهر درجنبش — زحزم اوست که جرم زمین[4] گرفت قرار
نعوذ بالله از آن ساعتی که روز نبرد[5] — بود به‌بحر کف او نهنگ مردم خوار
به گیرودار چو صفهای دشمنان شکند — سپهر گـوید گیر و ستاره گـوید دار
به نوك نیزه پیچان که چون‌دم ماراست — برآورد ز سر دشمنان دهر[6] دمار
به آب تیغ که آئینه رخ ظفرست — نشاند از سر زلف عروس ملك غبار
صدای دمدمه کوس او بگوش عدو — همان حکایت‌صورست‌و عرض روزشمار
چو شیر رایت اوچنگ در مخالف زد — زنای خصم برآمد براستی اقـرار
ایا شهی که زجودت بخر ده بشکست — درست مغربی مـاه همچو زر عیار

۱ـ ملك: نقش و نگار. ۲ـ سپه. در ملك و اساس: ز چرخ ۳ـ ملك: مه ثریا منزل ۴ـ ملك و سپه. در اساس: کلمه زمین ازقلم‌کاتب افتاده ۵ـ نسخه سپه: که رزم بود ۶ـ در نسخه اساس: دهر دشمنان، است‌که یقیناً اشتباه کاتب میباشد. در نسخه سپه دشمنان ملك. در ملك: دشمنان دهر

هزار دیده سپهر پیاده رو بگشاد ندید مثل تو در هیچ عرصه شاهسوار[1]
سپر بیفکند از سهم تیغ تو خورشید چو سر برآورد از برج این کبود حصار
ز خانهای کمان، تیر چون عقاب سه‌پر از آن بود که کند جان دشمن تو شکار
به‌پیش حلم تو (بی)[2] سنگی و سبکباریست که نیست[3] زلزله از سهم تیغ در کهسار
اگر ز گلشن خلقت صبابرد بوئی هـوای فصل خزانـرا دهد مزاج بهار
ز روی لطف تو در باغ عیش روید گل ز راه قهر تو در پای عمر آیـد خار
لطیفه ایست ز خلقت مکارم اخلاق دقیقه ایست زرای تـو مخـزن اسرار
ز ابر قلزم دست تو در شود بـاران ز آب چشمه تیغ تو بشکفد گلزار
چو بندگان حبش داشت داغ تو زانروی سپید روی شد از نـام نامیت دینار
چو صفر پیش تو دینار درشماری نیست که فیض فضل تو بیرون بود زحد شمار
جهان پناها داعی دولتت ناصـر که ساخت حرزمدیح [تو][4] ورد لیل و نهار
اگر حقیر نماید ز قوت ضعفست ز بهر آنکه دل افگار باشم از افکار
چو شمع ز آتش دل سوختم شبان دراز که تا سپارم جان را به مهر دراسحار
ستاره اوج نشین از برای این شده است که همچو بخت تو روشن دلست و شب بیدار
هزار دستان دارم به گلشن مدحت اگـر ملول نگردی تو از نوای هزار
سخن بر این نمط و شعر زین نسق دارم کجاست ساحر و کو سحر گو بیا و بیار
سبب پیادگی و عجز بود و رنجوری که دیر بود[5] جدا مانده دیده از دیدار
چو بلبلی که جدا ماند از گلستانی جدا ز خدمت تو بنده را چنان انگار
ز بنده دوری ازهمچو تو خداوندی بـه اختیـار نباشد خـدای را زنهار
برفت آنچه ز تقصیر بخت بر من رفت کنون ز لطف تو دارم هزار استغفار
بهیچ پایه عالی مکن سپارش من بـه دست تـربیت لطف خویشتن بسپار
اگر حسود نماید تعنتی مپسند و گـر سپهر رسانـد تعرضی مگذار
همیشه تا که بود گرد مرکز عالم مدار دایره نه سپهر چـون پرگـار
مخالف تو چو پرگار باد سرگردان به گرد مرکز حکمت سپهر دایره وار

۱ـ سپه، ندید مثل ترا هیچ شاه شاهسوار ۲ـ درنسخه‌ها: توئی ۳ـ ملك: که هست ۴ـ ملك و سپه، در اساس «تو» از قلم افتاده ۵ـ سپه و ملك: که دیر و دور جدا

چه‌ماهی است که او رابود برآب گذر / به بحر همچو صدف گشته حامل گوهر
به‌شکل نون‌هلالیست بـرصحیفه آب / چـو ماه نـو که نماید ز گنبد اخضر
مکان یـونس عهد است همچو بطن الحوت / عجب نباشـد اگر بحـر گیردش در بر
کمان‌وش است و شود راست کاراواز تیر / سبك رواست و گران بار گردد از لنگر
تنش که ازچپ و از راست دستهادارد / در آشنائی بحرست روز و شب يك‌سر
چومرغ آبی دایـم همی رود دربحر / ولی چوماهی عاجز همی‌شود در بـر
به روز جنگ به زراد خانه ای ماند / دراو زبس که بود درع و گرز و تیغ وسپر
چوجان دشمن‌شه گر به‌سوی آب آید / بود چو عمر حسودش عبور از معبر
ازآن چـو تخت سلیمان زبادداردسیر / که هست مسند سلطان عهد اسکندر
پناه و پشت ممالك به عدت و به‌سپاه / شکوه منصب شاهی بصورت و به سیر
به‌صدق همچوابوبکرو در حیاعثمان / به علم همچو علی وبه عدل همچو عمر[1]
شکوه طلعت او ماه‌را ربوده کلاه / مکـان رفعت او چرخ را گرفته کمر
زآتش غضبش زهره راچه زهره بود / که روی خویش بپوشد ز آبگون چادر
اگر چو مار بود دشمن تو مور شود / زرایت تو کـه شیر است اژدها پیکر
به حنجر حمل و ثور میرسد آسیب / درآن زمـان کـه بگیرد عدو سر خنجر
هنر پناها دوشینه یـاد یـار و دیـار / گـذشت بر دل من چون گذشتن اختر
به یادگار زمن این قصیده دار نگاه / . . . .[2]
چوشعرخویش غریبم دراین‌دیار ومرا / بغیر لطف تو نی راه هست و نی یـاور
شود تمام مرتب امور معلومت / اگـر بیابم از تـو بـه عین لطف نظر[1]
خیال‌روی برادر به‌چشم‌من درخواب / چو بحر باالب خشك آمد و بـه دیدهٔ تر
بگفت جان برادر برآذرم منشان / که سوخت جان برادر ز هجر برآذر
بگفت عذر میاور مگوی دفع الوقت / کـه نا نوشته بخوانم حدیث تـو از بر
تو کیستی که به‌ده‌فن به‌ازتو درسدوچه / هـزار بنده بـود شاه را ثنا گستر

---

۱ ـ این بیت و پاره‌ای ابیات دیگر این قصیده در قصیده بعد آمده

۲ ـ جای این مصراع در نسخه سفید است

اگر چه هست سفر را فواید بسیار — زقرب حضرت شاه و ز کسب فضل و هنر
ولی روا نبود تو مدام می بر کف — مرا ز[هجر تو درجام][1] دیده خون جگر
بگفتمش که به من شه عنایتی دارد — نمی‌توانم بردن ز شرم نام سفر
به‌نظم قصهٔ خود را به‌عز عرض‌رسان — ز بهر عرض غرض را ادا کنی بهتر
که تاچوحال تو بر رای اوشودروشن — اجازتت بدهد شهریار دین پرور
شهاچوصورت‌احوال‌خویش‌بردم‌عرض — به حال بنده مخلص به لطف خویش‌نگر
بهرکجاکه روی ذکر خیر اومی‌گوی — بهر زمین که رسی نام نیك او می بر
همیشه تا شکفد در ریاض سبز سپهر — به وقت صبح گل زرد مهر چون عبهر
گل مراد تو بادا شکفته با سد برگ — شکوفهٔ ثمر دولتی به لطف و سمر

۳۷ درمدح خواجه علی وزیر

فاتح. ملك

پیام گل سوی بلبل رساند باد سحر — سپید سر و به رقص آمد از سماع خبر
زباد صبح برافروخت لاله چون‌آتش — که برد خاك چمن آب جنت و کوثر
هوا برآب شکوفه همی کند کافور — صبا برآتش لاله همی نهد عنبر
دماغ لاله پر از عنبراست چون‌هاون — درون غنچه پر ازآتش است چون مجمر
سپهرگشت چمن ظاهرا که ظاهر بود — هزار زهره زهرا چو زهره از هر
زوجه گل که تعلق به نازکی دارد — بدوخت سوزن سر تیز خار کیسه زر
زخنده غنچه از آن لب بهم نمی‌آرد — که زعفران به دلش از فرح نمود اثر
به‌باد خرده رازی که غنچه‌در دل‌داشت — گرفت سوسن آزاد در زبان یکسر
بنفشه باگل‌وسوسن به‌باغ دعوی کرد — ز انفعال چنان شد که برندارد[2] سر
ز بیم حربه برق است ابر را جوشن — ز سهم نیزهٔ خار است غنچه را مغفر
به‌صبح‌وشام‌ازآن‌آب‌میرودد‌ر[ورغ][3] — که بر حوالی او سبزه میکشد خنجر
زمانه تیغ‌خلاف ازغلاف بیرون کرد — عجب نباشد اگر گل بروی باغ سپر[4]
چو مجلسیست زخوبان‌گل‌عذارچمن — ز لحن مرغان در وی هزار خنیاگر

۱ـ در نسخه منحصر : مرا ز جام تو در هجر   ۲ـ در نسخه اساس: برنمیدارد (اشتباه کاتب)   ۳ـ درنسخه‌ها : درع، و رغ بمعنی بندی که از گل و خاشاك بندند

۴ـ کذا در نسخه دیگر.(؟؟)

سحر زمقری قمری شنو ترنم عـود
که پر زعود قماریست باغ وقت سحر

خوشست نرگس بیمار درخمار صبوح
قدح گرفت ز مستی همی شودخوشتر

به عهد صدر هدی لاله کاسه میگیرد
که سنگ میزندش روزگار بر ساغر

ورق ورق بهمه رنگ مینماید گل
به بوی آنکه شود شاه شرع را دفتر

خدایگان شریعت پناه خـواجه علـی
کـه افتخار بدوکرد شرع پیغمبر[1]

به‌صدق همچو ابوبکر و درحیا عثمان
بـه علم همچو علی‌وبه عدل‌همچوعمر

مجاهدی که اگر ماه رای او خـواهد
زبـاختر بگشاید چو[2] مهر تا خاور

مدار دور قمر داوری که در دورش
فزود رونق محراب و مسجد و منبر

چو شکر شکر الفاظ عذب او را آب
بگفت در عرق شرم[3] آب شد شکر

زهی بزرگ وزیری که سعد اکبر چرخ
بسوی او بنویسد که عبده‌الاصغر

ز نهی منکر در عهدش امر معروفست
که جز فرشته پرسش نمیرود منکر

ز بیم غیرت او در چمن نیارد گشت
صبا بگرد سمن عارضان نسرین بـر

ز آتش غضبش زهره را چه زهره بود
که روز روی نپوشد در آبگون خاور

زهی زرفعت قدر تو چرخ‌گشته نهان
در آب چشمه خورشید همچو نیلوفر

ز مهر رای تو ماه درست نیم عرض
ز بحر علم تو عقل نخست یك جوهر

به نور عقل توئی کائنات را حافظ
وگـرنه گشتی اوراق آسمان ابتر

ترا اگر به کفایت بگفته‌ام خـورشید
صریح شد که نبود استعارتی در خور

ز رای روشن تو ذره‌ای و سد خورشید
ز کلك خطی تو نقطه‌ای و سد محور

به‌خطه‌ای که به نام تو خطبه بر خوانند
ز هفت پایه‌گردون قضا نهد منبر

مکان قدر تو اسرار لامکانـی را
بسوی عالم اظهار میشود رهبر

اگر نه قدر تو باشد قضا شود عاجـز
اگرنه رای تو باشد قدر شود مضطر

چو تاب قهرتوآتش نهد به خرمن مهر
ستاره خـدره نمایـد سپهر خاکستر

کف کفیل تو چون بحر آب بحر برد[4]
درآن زمان‌که بری بحر لطف را بربر

گه از دلیری دل خاك بر سرکان ریز
گه از کفایت کف آب روی بحر ببر

۱ــ در نسخه اساس و ملك هر دوشرع پیغامبر و این کلمه پیغمبر همه‌جا درنسخه‌ها (آنجاکه بایدالف برای‌رعایت‌وزن‌حذف‌شود) پیغامبر نوشته‌شده‌است.ر.ك.ص۶۰ ۲ــ ملك. در اساس: ز ۳ــ ملك. در اساس: عرق و شرم ۴ــ ملك. دراساس: آب‌بحرببرد

جهان پناها یك نکته عرض میدارم / زبهر آنکه در این داوری توئی داور
چوشعرخویش غریبم دراین دیار ومرا / بغیر لطف تو نـی یار هست نی یاور
شود تمام مرتب علوم معلومت / اگر بیابم از تو به عین لطف نظر[1]
اگر بمیرد ناصر ز رنج وغم غم نیست / که نام‌خود به سخن‌زنده‌کرد تا محشر
سخن‌معرف‌خودخودشود به‌وقت‌ظهور / چه حاجتست به اظهار چون بود اظهر
زمظهر سخن من ظهور یافت ظهیر / ز نور خاطر من‌گشت انوری انور[2]
چو عقل کل سخن من شنید باور کرد / حسود عقل ندارد کجا کند بـاور
همیشه تا که به اجمال حاکمست قضا / هماره تاکه به تفصیل عالم است قدر
قدر ز قدر تو وارد مباد جز به قضا / قضا ز حکم تو صادر مباد جز به قدر

۳۸ در تهنیت عید و مدح شاه ابوالمعالی — تج. ملك

صباح عید و نسیم بهار جان پرور / دو قاصدند که از روضه میدهند خبر[3]
به‌صبح‌عید خوش آید شراب بررخ‌گل / علی‌الخصوص که باشد نگار پیش‌نظر
چمن شده است‌پر ازشاهدان‌گل‌رخسار / ز بهر عید بیاراسته زر و زیور
به زیر سایه سرواست پنجه‌هـای چنار / چو در نگار سر دست یار سیمین بـر
صراحی است مگر غنچه پر می گلگون / بنفشه ساقی سرمست ولاله چون‌ساغر
فتاده بر رخ لاله زابر قطره آب / برآن مثال که در برج آتشی اختر
بهر طرف که مغنی برآورد آواز / ادا کند بهمان پرده صوت مرغ سحر
کسی که در رمضان زاهد ضروری بود / گشاد روزه رسمی به بادهٔ احمر
زسجده آنکه سرخویش بر نیاوردی / کنون ز باده پرستی نمی‌برآرد سر
بهار و عید غنیمت بود ولیك چه سود / کـه من غریب ز شهرم بعید از دلبر
نماز شام غریبان شکسته دل بودم / نهاده بر فلك خشك روی دیدهٔ‌تر

۱ـ تکرار، ر.ك ص ۵۶
۲ـ این قصیده را نیز ظاهراً باستقبال ازقصیده انوری بمطلع‌زیرسروده: (دیوان‌انوری مصحح استاد مدرس رضوی ۱۹۶
شبـی گـذشته‌ام دوش در غـم دلبر / بدان صفت که نه صحبش پدید بد نه سحر
۳ـ در دیوان عسجدی قصیده‌ای بدین وزن بمطلع زیر در دست است رجوع شود دیوان عسجدی مصحح‌طاهری شهاب ص ۲۲:
بـه نوبهار جوان شد جهان پیر ز سر / ز روی سبزه برآورد شاخ نرگس سر

هلال عید نمود از کرانهٔ گردون چنانکه ابروی خوبان ز گوشهٔ چادر
ز روشنی و صفا همچو غبغب شیرین و لیك چون قد فرهاد پر خم و لاغر
مگر که زنگی شب از برای زینت عید زگوش خویش درآویخت حلقه‌ای اززر
درست گفتی نیمی ز خاتم شاهست تمام گفتی نعل سمند فخر بشر
ابوالمعالی عالی که اهل عـالم را به مردمی و به مردیست نایب حیدر
حسین خلق‌وحسن خلق‌ومرتضی دانش که سرخ گشت از او روی آل پیغمبر[1]
بلند مرتبه خورشید مشتری طالع که پیش اوچو غلامان فلك ببست کمر
غبار بدعت اگر تیره کرد چهرهٔ دین به آب تیغ فرو شست و پاکی گوهر
ز لطف او به زمین مور را برآید بال ز کین او بهوا مرغ را بریزد پر
درآن زمان که زند تیغ کینه برگردون زسهم او مه و خورشید افگنند سپر
ز ابر دست تو دریـا فتاد در لرزه ز بحر جود توکان را فسرد خون جگر
بدان خدا که به خور داد شاهی انجم که هست منصب شاهی به‌ذات‌تو درخور
به خطه‌ای که به نام تو خطبه برخوانند ز هفت پایه گردون قضا نهد منبر[2]
ترا ز ملکت توران سفر از آن افتاد که از تو دیدهٔ ایرانیان شود انـور
بسی‌کمال ترا زین سفر شود حاصل هلال بدر نگردد مگر به یمن سفر
به صبح و شام هم این میکند دعا ناصر که سوی‌ملك‌خودت‌باد لطف‌خود رهبر

۳۹ درمدح سلطان جلال‌الدین هوشنك گوید تح. ملك

ای چو خورشیدت‌ندیده‌دیده انجم نظیر پادشاهی، تاج‌بخشی‌شهریاری، تختگیر
شاه کیخسرو نسب‌هوشنگ‌خسروگیرودار خضر اسکندرحسب‌جمشیددارادارو گیر
از سحاب لطف تو یابد مدد بحرمدید و زسموم قهر تو دارد اثر چرخ اثیر
از قدر کلك قضا حرفی که میدارد نهان بر زبانت آشکارا گردد ازلوح ضمیر
ساکنان خاك را بر مرکز حکمت قرار روشنان‌چرخ را برسمت‌فرمانت مسیر[3]
ای‌دلیل‌رزق مردم دست تو نعم‌الوکیل وی نصیر دین یزدان عدل‌تو نعم‌النصیر
تا صبا بردست بوئی از غبار موکبت مجمر گردان‌گردون‌شدپر ازمشك‌وعبیر

۱ـ نسخه. پیغامبر، ر . ك ذیـل ص ۵۸ ۲ـ ایـن شعر نیز در قصیده قبل تکرار شده ۳ـ ملك. اساس: مشیر

باش تو با دولت وعزت، غلامانت شوند — هریکی در کشوری سلطان ودرملکی امیر
طالعت را ازهزاران گل یکی نشکفته است — باش تا نوروزعدلت خاره را سازد حریر
درشب آخر زمان غایب شدی راه نجات — گر نبودی اهتمام رای تو بدر منیر
چون گشاید در وغازاغ کمانت بال ملك — کرکسان چرخ اندازند پر از سهم تیر
وانکه ازمیزان عدلت سرکشد چون سنبله — عاقبت در زیر پای ثورخواهدشداسیر
هرکه چون انگور دارد باتولاف سروری — عاقبت در زیرپای عصرگرددچون عصیر
کلك از آن رومی نهد سربرخط توقیع تو — تا جواب سائلان گوید به آواز صریر
داورا از بخت خودناصر به حکم داوری — خواست تاپیش توآردناله های زاروزیر
همچونی گفتم نفیری برکشم ازچنگ غم — باز میگویم ترا باشد نفوری از نفیر
گر غرض ازشاعری نبود شعورمدح تو — طبع موزونم ندارد و زن شعری ازشعیر
هرکه چون سوسن گشایدده زبان درشکر تو — لال گرددلاله وار از وصف عشری ازعشیر
چون ببندد عزم توزین برسمند بادپای — گوئی از باد صبا دارد سلیمان بارگیر
شاید ار خواند شماخی از زبان انوری — «ابشروا یا اهل نیشابور اذاجاء البشیر»[1]
بس که خلقت بی نوایانرا نوازش میکند — کس دراین دوران نخواهدماند درعالم فقیر
چون ببارد بحر دست تو گهر ازلوح کف — از هوای او شود غرق عرق ابر مطیر
بس که گردآیند باتوجن وانس و وحش وطیر — ازحساب لشکرت عاجز شود پیر دبیر
ازکیومرث کیان تا روزگار دولتت — خسروی چون تونیامد درخورتاج وسریر
مستعدان را بپرور زانکه ازجمع ملوك — نام وننگ اخستان زنده است ازشعرظهیر
تا زمین را درتمکن از حضر نبود گذر — تا فلك را در تحرك از سفر نبود گزیر
مسندت را در حضر دارالامان بادامقام — موکبت را درسفر روح الامین باداسفیر

٤٥ درمدح خواجه عوض شاه وزیر

فاتح.ملك

ترك چشمت دوکمان داردو ترکش پر تیر — غارت جان وجهان کرده ودل برده اسیر
شکن زلف ترا باد صبا در حلقه — خم گیسوی ترا آب روان در زنجیر
دست امید من از زلف درازت کوتاه — جامهٔ فکر من از قد بلند تو قصیر

١ـ این مصراع از انوری است درقصیده‌ای بمطلع زیروابن قصیده نیز باستقبال قصیده وسبك سخن اوست: ابشرویا اهل نیشابور کاندرآمد موکب میمون منصور وزیر

دوش دیدم مه روشن به میان شب تار   بامدادان به رخ و زلف تو کردم تعبیر
آه ما را چو صبا دست به زلفت نرسید   در نگیرد به سر زلف تو آه شبگیر
نه به دامان جلال تو رسد دست خرد   نه به سر حدّ کمال تو رود پای ضمیر
گرچه دل مات شدست از رخ خوب تو ولی   عاقبت خون دل مات شود دامنگیر
به نفیر آیم از چنگ تو چون عود اگر   نکند طبع لطیف تو نفوری زنفیر
ترك بیداد کن امروز وگرنه فردا   داد خواهم ز تو در بارگه صدر کبیر
خواجه ملك عوض شاه که در روی زمین   نیست او را عوض وثانی وهمتا ونظیر
روی او بر فلك عزّ وشرف شمس ضحی   رای او در شب تاریك جهان بدر منیر
هشت جنت زبهار کرمش ربع ربیع   هفت دریا ز محیط کف او عشر عشیر
یك نسیم از طرب او نفس باد بهشت   یك شرار از غضب او اثر چرخ اثیر
قدر او افضل اشکال ولی بی گردش   علم او عالم ابداع ولی بی تغییر[1]
ای قمر عزم که چون بار دهی برمسند   پیش تو پشت دو تا همچو کمان باشد تیر
طایر کلك تو در وقت وقوع توقیع   سائلان را دهد آواز به الحاح صریر
عقل حیران شد وسودا وجنونش افزود   که کمال تو نگنجد به زبان تقریر
گر غلامان ترا جوزهر آید در چشم   عقده از ابروی افلاك گشایند به تیر
گر چه دعوی علّو داشته‌ام چون انگور   پایمال ستم عصر شدم همچو عصیر
شاعری گر نبرد ره بشعور مدحت   شعر در همت من وزن نیارد به شعیر
ناصر از گفته سعدی به طریق تضمین   عرضه ده گرچه سخن میرود ازطورظهیر
ای تو در شهر شهیر و به ممالك مالك   «مادراین شهرغریبیم ودراین ملك اسیر»[2]
سدّ یأجوج فلك سدهٔ اعلای شماست   کار خود را به ازاین هیچ ندارم تدبیر
دست قهر تو اگر گوش فلك در مالد   پای در هیچ محلّی ننهد از تقصیر
روزه بر ذات شریف تو مبارك بادا   روز تو عید و شبت قدر به تقدیرقدیر
تا سر کلك دبیران بدواوین ملوك   بر رخ وصفحه کافور کشدمشك وعبیر

۱ــ ملك: بی تعبیر   ۲ــ مصراعیست از غزل شیخ به مطلع : ما در این شهر غریبیم و در این ملك فقیر ــ به کمند تو گرفتار و به دام تو اسیر . رجوع کنید به کلیات سعدی مصحح استاد مظاهر مصفاص ۴۷۸

باد در دولت و اقبال تو چندانی عمر / که رقومش نتواند که کشد کلک دبیر
هرمنافق که بود با تو چو کاغذ دوروی / سر بریده چو قلم باد وسیه روی چو قیر

۴۱ درمدح خواجه ناصرالدین و حسب حال خود هنگام عزیمت به زیارت مکه گوید

فاتح.ملك

مطربا برسر راهیم به آهنگ حجاز / دل عشاق حزین را به نوائی بنواز[۱]
عود را گوش بره بود بر آورد خروش / با که گفتند به گوش دلش از پرده راز
مطرب و ساز اگر نیست بسازیم که هست / زهره در مجلس ما مطربه‌ای با همه‌ساز
راه عشاق حسینی است اگر خواهی راست / جای برداشت عراقست و فرودست[۲] حجاز
مگر از کعبه دری بردل تو باز شود / پای در نه بره بادیه و سر درباز
دیروقتست که ما روی براین در داریم / در ازل بود بر وی دل ما این درباز
کعبه زان رو که ز تأنیث علامت دارد / می‌نشیند چو عروسان بسرا پردهٔ ناز[۳]
بسته خاتون عرب پردهٔ عصمت بر روی / بحر وبر پیش وی آورده غنیمت بجهاز
چون رسی ای دل‌سر گشته به احرام و طواف / خویشتن را به حریم حرم یار انداز
حلقه بردر زن و گر زانکه درت نگشایند / انبیا را تو در این راه شفیع خود ساز
ور قبولیت بود از سر اخلاص بگوی / پادشاهی نظری سوی گدایان انداز[۴]

۱ـ انوری را دو قصیده بدین وزن و قافیه به مطلعهای زیر میباشد (دیوان انوری ص ۲۵۶ و ۲۵۸)

موکب عالی دستور جهان آمد باز / به سعادت به مقر شرف وعزت وناز
زندگانی ولی نعمت من باد دراز / در مزید شرف و دولت و پیروزی وناز

۲ـ ملك: فروداشت ۳ـ ملك : راز ۴ـ این مضمون را سلمان ساوجی در قصیده‌ای به مطلع:

دارم آهنگ حجازای بت عشاق نواز / راست کن ساز نوائی ز پی راه حجاز

که در مدح سلطان اویس سروده بدین سان ادا میکند: آسمان خواهدم از خاك درت دور افکند آفتابا نظری بر من مسکین انداز. از مطلع قصیده و برخی اصطلاحات و مضامین چنین مینماید که ناصر بخارایی را به این شعر سلمان نظری بوده‌است.

پادشاهی و گدایان بدرت آمده‌انـد / کای ز مهر توشب وروز فلك درتك وتاز[1]
حاجت ما بتو بسیار و تو از ما فارغ / بـی نیازی و همه‌کس بتو دارند نیاز
مر ورا کز حرم کعبه صفائی دارد / بهمه روز نماز است و همه عمر نیاز
حبذّا روضه یثرب که به اقبال رسول / خاك او شد ز شرف بر همه‌عالم طناز
عاشقان با دل پرنوورخ زرد چوشمع / بـر سر قبر نبی آمده با سوزوگداز[2]
قوت ناطقه از مدح نبی عاجز شد / که خدا مدحت او گفت بحد اعجاز
رهزن باد خزان برگ رزان را نبرد / لکن از شحنه حزم تو بود خط جواز[3]
روی خوان کرمت آزگدا گر بیند / چون سخا تا به ابد سیر شود دیدهٔ آز
هر کجا خانه یار است بود کعبه ولی / راه در کوی حقیقت نبرند اهل مجاز
اگر از زمزم خم، جامه نمازی نکنی / در حریم حـرم کعبه روا نیست نماز
می خوروتوبه کن ای‌دل که در میکده‌را / باز کردند و نکردند در توبه فـراز
چون نیاید سرسرگشته به محراب‌فرود / بعد ازاین چشم‌من‌وابروی‌خوبان طراز
آنکه رنجیده‌زما رفت‌چه رفتست که‌من / باز می‌آیم و او هیچ نمی‌آیـد باز
دل مجروح که قربان کمال ابروئیست / یافت چون‌صید حرم درهمه‌گیتی اعزاز
ساقیا چند دمم‌میدهی‌یکدم می ده (کذا) / که در این دور بجز باده ندارم دمساز
بیم سر داشت زبان‌سرّ مرا فاش نکرد / رفت در خون من آن غمزه شوخ غماز
شرم دار از کرم خواجه و با تیغ جفا / هر زمان دست تعدّی بسر بنده میاز
ناصردولت و دین آنکه چو نامش‌شنود / عزّ نصره[4] بصدا کـوه برآرد آواز
آن کریمی که نی[5] پرده سرا را هر دم / از ریاض کرمش کار به برگست وبه‌ساز
آنکه با راستی او ز سر علو چنار / نکند دست خزان‌گرد چمن دست‌انداز[6]
ای به اوصاف‌حسین‌ازهمه اقران اقرب / وی به اخلاص حسن ازهمه یاران ممتاز

۱ـ ملك. این بیت درنسخه اساس نیست ۲ـ ملك: درسوز و گداز ۳ـ ملك. این بیت نیزدراساس‌نیست ۴ـ درنسخه‌ها با تاکشیده نوشته‌شده‌شاید عز نصره‌درست‌ترباشد نظیر این ترکیبات باز دارد. ر. ك مقدمه ۵ـ ملك: پی ۶ـ ملك. این بیت در اساس نیست.

واقعاً طایر صیت تو چو پرواز کند
نسر طایر پراز او وام کند در پرواز[3]

نقش توقیع تو دردست سعادت خاتم
نام والقاب تو بر بازوی اقبال تراز

تو نهال کرمی در چمن جاه ببال
تو سهیل شرفی بر فلك جود بتاز

دید در ناصیه قدر توفر محمود
آسمان بست میان بهر غلامی چوایاز

سرورا آنچه من از کربت‌غربت‌دارم
نیست پایانش از آن روی نکردم آغاز

وقت‌آنست که‌قوس‌قزح[1] ازشست‌سحاب
تیرباران کند و برق[2] شود نفت‌انداز

رعد بر سطح هوا طبل زند زیر گلیم
ابر چون سیل دمان رقص کندشیب‌وفراز

باد چون استره موی تن مردم سترد
حدّت برد نهد شمع کواکب راگاز

کوه در پر حواصل بنهد بیضهٔ بط
چرخ از بچه سیمرغ شود سینهٔ باز

چون بود میوهٔ ریحان زمستان آتش
همچو پروانه شود کبك دری آتش باز

پوستین بره چون گرگ رباید مردم
خلق در گرگ ربائی شده اکنون ممتاز[3]

دوست‌راجامه بیفزای و عدوراآتش
تن بدخواه فروزو سراحباب فراز

حسب‌حالست‌من‌این‌مدح که‌پرداخته‌ام
هم دریـن حالتم از لطف بحالم پرداز

سال‌برهفتصدوهشتادودوازهجرت‌بود
کین مبارك بسر آمد به طریق ایجاز

همه‌کوتاه‌و درازسخن اینست که باد
فرصت دشمن تو کوته و عمر تو دراز

۴۲ درمدح غیاث‌الدین خواجه‌شیخ گوید فاتح. ملك. سپه. ملك۲

دوش‌چون‌درطشت‌خون‌پنهان‌شداین‌زرینه‌طاس
ساقی‌دوران‌زسیم‌ناب‌گردان‌کردکاس[4]

یك شبه مه در شب تاریك از وجه شبه
پارهٔ یاراست‌گوئی ازشبه‌گردش‌نحاس

زهرهٔ زهرا زمهرآورده‌بربط را بچنگ
ثور رابهرام‌خنجر تاذنب رانده‌ز راس

آسمان بگشاده درهای سعادت راو من
درنجوم چرخ بسته خاطرانجم شناس

منشی گردون‌که نام اوعطارد کرده‌اند
ازمدیح شاه عالی کرد انشا را اساس

۱ـ ملك. در اساس قوس و قزح ۲ـ ملك. در اساس : برف ۳ـ ملك : شده‌اند اکنون باز ۴ـ این قصیده را به استقبال از قصیده مشهور انوری بمطلع زیر سروده است (رجوع کنید دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۲۶۲)

چون مرادخویش دابا ملك ری کردم قیاس
در خراسان تازه‌بنهادم‌اقامت‌را اساس

غیث فضل حق غیاث ملت و دین خواجه شیخ — آنکه تا باشد جهان او را بجان دارد سپاس
امن ایمان و امام امت و بشر بشر — جان جن وروح روحانیت وانس اناس
زان سریع السیر شد ماه منور در سلوك — کز ضمیرش نور در هر منزلی کرد اقتباس
کلك بی آهوی او چون نافه بگشاید ز مشك — طاس گردون از عزاله[1] در دماغ آرد عطاس
تامه از مزروع رایش خرمنی گرد آورد — منحنی میگردد و باریك هر ماهی چو داس
آسمان قدرا، تو آنی کز علو ومنزلت[2] — میکند برفرق فرقد خاك پای تو مساس
بر فلك چون آستانت سایه مهر افگند — اخترانرا آورد بافرق گردون التباس
درمقابل ماه با رایت شود وجهاً بوجه — درمعانی چرخ باقدرت بود راساً براس
گشته در بیدای ادراك تو ناپیدا عقول — مانده در وادی احساس توسرگردان حواس
سیر رخش سرکشت بر ابلق دوران[3] محیط — نعل خنگ توسنت باقله گردون مماس
گر نبودی خدمت ذات تو مقصود وجود — روح در تن کی رضا دادی به رنج احتباس
منجنیق فتنه دیوار سلامت بشکند — گر ندارد قلعهٔ اسلام را حزم تو[4] پاس[5]
گر شب از مهر تو آبستن نبودی هر سحر — دامن گردون نگشتی غرق در خون نفاس
بحر با ابر کفت یك قطره دارد انضمام — مهر از نور رخت یکذره یابد انعکاس
عارضت از عارضه گر اندکی تغییر یافت — ازعوارض ذات جوهر را کجا باشد هراس
چون مرض علت شد و معلول تحلیل مواد — صحت آمد علت غائی ولا باس است باس
غرّه ماه و سرسال عرب فرخنده باد — بر وجودت کز فراست در عرب شد بوفراس[6]
سرورا خضری و دارم ز آب لطف تو امید — زانکه حاصل شد مرا از خلق چون الیاس یاس[7]
نه طمع با کس که گردد رفع[8] از و جه طعام — نی لباساتی کز آنجا جر[9] توان کردن لباس
همچو پیله خلق را سر رشته با چرخست و، او — روز کور است و نداند قدر ابریشم ز لاس

۱ـ در ملك ۲ غزاله در نسخه‌های دیگر عزاله. عزال بکسر حرف اول بمعنی سستی و ضعف. ولی عزاله در لغت دیده نشد ۲ـ ملك: توئی آن کز علو مرتبت ۳ـ ملك ۲: دریا ۴ـ ملك: حد تو ۵ـ این بیت در نسخه ملك ۲ نیست ۶ـ نه من بوفراس امیر قبیله‌و تو خود میشناسی بعلم فراسه ۷ـ بنا بپاره‌ای روایات مراد از الیاس یونس نبی است که مدتی مردم را دعوت کرد و کسی بد و ایمان نیاورد ۸ـ ملك: بی‌طمع باکس نگردد رفع ۹ـ ملك: چون

آس را ماند فلك زان گشت نامش آسمان
همچو دانه گوهر آدم نیا ساید ز آس

بنده از ناس است و ناسی نیست اوصاف ترا
گرچه از نسیان باصل وضع مشتق گشت ناس

ناصر از حسن سؤالی نیست بی بهره ولیك
منهی رای تو میداند چه حاجت التماس[1]

شعر شعر من بنام تست پاك از ننگ غیر
خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

تا قیاس عقل وحدّ شرع باشد معتبر
عمر تو بادا افزون از حدّ و بیرون از قیاس

۴۳ درمدح خواجه خلیل

فاتح. ملك.د

ای رفته و باز آمده از ارض مقدس
در حفظ خداوند تعالی و تقدس

ای خواجهٔ دریا دل و خورشید عطائی
کز رای تو شد عرصهٔ آفاق مشمّس

نام تو خلیلست و شود آتش نمرود
از خلق تو ریحان وگل ولاله و نرگس

روی زمی از فرط سخای تو محدّب
پشت فلك از بار عطای تو مقوّس

با سرعت عزم تو برابر نشود خصم
با باد صبا لاف دلیری نزند خس

در شرح ثنای تو بود عاقله الکن
در وصف کمال تو شود ناطقه اخرس

ای کنگره قدر تو چرخی که حضیضش[2]
از علو دهد اوج به نه طاق[3] مقرنس

هرچند که ابرام بود باز نمایم[4]
جز پیش کسان درد دل خود نبرد کس

گر کس به تامل نگرد هست هنر عیب
آری چه عجب آفت سر شد پر کرکس[5]

از نور چو اجرام بود زینت ناصر
آن به که نباشد بلباسات ملبّس

آئینه که از آب و هوا زنگ برآرد[6]
او را نمد جام به از جامه اطلس

ارکان مربع چو صلیب است جهانرا
زنهار مکن تکیه برین دیر مسدس

۱ـ در این چند بیت و غالب ابیات دیگر این قصیده شاعر ما کم و بیش تحت تاثیر الفاظ ومضامین اشعار انوری قرار گرفته است (ر.ك دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۲۶۳)   ۲ـ نسخه د که مدارش   ۳ـ نسخه د: دهد علوی نه طاق

۴ـ تکرار مضمون. به اواخر قصیده ۴۸ رجوع فرمائید   ۵ـ پر کرکس نیز مانند پر عقاب (چنانکه در حکایت عقاب مغرور ناصرخسرو معروفست) ظاهراً برای تیراندازی بکار میرفته است. فیروز مشرقی گوید داده پر خویش کرکسش هدیه تا بچه او برد به مهمانا

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی   مرغی که شکار او بود جانا

در قصیده‌ای دیگر نیز (ص ۱۶) گوید آری همیشه آفت سر شد پر عقاب

۶ـ نسخه‌های دیگر: رنگ ندارد

انفاس تو آن داد[1] که ازقوت ترکیب — یکران[2] سخن شد به‌زمان تومجنّس(؟)
احسان تو باید که بدین‌قطعه‌توان یافت — تحسین من از جمله ارواح مقدس
فریاد رهی گرچه رسید ست به هرجای — لطفی کن واینجا تو به فریادرهی[3] رس
امروز که از ساده دلی بر ورق سبز — روی چمن آورد خط ازچتر مطوّس
باغ طرب و عیش تو بابرگ ونوا باد — الطایر ما صوت و الصبح تنفّس

۴۴ درمدح یکی از بزرگان صاحب علم و بانفوذ فاتح ملك:

نماز شام که بر وفق رای بطلمیوس — برفت‌خور به زمین‌همچو گنج‌دقیانوس
طلوع کرد نجوم از مطالع اقبال — بجست وجوی مه عید عالمی جاسوس
نمود ما هچه[4] از سطح لاجوردی چرخ — چنانکه شمسه زرین و شهپر[5] طاووس
گهی چوقامت دو تاه بی دلان موهوم — گهی چوغبغب سیمین‌دلبران محسوس
شفق چو خون سیاووش بود وباده لعل — قمر پیاله زرین و کاس کیکاووس
به‌شکل ابروی زال وکمان رستم سام — بهیأت پر عنقا و طاس رایت طوس
فلك‌چو جلوه‌گه خواجه بود منزل سعد — سعادت از نظرش یافته سعودونحوس
خدایگان سلاطین پناه آصف دهر — که رای دید سلیمان عهد را بجلوس
مجاهدی که اگر تیغ بر کشد به جهاد — شعار تقوی باشد لباس او چو لبوس
شه سریر ولایت که تا کفش[6] کافیست — نماند هیچ گدائی زجود او مأیوس
فراستش را کمتر مرید افلاطون — خلاقتش را کهتر مطیع جالینوس
رهی مجلس لطفش هزار چون پیران — رهین مورد مهرش[7] هزارچون‌کاموس
سری که همچوقلم‌نیست برخط حکمش — چو صفر ناوردش دهردر عداد رؤوس
جلاجل پر شهباز همتش از قدر — شکسته رونق بازار نغمهٔ ناقوس
چنان خدای پرستی بدور او شد گرم — که‌گشت آتش زردشت‌سردپیش‌مجوس
بجنب قدرش هر صبح آسمان از مهر — بود چو مشعله‌داری که بر کشد فانوس

۱ـ انصاف‌توان داد؟ ۲ـ ملك: یك‌زان ۳ـ د: فریاد رسی ۴ـملك: ماه چو ۵ـ ملك : زشهپر ۶ـ ملك . نسخه اساس با کفش ۷ ملك . در نسخه اساس: قهرش

اگر چو مهر کشد تیغ کینه برگردون
قمر حکایت روسی کند بخطهٔ روس (کذا)

زهی رسیده بجائی نفاست نفست
که سابقست وجود تو بر عقول و نفوس

از آن شده است دو تا قامت بلند سپهر
که می‌دهد زلب مهر بر جناب تو بوس[1]

بزیر زین تو گردد خموش اشهب شمس
اگرچه قله نشین است و بد نگام و شموس

بسی نماند که چون مشتری شود مسعود
زحل بدور تو کز بدو کار شد منحوس

اگر بدست ادب چرخ را بمالی گوش
چو بخت دشمن تو دور او بود معکوس

به پیش کلك و بنان تو دست و پنجه شیر
بود چنانکه بروز نبرد ساق عروس

وثیقه‌ای که ندارد نشان توقیعت
زمانه‌اش بدر آرد بریشخند و فسوس

علوّ قدر تو در عدل تا علم بر کرد
بگوش چرخ نیاید بغیر ناله و کوس

بدان زمان که زمین بود خالی از قدرت
سپهر با همه رفعت همی خورد افسوس

بحرص گرسنه بخشد سخای او مأکول
به فقر عریان پوشد غنای او ملبوس

حسود با تو تشبه نمود و کسری یافت
نگشت همسر کسری به تاج لعل خروس

جهان پناها اشعار ناصر از نظرت
شدست چون زر رایج اگر چه بود فلوس

رطوبت سخن و گرمی دلم برهاند
زخشك مغزی زرق و برودت سالوس

ز گرمی سخنم خون مدعی جوشید
ره نفس بگلویش گرفت چون کابوس

مذاق طبع تو دانای عصر شد داند
عصیر رایق نیشکر از عصارهٔ سوس

ز بهر نام بپرور مرا که نامی شد
حدیث رستم دستان بشعر شاعر طوس

دل دلیر تو از عود عید خرم باد
زفاقه خصم چو عباس دوس خوار و عبوس

همیشه تا که شود[2] عقل بر نظر حارس
هماره تا که بود روح در بدن محبوس

مخالف تو به حبس ابد مقید باد
ز دقت نظرت عرصه جهان محروس

۶۵ درمدح سلطان جلال الدین هوشنگ گوید   فاتح. ملك

صباح عید که برخاست عزم میدانش
چو صبح مطلع خورشید شد گریبانش[3]

۱ــ مصراع اول این بیت و مصراع دوم بیت قبل از آن در نسخه اساس نبود و بجای دو بیت یك بیت نوشته شده. از روی نسخه ملك اصلاح شد. ۲ــ ملك: بود

۳ــ این قصیده را نیز به استقبال از قصیده ظهیر فاریابی سروده بمطلع

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
←

برآمد از دل پرخون عاشقان تکبیر ‌ ‌ ‌ در آن زمان که بدیدند روی رخشانش
بباد پای روان بر چو آذری ، برزین[1] ‌ ‌ ‌ سوار گشت و بسی دست دل به‌دامانش
سمند او که چو آتش همی گذشت از باد ‌ ‌ ‌ ز راه لطف‌توان خواند[2] آب‌حیوانش
سپهر کحلی در چشم آفتاب کشید ‌ ‌ ‌ هرآن غبار که انگیخت نعل یکرانش
چو گوی بر سر میدان او نهادم سر ‌ ‌ ‌ ولی نداشت سرگوی زلف چوگانش
بشکل آنکه دوچوگان رسندبریك گوی ‌ ‌ ‌ خمیده بود سر زلف بر زنخدانش
به‌رسم‌عیدز قندش کسی که‌حلواخواست ‌ ‌ ‌ به تیر غمزه بی‌کیش کرد قربانش
لبش به پرسش در دم جواب شافی داد ‌ ‌ ‌ زهی عسل که شفا آیتیست در شانش
فراز خنگ فلك راند زردهٔ خورشید ‌ ‌ ‌ که بود میل سوی بارگاه سلطانش
خدایگان سلاطین جلال‌دین هوشنگ ‌ ‌ ‌ که هست زیر نگین خاتم سلیمانش
بسی‌نماند که از روی تیغ و پشت کمان ‌ ‌ ‌ کشد بسوی سپاهان سپاه شروانش
زمین معرکه را گل شکفت و لاله دمید ‌ ‌ ‌ ز خـون خصم بهنگام تیر بارانش
کمینه‌هندوی‌دربان‌او در آن درجه است ‌ ‌ ‌ که عبده بنویسد ز چرخ کیوانش
به‌گوش دشمن او گر بود امیر اجل ‌ ‌ ‌ رسد پیام اجل از زبان پیکانش
ز شمع مهر از آن مه بارتفاع رسید ‌ ‌ ‌ که بود صورت پروانه‌ای ز دیوانش
جهان‌گرفت‌چوخورشیدیك‌سواره به‌تیغ ‌ ‌ ‌ در این قضیه از آن قاطعست برهانش
زهی رسیده بدان پایه دامن جاهت ‌ ‌ ‌ که گرد او نرسد زال زر بدستانش
زپنج نوبت‌عدلت‌جهان‌چنان‌شد راست ‌ ‌ ‌ که اعتدال پذیرفت چار ارکانش

←

و غالباً مضامینی مشابه نیز در هر دو دیده میشود و پیداست که از شعر ظهیر اندکی متاثرشده است (ر. ك دیوان‌ظهیر فاریابی مصحح هاشم رضی ص ۸۲) ونیز سلمان ساوجی مطلع قصیده خود را بدین وزن و قافیت چنین میاورد

صباح عید مگر بود عـزم میدانش ‌ ‌ ‌ که مه زغالیه بر دوش‌داشت چوگانش

مصراع اول هر دو شاعر بسیار بیکدیگر شبیه است و نزدیك ، همچنین مضمون بیت نهم در شعرسلمان چنین است ز لعل او کـه عسل آیتی است درشانش و پیداست کـه ناصر چنانکه در اواخر قصیده نام میبرد دراین شعر باستقبال آن دوشاعر رفته است

۱ـ ملك. در تح: بزمین ‌ ‌ ‌ ۲ـ ملك. در تح: گفت

عدو ز علت سودا بقید تو درمـانْد / بغیر نیلوفر تیغ نیست[1] درمانش

کدام خصم ز تو سر کشید همچون مار / که‌سر نکوفت شکوهت به‌سنگ خذلانش

کدام دوست ببوسید پای تو چون مور / که‌پروبال‌ندادی بـه عـدل واحسانش

چوشمع‌درسربدخواه‌اگرسرافرازیست / تفاوتـی نکند زیـر تیغ بنشانش

وجود مثل تو در حد عقل ممتنع‌است / بدان دلیل که ممکن نبود امکانش

اگر نه دور فلك برمراد تو گـردد / بود چو دور تسلسل محال دورانش

ز بهر تیغ تو دندان برآورد ماهی / بفرق خصم تو دریا نمود دندانش

شها مدیح تو ازگونه‌گونه سوسن نطق / شدست گلشن و ناصر هزار دستانش

بهر قصیده‌که برخواند از روانی شعر / زبان گشاده به تحسین روان حسانش

روا بودکه برین مدح آفرین خوانـد / ز فـاریـاب ظهیر و ز ساوه سلمانش

همیشه تـا به ارادت خدایرا بـا خلق / عنایتست قـوی‌تـر بحال انسانش[2]

بحال شاه خـدا را عنایت ازلیست / سعادت ابـدی باد هم بدین سانش

۴۶ درمدح غیاث‌الدین خواجه‌شیخ

فاتح. ملك

به توفیق یزدان و یاری طالـــع / گزیدم سفر از دیـــار ومواضع[3]

شبی از طلوع سحر دور مانـده / کواکب برآورده سر از مطالع[4]

یکی در مسیر و دگـر در تحیّر / یکی مستقیم و دگر گشته راجـع

ثـوابت فـروزان بـر ایوان ثـامن / چراغ ز حل تیره بر بام سابع

طلب کردم از نور انجم هدایت / چو اصحاب بدعت ز اهل شرایع

شبی تیره مانند کفر و ضلالت / رهی راست درپیش وچون‌شرع شارع

۱ـ کذا ، در نسخه ملك «نیلوفر تیغ نیست» را ننوشته و جای آنرا سفید گذاشته است، ۲ـ در ملك به حال ایشانش ۳ـ سلمان ساوجی را بدین وزن و قریب بدین مضامین با قافیه دیگر قصیده‌ایست به مطلع : سقی‌اله لیلا کصدغ الکواعب شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب

ر . ك دیوان سلمان ساوجی مصحح مهرداد اوستا ص ۲۹ و شاید ممدوح هر دو شاعر یکی بوده است ۴ـ ملك. در اساس: بمانده سرانـدر مطالع

وداع وطن گاه مألوف کردم — بجانم رسید از وداعش ودایع
همی ریخت از چشم من سیل سایل — همی جست از آه من برق لامع
نه یك کس که گیرد بجز اشك دامن — نه یك تن که آید بجز ضعف مانع
مرا تکیه‌گه بر سنام [نجیبی][1] — تو گفتی عطارد شد از اوج طالع
بیابان نوردی اقالیم گردی — به هنگام سرعت چو اعصار سارع
به شب خواستن همچو اقطاب قائم — به برگ گیاهی چو ابدال قانع
چنان در نظر منحنی[2] شکل هودج — که در پیش بت بر همن‌گشته راکع
پریچهرگان در زوایای محمل — چو خلوت نشینان به کنج صوامع
چو مه هرکسی را بهر برج مقصد — مرا سایهٔ شمس برجیس طالع
غیاث دول غوث دین شیخ ملت — که اوضاع لطف‌و کرم راست واضع
پناه ملك خواجه شیخ آنکه حکمش — چو تیغست بر فرق بدخواه طالع
به شمشیر لا از پی فتح الّا — چو شیر خدا ما سوی راست قامع
خلف بهتر از وی نیامد سلف را — که چون شافعی امتان راست شافع
چوگرمی بازار اقبال او دید — سعادت ورا مشتری گشت و تابع
اگر قطرهٔ ابر لطفش ببارد — مضیق دل کان شود بحر واسع
وگر آتش قهر او را ببینند — شود آهن از بیم چون آب مایع
کفش بیت معمور را بوده عامر — درش سقف مرفوع راگشته رافع
زهی رفته صیت تو چون صور محشر — مقیمان آفاق را در مسامع
وجود تو در عرصه ربع مسکون — بمانند خورشید بر چرخ رابع
وگر عقد انعام عام تو گیرند — ز هم بگسلد عقده‌های اصابع
منور زرای تو جرم کواکب — لطیف از مزاج تو جسم طبایع
معطر ز عود سعودت[3] محافل — منور ز شمع حضورت مجامع
قضا از قدر هر چه دارد نهفته — شود از ضمیر منیر تو شارع

۱ــ ظاهراً باید چنین باشد. درنسخه اساس کلمه‌ای شبیه به «نخستین» بی‌نقطه حرف اول‌و دوم نوشته شده است. ملك: سفید است

۲ــ ملك. دراساس :محیی

۳ــ سعد. وسعود. بیخ گیاهی خوشبو

گل مکرمت در ریاض زمانه | بود از نهال وجود تو طالع
حمل را به گردون برد بهر طعمه | مگس‌وار از خوان تو نسر واقع
در آفاق شد همچو خورشید روشن | که قدر تو متبوع [و] چرخ‌است تابع
زتاب تو هرگه که آمد کشائی (کذا) | روان کرد بی وقفه جر منافع[1]
چو من ینفع الناس خیرالاناس است | تو خیرالاناسی بخیرالمنافع
بلاهای آخر زمانرا به عالم | بجز همت عالیت نیست دافع
ز نظمت که سلك جهان را نظام است | پر از در و گوهر شود سمع سامع
چو قرآن مقالات تو در فصاحت | کمالات مجموع را گشته جامع
مقدم ز سحر است و اقرب به معجز | سخنهای مصنوع تو از صنایع
به معنی و صورت بدیع الجمالست | بیان معانی تو در بدایع
کسی را که دارد ز فکر تو دوری | خیالیست باطل حیاتیست ضایع
همی تا بر این دشت خضرای گردون | بعینه غزاله غزالیست راتع
غزل خوان ایوان تو باد زهره | سماع تو چون دور گردون تاسع
دعای تو ناصر بگوید به مقطع | که خوشتر از این نیست حسن‌مقاطع

۴۷ درمدح جلال‌الدین هوشنك‌شاه گوید

فاتح. ملك

چوزهره ماه مغنّی بساز دف درچنگ | که درگرفت سماعی چو دورهفت‌اورنگ[2]
نیم مخالف بر بط اگر چه راهزنست | که از عراق براه حجاز کرد آهنگ
بدور گل می‌گلرنگ را غنیمت دان | که دهر بلعجبست و زمانه پرنیرنگ
ز غصه خون جگر لاله در قدح دارد | که باد ساغر او را همی زند برسنگ
گشاده‌روئی گل بین که‌درشکرخنده‌است | درون پرده‌چراهمچو غنچه‌ای دلتنگ
بنوش باده گلگون تلخ شورانگیز | ز دست ساقی رعنای‌شوخ چابك‌شنگ
شکوفه‌کرد دل غنچه ازشراب صبوح | به اقتضای طبیعت نمود رنگارنگ

۱– ملك. این بیت در نسخه اساس نبود ۲– این قصیده را چنانکه خود گفته است درجواب‌شعرظهیر فاریابی سروده به مطلع:

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ | زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

گذر بجانب صحرا که گل به سد رنگست — چنانکه شاه به عزم شکار آهو و رنگ
برفت ازسرصحرا وکوه قاقم برف — که نیست‌شاه جهانرا سوی‌سمور آهنگ
جلال دولت و دین شاه اردشیر سیر — خدایگان زمان داور زمین هوشنگ
یگانه‌ای که چو خورشید صیقل رایش — ز روی آینه ماه می‌زداید زنگ
بسی نماند که در روم روز[1] از عدلش — ز شام باز نیاید سیاهی شب زنگ
اگر روایت شیرین لفظ او شنود — شکر چو قند مکرر خجل‌شود درتنگ
چو در کمان کژئی‌دید زور دروی[2] کرد — بدوخت دیده بد خواه را به تیرخدنگ
بدست شاه دل باز می‌تپد در بر — به وقت حمله شاهین ز ناله‌های کلنگ
به‌پای خویش دهد بوسه بر کف شه‌باز — که دستگاه بزرگیش آمدست به چنگ
زهی به صلح وصلاح توملك مستظهر — چه‌حاجتست که شمشیر بر کشی‌درجنگ
بهر کجا که رود اژدهای رایت تو — طریق اورجع‌القهقریست[3] چون‌خرچنگ
قضا بشکل مه نورکاب دار تو شد — که تنگ در کشد از منطقه فلك راتنگ
همین که روی‌به بدخواه آورد چون‌شیر — عدو چو بادگریزد از او به سدفرسنگ
چو شیر [قالون][4] در حال پایمال شود — اگر ز کبر عدو با توسر کشد چوپلنگ
عدو که داشت‌چوانگور باتوسر کشئی — بسر زد ار فنا گشت عاقبت آونگ
چوآب‌تیغ توبدخواه را زسربگذشت — ز بحر دست توناکام شد به دست‌نهنگ
ز ذکر خیر تو فخر مخالفان شد عار — ز نام نیك تو ناموس دشمنان‌شد ننگ
عجب نباشد اگر از میان رود به کنار — ز سهم تیغ تو زنّار از میان فرنگ
شها به مدح تو ناصر همان مثال نمود — که نوك خامهٔ مانی بصورت ارژنگ
در امتحان قصاید رهی نیارد عذر — که گر براق بود اسب عذر باشد لنگ
ز بهر نام تو گویم جواب شعر ظهیر — «چوزهره وقت‌صبوح ازافق‌بسازدچنگ»[5]
در آن زمان که روایت کنم مدیح ترا — «زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ»

۱ـ ملك: روزی ۲ـ ملك: بروی ۳ـ ملك. درنسخه اساس‌رجع‌العبقریست، در نسخه ملك این مصراع بجای مصراع دوم بیت بعد آمده و بالعکس ظاهراً از اشتباهات ناسخ است ۴ـ درنسخه‌ها قالین آمده که‌معنی مناسبی برای‌آن بنظر نرسید ولی قالون نام جزیره‌ایست که چیزهای عجیب بدان نسبت میدهند. شاید مناسبتر از قالین باشد.

۵ـ این مصراع و مصراع دوم بیت زیر از ظهیر فاریابیست

همیشه تا که دو رنگست ابلق ایّام ‌‌ — زمان عمر ترا باد در زمانه درنگ
ترا که فرّفریدون‌و جاه وجمشید است — فرید دولت و دین باد و دانش‌وفرهنگ

۴۸ درمدح معزالدین ملك‌حسین پادشاه

فاتح. ملك. د

نشست خسرو گردون ببارگاه حمل — بـه نـام نامیه منشور داد بهر عمل
کنون به سوی مزاج جهان بباید دید — که‌گشت سوی مزاجش به اعتدل بدل
چنان بهر طرف[۱] جوی سبزه‌ست بباغ — که می‌کشند بزنگار بر ورق جدول
ز عشق گل به دل لاله داغهای سیاه — چنانك عنبـر سارا در آتشین منقل
ز برگ بید فتادست[۲] سایه بر سر گل — به شکل خنجر بهرام برگلوی حمل
حـرارتی ز هوا تا در اواثـر نکند — شکوفه مالد بر روی خویشتن سندل
چنانکه خنجرغازی[۳] بخون‌خضاب‌شود — ز رنگ لاله و گل سرخ‌گشت‌تیغ‌جبل
نشسته بر سر هر شاخ بلبلی گـویـا — چوعالمان مجادل[۴] بوقت‌بحث‌وجدل
عروس باغ پراز لاله‌های رنگارنگ — مثال حـور بهشتیست درمیـان حلل
دریده غنچه گریبان برقص آمده سرو — چنار دست‌زده‌گفته مرغ[۵] صوت‌وغزل
خوش‌است طرف‌چمن خاصه‌باگلندامی — که بوی سنبل او برد از دماغ خلل
مجو معلم وواعظ[۳] بجز مغنی و چنگ — که هر دوراست ادا میکنندقول وغزل
صبا ز خـاك در شاه کحل میسازد — که چشم[۶] نرگس سیراب میشود اکحل
زبان سوسن آزاد اگرچه طولی داشت — دعای عمر شهنشاه گفت و شد اطول
خـدایگان سلاطین مشرق و مغرب — معـزّ دولت و دین شاه اعلم اعـدل
ملك حسین حسن خلق ، شاه دودهٔ کرت — که روشن‌است زرایش جهان‌علم‌وعمل
مجاهدی کـه اگر بانگ بر زمانه زند — چوموش مرده‌کند شیر چرخ ترك حیل
نبود سائل در ملك او وگر هم بود — جناب دولتـه قـال خـذ ، ولاتسأل
زهی رسیده بجائی کمال دانش او[۷] — که از ازل بابـد بیند ، از ابد بازل

۱ـ د . در نسخه اساس و ملك : بهر طرفی ۲ـ نسخه د . و ملك . در اساس : قبادست ۳ـ ملك و د . در نسخه اساس: عارض‌آمده ۴ـ د. محادق ۵ـ دو ملك: مرغ گفته ۶ـ د: مفتی ۷ـ د: سرهه

بحق آنکه جز او نیست اول و آخـر
که‌هست ذات تو مقصود آخر و اول
بطوع طائر دولت مطیع خدمت تست
کجا رود چو مگس اوفتد بدام عسل
به لطف وغبغب[1] تو بازبسته راحت و رنج
فراغت است جهانرا ز مشتری و زحل
حـدیث رستم دستان شدست افسانـه
ز ضرب تیغ تواکنون همی زنند مثل[2]
مدیح غیر تو در خاطرم نمی‌آید
حـریـم کعبه نشاید مقام لات وهبل
به‌سمع‌شاه‌جهان‌یك دوحرف‌خواهم گفت
ولی ز بیم ملالت ملخّص و مجمل
ز اوستاد من این نکته یاد می‌دارم
که زینهار سخن را نگاه‌دار محل[3]
مرا ز شعر تفاخر بمدح تست ، ارنی
به نسبت هنرم شعر صنعتیست اقل
ز بحر شعر کسان قطره‌ای نمی‌جویم
طهارتی نتوان کرد از آب مستعمل
نظام‌کار جهان چون ز تست می‌خواهم
که کار بنده نماند مبتّر و مختل
همیشه تا بحروف جمل کنند حساب
حساب عمر تو بادا فزون زحرف جمل
دو میوهٔ[4] گل دولت به بوستان وجود
همیشه تازه به لطف خدای عزّوجل

۴۹ درمدح سلطان اسکندر گوید

فاتح. ملك

سحر زخون‌دل‌شب بریخت می درجام
برآور از افق ساغر آفتاب مدام[5]
مئی که زهره‌بچرخ آرد ازنشاط وطرب
هنوز پیش نیاورده شمه‌ای به مشام
مئی که لعل شود مغز استخوان حریف
هنوز از دهن جام زر نرفته به کام
بساز بزم و بزن بربط و بیاور نقل
بسوز عود و بنه شکر و بیاور جام
اگر ز بخت‌جوان دربرت‌رفیقی‌هست
ز پیر چنگ طلب‌کن حریف‌ورسم‌مقام
بسخت‌روئی‌دف‌بین که درکف مطرب
تپانچه میخورد و کم نمی‌کند ابرام

۱ــ کذا در اساس و ملك . در نسخه د: بلطف و عنف تو شد باز بسته. و شاید کلمه متن هم بی مناسبت نباشد . غبغب گرفتن برای خود داری از انجام کاری مصطلح است چنانکه گویند فلانی وقتی چیزی از او میخواهی غبغب میگیرد یعنی تکبر وتفاخر میکند.

۲ــ د . در تح و ملك : همی رسد بمثل ۳ــ د . در ملك و تح : بکار دار محل

۴ــ د: چو میوه ۵ــ این قصیده را نیز شاید به استقبال از قصیده ظهیر فاریابی سروده باشد به مطلع: وطن به سایه گل ساز در چنین ایام که گشت تارم و کاشانه نزد عقل حرام

درون کشتی زرین جام بحر عقیق　　ملیح شکلی ملاح اوست[1] سیم اندام
برو بکعبه دیر از برای زمزم خم　　مجو صفا بجز از محرمان بیت حرام
چنان بریز ز مستی تو درد برسر درد[2]　　که هیچ نوع ندانی حلال را ز حرام
ز ساقیان سقا هم بنوش جام طهور　　بیاد مفخر آفاق و افتخار انام
خدایگان سلاطین دور اسکندر　　که آسمان جلال است و آفتاب کرام
زحل محل قدر اقتدار عادل دل　　قمر مقارنهٔ، یم یمین نامی نام
[ندیده][3] روی حدود کمال او افکار　　نبرده راه رسوم جلال او اوهام
زمین به چرخ درآمد چو عزم اوجنبید　　فلك زمین شد چون جرم اوگرفت آرام
اگر چه تو سن تند است کره گردون　　به زیر ران مرادش خمول گردد ورام
بهخنگ چرخ اگر زین چو ماه بربندد[4]　　شه نجوم به بوسد رکاب او چو غلام
بهپیش دست و دلش جودکان و بخشش بحر　　چوذره است زمهر وچوقطرهای زغمام
دراشتباه فناده است عقل کل سدبار　　که صدر سدره کدام استوسدهتو کدام
زهی عظیم وجودی که آسمان پیشت　　قیام کرد به تعظیم تا بروز قیام
دقیقهای که قضا را نهفته با قدرست　　به دقت نظرش رفع کردهای ابهام[5]
چنان بدور تو طبع زمانه آسوده است　　کهنیست بامیوگل زحمت خماروزکام
چنان عدالت تو کام هرضعیف دهد　　که شیر شیر خورد سیر آهوی آکام[6]
درآن زمان که زمین گردد آسمان از گرد[7]　　ز درع وخود بود خاك چرخ مینا فام
چو رای حرب کند اژدهای رایت او　　حسود را دل و زهره فرو چکد زمسام

۱ـ ملك. در نسخه اساس: اندام اوست　　۲ـ ملك: بز سرمن　　۳ـ در همه نسخهها بدیده است ولی این بیت در قصیده ۵۱ که تکرار شده «ندیده» آمده و مناسب مقام نیز چنین است.　　۴ـ درهردو نسخه بربندت ، دال بهتاءشده .　　۵ـملك :دراساس: افهام . و این بیت در قصیده بعد نیز (که بدین وزن و قافیه است) آمده . در این قصیده نسخه اساس «ایام» و نسخه ملك «ابهام» ضبط است . همچنین پارهای از بیتهای دیگر در قصیده بعد آمده .　　۶ـ این بیت نیزتکرار شده و در هردو نسخهبصورتهای گوناگون آمده. در نسخه اساس در این قصیده «آهوی اکمام»است. آکام جمع اکمه بمعنی پشتههای بلندونامجاثیست وباز درقصیدهای دیگر گوید:ازشیرشیرسیرخورد آهویاکم.

۷ـ استاد فردوسی راست : ز سم ستوران در آن پهن دشت　زمین شدششو آسمان گشت هشت.

نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل | ببحر دست‌تو همچون‌نهنگ خون‌آشام
ز آشیان کمانت پرد عقاب سه پر | برد به سوی حسود تو از اجل پیغام
اگر چوماهی دربحرخون‌گریزد خصم | زسهم شست تو بروی زره شودچون‌دام
به خوان معرکه ازخون وشخص بدخواهت | به وحش و طیررسد تا ابدشراب وطعام
براق برق مسیرت چو از سپهر گذشت | نشان نعل سم اوست هیات اجرام
چو عقدهٔ ذنب او ز جوزهرزده‌اند | . . . . [1]
زحد چینش اگر در سحر برانگیزند | چو آفتاب رسد نیمروز را از شام[2]
به نور رای گرفتی چو مهر ، عالم را | چه حاجت است که‌شمشیر برکشی زنیام
همه عظام سلف سر ز خاك بردارند | نسیم خلق توگر بشنود رمیم عظام
جهان پناها تصدیع بنده مخصوص | بر آستان تو خاص است از عنایت عام
بحال بنده فتوریست حالیا خواهم | که همچو نظم من ازلطف‌تورسدبنظام[3]
علو شعر من از یمن نام عالی تست | نه از تکلف تجنیس و زینت ابهام
همیشه تا فلك مستدیر و شام و سحر | به شکل دایره گردد میان نور و ظلام
شب زمانه زرایت منیر باد چو روز | به زیر زین مراد تو ابلق ایام
تو از مکارم اخلاق حافظ ناصر | معین و ناصر تو ذوالجلال والاکرام

۵۰ درمدح خواجه‌عبیدالله‌وزیروصاحبدیوان

فاتح. ملك

درد سر دارم از خمار مدام | نیست درمان بجز دوام مدام[4]
درد ما را دواست دردی دن | دردمندی که دیده درد آشام
زلف ساقی برای ما دامست | ما مقید به دام او مادام
چشم او بهر صید میگردد | هست صیاد از آن بود بادام[5]

۱ــ جای این مصراع در هر دو نسخه سفید است ۲ــ قریب بدین‌مضمون در قص ۵۱ تکرار شده است . ۳ــ این بیت هم در قصیده دیگر تکرار شده .

۴ــ این قصیده نیز با ستقبال از دو قصیده انوری سروده شده بمطلع‌های زیر(دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۳۰۲ و ص ۳۱۲) جرم خورشید دوش چون‌گه‌شام سر به مغرب فراکشیدتمام ــدوش سلطان چرخ آینه فام آنکه دستور شاه راست غلام

۵ــ درهر دو نسخه چنین است . و به نظر میرسدکه تکرار قافیه باشد در غیر این صورت معنی مغشوش میگردد .

حلقهٔ زلف او، به دانهٔ خال مرغ‌دل را همی کشد در دام

به حقیقت در این طریقت ما پیر چنگست و رهنمای‌مقام

نام او کرده‌ایم در سر ننگ ننگ در دین عشق باشد نام

چند جوشیم‌سربه‌مهر چوخم پخته درظاهر و به‌باطن خام

بر لب‌آریم راز دل چو قدح تا بکی دم فروبریم به‌کام

شکوه‌ای‌پیش‌صاحب‌دیـوان ببریم از نوایب ایـام

صاحبی کافتاب چاکراوست خواجه‌ای کش‌عطارداست‌غلام

ناظم مملکت عبیدالله که وزارت ازاوگرفت نظام

نقش توقیع او بیاراید چهرهٔ صبح‌را به طرهٔ شام

تیغ در عهد بخت بیدارش بیش سر بر نیاورد زنیام

کلك اوتا زبان دراز نکرد از لب بحر برنیامد کام

عزم اوداد وحزم‌او بخشید چرخ‌رادورو خاک‌را آرام[1]

از حیای کف کفایت او عرق سرد می‌چکد ز غمام

وز نهیب دم مهابت او نفس گرم میزند بهرام

ای وزیری که بر رخ کافور کشد از مشك کلك تو ارقام

دوستانرا ز خط تو باشد[2] بوی ریحان اگررسد به‌مشام

دشمنانرا ز کلك خطی تو خون‌بجای‌عرق‌چکدز[مسام][3]

دو زبانی سیاه خواهد کرد روی‌خصم تو چون سر اقلام

دشمنت را زرشك مجلس‌تو خون‌دل تا به‌لب‌رسیدچوجام

گر ببندد[4] سوار امر تو زین توسن روزگار گردد رام

کـرّه چرخ را اگر خواهی قدر تو سازد از مجرّه ستام

زردهٔ مهر را اگر گوئی قهر تو بنهد ازکسوف لجام

۱ـ قاآنی را درمدیح‌حضرت رضا(ع) قصیده‌ای غراست مضمون این بیت رادر آنجا چنین میاورد: امام ثامن‌ضامن حریمش چون حرم‌آمن‌زمین ازحزم او ساکن سپهر از عزم او پویا ۲ـ ملك : توقیمت (ظاهرا توقیعت ، بوده) ۳ـ تصحیح قیاسی. درهر دونسخه که این قصیده آمده «مشام» نوشته شد . ۴ـ در نسخه‌ملک‌ببندت(دال به تا‌تبدیل شده.)

صاحبا کعبه جناب ترا
بهر طاعت ببسته‌ام احرام
که‌چو ارکان‌دین‌مرا فرض‌است
شرط تعظیم شهریار انام
قرب سالیست تادر این حضرت
میدهد داد نظم و نثر کلام
گرچه‌عیب‌است‌سر بسر هنرم[1]
عیب پوشیدنست رسم کرام
غرضی عرض میکند ناصر
گرچه دارد خجالت از ابرام
کانچه‌دخل‌و عطای‌سلطان‌بود
خرج منزل شد ولباس‌وطعام
غیر لطف تو هیچ‌باقی‌نیست
که بماناد تا بروز قیام
تا بگردد بگرد مرکز خاك
همچو پرگار چرخ آینه فام
حفظ[2] تو باد همچو دایره‌ای
گرد بر گرد مرکز اسلام

۵۱ درمدح قاضی جلال‌الدین گوید

فاتح. ملك

طلوع کوکب اقبال قاضی اسلام
خجسته باد چو مه برلیالی و ایام
قدوم موکب قاضی‌القضات در عالم
مبارکست‌خصوصا بدین‌خجسته‌مقام
امام عالم عادل جلال ملت و دین
که روزگار همی خواندش ولی‌انام
ندیده روی حدود کمال او افکار
نبرده راه رسوم جلال او اوهام[3]
بچارمذهب برعقل اقتدا فرض‌است
درآن مقام که رای‌رفیع اوست امام
مربی علما ناصب مناصب علم
که رای‌اوست‌مبیّن حلال‌را زحرام
معلمی که به تعلیم علم در عالم
درست کرد قضایای شرع را احکام
همه ز فربهی جاه کلك لاغر اوست
که تیغ فتنه رود سرنگون بچاه‌نیام
طیور وجن وملك‌را درآورد در قید
چو کلك‌او نهد ازخطو نقطه دانه‌ودام
صبا زگرد رهش یافت عنبر اشهب
که خاك رایحه مشك میدهد به مشام
سخای بحر گهربار دست اورا دید
که ابر را ز حیا میچکد عرق زمسام
به پیش دست ودلش جودکان وبخشش‌بحر
چوذره‌ای است زمهر و چو قطره‌ای زغمام

۱ـ تکرارمضمون، به‌قصیده۱۴رجوع شود ۲ـ (خط‌تو؟؟)درهمه نسخه‌ها«حفظ» نوشته شده . خط باپرگار ودایره مناسب تربه نظر رسید

۳ـ این‌بیت ازجمله ابیاتی است که‌در قصیده ۴۹ (بدین وزن وقافیه) تکرار شده

زهی سپهر جنابی که در مقام صفا ... طواف کعبهٔ جاه تو [1] میکنند احرام
تراطریق رسالت‌ازآن جهت ملکه‌است ... که سوی خصم همی آوری زحق پیغام
در اشتباه فتاده است عقل کل سد بار ... که صدر سدره کدامست وسده‌تو کدام
چنان عدالت او کام هر ضعیف دهد ... که شیر شیر خورد سیر آهوی آکام [2]
دقیقه‌ای که قضا را نهفته با قدر است ... به دقت نظرش رفع کرده‌ای ابهام [3]
به آب لطف تو تاگرد فتنه بنشاندی ... نیافت حادثه چون زلف دلبران آرام
اگر چه عود بود دشمن تو سوخته به ... که هست آتش دوزخ برای مردم خام
عراق‌را بوجودتو شهرت افزوده است ... زبایزید بیفزود شهرت بستام
دمشق را زوجود تو رونق افزوده‌است ... که نقد کان به مکان دگر بر آرد نام
همه عظام سلف سر ز خاك بردارند ... نسیم خلق تو چون بشنود رمیم عظام [4]
اگر نه جامهٔ افلاك قدر او بودی (کذا) ... غزاله در خطر ستی ز پنجه ضـرغام
و گر نه راعی اجرام [5] عدل او باشد ... شود به خون حمل سرخ خنجر بهرام
زبیم او جگر نقل چون کباب شدست ... بجوشد از غضبش خون باده‌در دل‌جام
به چنگ زهره اگر بشکند دل ساغر ... بجای جرعه‌چکد خون زچشم‌جام مدام
هنر پناها ناصر در ین دیار نخست ... به‌یك نظر به‌تومخصوص‌شدبه‌سدا کرام
کنون زلطف تو دارد هزار گونه امید ... ولی وسیله ندارد بغیر حسن کـلام
چو شعر آب حیاتست نام نامی را ... بدین قصیـده ترا تا ابد بمانـد نام
بدین بهانه ز من تربیت دریغ مدار ... بهانه جوی بود در سخا و لطف کرام
به حال بنده فتوریست [6] حالیا خواهم ... که همچونظم من‌از لطف‌تورسد به‌نظام
همیشه تا که شه نیمروز از مشـرق ... به زخم تیغ کند فتح تا ولایت شام
چو نیم روز ترا روی بخت روشن باد ... مخالفان ترا روز عمر تیره چو شام

۱ـ ملك . در نسخه اساس : چاه‌تو ۲ـ نسخه اساس و نسخه بدل مغشوش بود از روی قصیده پیشین اصلاح شد ۳ـ ملك. در اساس: ایام. بیت مکرر است به قص ۴۹ رجوع کنید ۴ـ این بیت نیز تکرار شده. بقص ۴۹ رجوع فرمائید ۵ ـ ملك. در نسخه اساس: داعی احرام ۶ـ ملك. در نسخه اساس بخاك بنده‌بیچاره. این بیت در قصیده پیش‌هم آمده صورت صحیح آن بدین گونه است‌که در متن درج شد

صبح روشن رخ نمود از پردهٔ تاریک شام آفتاب ملک بیرون آمد از ظل غمام [۱]
مملکت را اگر چه نقصان بود چون مه در محاق منّت ایزد را که از مهر منور شد تمام
ماه اوج نصرت و خورشید گردون ظفر سوی برج خویش آمد با هزاران احترام
داور اعظم محمد شاه کز بهر شرف خسرو گردون رکاب او ببوسد چون غلام
آنکه دارد تا ابد از لطف و تائید ازل چون علی جود و شجاعت چون محمد خلق و نام
مهر جوزا منطقه برجیس کیوان اقتدار ماه انجم لشکر شب پرچم گردون [خیام[۲]]
بر فلك از برق تیغش برده هفت اورنگ رنگ بر سپهر از سهم تیر او شده بهرام رام
چاکرانش استران را ازمه نو کرده نعل بندگانش از مجرّه کرده اسبان را ستام
آستانش گر به کیوان عقل نسبت کرد دوش آسمان گفتا ندانم این کدامست آن کدام
از زمین چون نعل اسب او بر انگیزد غبار بر فلك جرم زمین را عنبرین گردد مشام
هر که اندر مدح غیر او کند سحر حلال همچو سحر اندر شریعت خصلتی باشد حرام
ای سرافرازیکه خاك پای تو در مرتبه بر فراز ذروهٔ افلاك می‌یابد مقام
گرز بحر دست تو فایض نگشتی قطره‌ای خون فشاندی ابر بر جای لآلی از (مسام) [۳]
شیر آز از خوان تو گر ریزه‌ای یابد چو مور سیر گردد تا ابد بیرون نیاید از کنام
داشت یکذره سکندر آتش قهرت به تیغ خضر را یك قطره بود از آب لطف تو به جام
بس بود تیغ گهروار تو سد آهنین گر به دفع فتنهٔ یاجوج بنمائی قیام [۴]
آن زمان کز گرد لشکر آسمان گردد زمین سیل خون بارد بجای آب از ابر حسام
لعل یمگانی شود پیکان ز خون صفدران پردلان را زرشود رخسار همچون سیم خام

۱ــ این قصیده تتبعیست از قصیده انوری بدین مطلع: (شیوه گفتار و نسج کلمات نیز بیش و کم به سبك وی مانند است)

ای به استحقاق شاه شرق را قائم مقام وز قدیم الدهر شاهان پیشوای خاص و عام

قصیده سلمان ساوجی نیز به مطلع. باز بگشادند گیتی را در دارالسلام استقبال از انوریست

۲ــ در نسخه اساس و بدل: ختام باضبط کامل نقطه‌ها قیاساً تصحیح شد ۳ــ در نسخه اساس و بدل: مشام باضبط نقطه‌های حرف شین. رجوع فرمایند به ذیل تص ۵۰ و ۵۱

۴ــ ملك. این بیت و بیت بعد از آن در نسخه اساس نیست:

خاروخارا پوشداز خون بداندیشت لباس   دیو ودد یابد ز اجزای حسود تو طعام
در میان بحر خون بدخواه تو بی دست و پا   گر گریزد همچو ماهی درع او گرد چو دام
تیغ را در کار دشمن کن که آسایش مباد   این یکی را درجهان و آن دگر را درنیام
گر شنیدی ضرب شمشیرت که شد ضرب المثل   باز گشتی از صلابت رستم اندر صلب سام
ابلق ایام کو سر میکشد از توسنی   از تو رایض گشت اگر چه بود وقتی بدلگام
ملك بود اندر دهان شیر و کام اژدها   تو بر آوردی به مردی تا ابد بادت بکام
گفته‌ام شعری چو سلك در اگر آری به گوش   منتظم احوال گردم شعر من یابد نظام
تا مرا روزی رسد ازمهر تو نوری به دل   چون فلك گشتم میان موج خون در صبح و شام
هست الطاف شما در حق ما رسم قدیم   مانده همچون مملکت موروث آبای کرام
گر تو از عین عنایت برمن اندازی نظر   بندهٔ مخصوص گردد داخل انعام عام
تا عظامی از سلف ماند به گیتی یادگار   تا میان خلق مشهور است اسلاف عظام
تو خلف باش از سلف جاوید در عزو شرف   هم مرادت مستقیم وهم سعادت مستدام
از دعا و ختم دیدم دولت دیدار تو   بر دعایت باد ختم شعر ناصر و السلام

۵۳ در مدح سلطان عزالدین محمدشاه ثانی   فاتح ـ ملك

ازصدق می‌زنیم به مهرت چو صبح دم   ای آفتاب روشنئی ده به صبحدم
چون ذره در هوای توسر گشته‌ایم   خردی ما مبین که بزرگی تو [1] در کرم
من بیش و کم ندانم دانم که هر زمان   حسن تووصبوری من هردو بیش و کم
چشم من از مژه قلم موی میکند   از اشك سرخ بررخ زردم کشد رقم
سرهمچو گوی برسرمیدان عشق رفت   کردیم در طریق تو از فرق سر قدم
ای جان اگر تو از غم من شاد می‌شوی   گرجان من به لب رسد از غم ترا چه غم
می‌گویم آشکار که درمان من بساز   بیمار از طبیب چه پنهان کند الم
ساقی قوی ضعیفم و حالیست نیك بد   یکدم نماند عمر بده باده یکدمم [2]
ما را دوای درد نباشد بغیر درد   مارا ز غم کسی نرهاند بجز نغم

۱ـ ملك. در اساس: بزرگیم در   ۲ـ ملك: یك‌دودم

ای مطرب ازقصیده‌عیدی [1] به‌مدح شاه / این بیت بر رباب ادا کن به زیر وبم
« در شام عید بهر حـریفان صبحدم / گردون خم‌وشفق‌می ومه‌گشت‌جام‌جم» [2]
چون شاه چین‌سپاه به مغرب براندگرم / آورد ماه یك شبه از اختران حشم
کلك قضا ز سیم براین لوح لاجورد / بنوشت نون که‌بوس‌بر آن‌دست‌و آن‌قلم
چون‌قد من کمان‌وش وچون‌پشت من‌دوتاه / چون‌زلف‌یار حلقه‌و [3] چون ابروش به‌خم
گوئی که‌زهره‌دررمضان‌دف شکسته‌بود / یك نیمه ماند باقی و یك نیمه شد عدم
مانند نیم دانهٔ در ، در میان آب / یا خود تمام زورق زر در میان یـم
مخمور و تیره‌ایم چوشب جام می بیار / روشن چو روز دولت شاهنشه عجم
خورشید ملك اعظم آفاق عزدین / ماه ستاره لشکر و شاه فلك خـدم
سلطان نشان [4] محمد ثانی به خلق و نام / آن بیش‌از آفرینش و از کرد گار کم
دارای نیك رای و فریدون جم جمال / کسرای عدل گستر و خضر مسیح دم
گردد به چشم مورنهان از محقری / دایم ز سهم پنجه او شیر در اجم
تیغش همیشه تشنه به‌خون مخالف‌است / سوسن ندیده‌ام که خورد آب از بقم
ای نقد دولت توبری از مثی و این / ای جوهر کمال توبیرون زکیف وکم
ای خسروی که تیرچوبگشائی ازکمان / اندر خیال خصم بدوزی دو ضد بهم
در دور عدل تو که فزون باد وکم مباد / از شیر شیر سیر خورد آهوی اکم [5]
روزی که کردگرد سپه [6] روز را چوشب / آندم که [میغ] [7] تیغ ببارد ز سیل دم
نوك سنان گذاره کند چرخ را ز پشت / نعل سمند پاره کند خاك را شکم
همچون [هولـّهی] [8] که‌نهداژدها به‌دوش / از طبل و نای رقص کنان پیکر علم

۱ـ در هردو نسخه «عیدی» ضبط است. شاید «عبدی» یانام دیگری باشد شاید مراد ملاعبدالله خواجه مدرس بخارائی باشد که عبدی تخلص داشته و احتمالات دیگر (ر ، ك فرهنگ سخنوران) ۲ـ این بیت مطلع آن قصیده است. ۳ـ ملك. در اساس : زلف من بحلقه ۴ـ ملك. در اساس سلطان شاه ۵ـ تکرار مضمون به قص ۵۱ رجوع شود ۶ـ ملك: شبه ۷ـ در هردو نسخه: منع، تصحیح قیاسی ۸ـ در اساس: مو مهی. در ملك همچو مولهی که مناسبت آن‌و معنی کاملا روشن نگردید.ك قص۵۸ همین مضمون و همین کلمه تکرار شده ظاهراً و به احتمال ضعیف بایدهمچنانکه‌در متن آورده شده هوللهی باشد.

فتح ازسوی یمینت ودولت‌سوی یسار گویند شاد باش و مخور زینهار غم
تو یکسواره تیغ برآری چو آفتاب خیل عدو گریزد چون لشکر ظلم
شاها علو ز همت صاحبدلان طلب تا بر سر سریر ممالك نهی قدم
هرشاخ‌دولتی که به‌گردون رسیده است خورده است‌بیخش‌آب‌ز سرچشمه همم
ناصر به نوك خامهٔ مشکین ثنای تو بر صفحهٔ منور مه می‌کشد رقم
او سر نمینهد چو قلم بر خط[1] حدود کز فرق کرده است قدم برره قلم[2]
گر نظم او به سمع قبول شما رسد این دّر بی نظام شود سلك منتظم
تا هر بهار تازه شود عالم کهن تا هر خزان ذبول پذیرد سرای هم
بخت جوان توکه ازو شد بنای ملك پیوسته باد چون هرمان فارغ از هرم
روز تو عید باد و شبت قدر[3] تا ابد وز غصه دشمنان تو در ماتم والم

۵۴ در مفاخرت‌ومباهات‌وتعریف

از خود گوید

فاتح.ملك.د.ملك۲

آفرین برمن که من از آفرینش برترم طایر قدسم فلك چون بیضه در زیرپرم[4]
ثابت و سیار در منقار من چون ارزنند باز سلطانم نپنداری که ارزن میخورم
دانهٔ گندم کزاو آدم برون شد ازبهشت دانهٔ گوهر شود حقا که در وی ننگرم
چون‌مگس‌خوان‌لئیمان‌رانخواهم شدطفیل چون‌صراحی پیش‌هرکاسه‌فرونایدسرم
کس‌نمیداندچه‌مرغم‌آشیان من کجاست گه به پستی می‌نشینم گه به بالا می‌پرم
وهم سیاحست وپی‌گم میکند درراه‌من عقل‌صرافست وحیران میشوددرجوهرم

۱ــ ملك: برسر ۲ــ ملك: نزره قدم ۳ــ ملــك . در اساس : شب قــدر

۴ــ این قصیده شیوا را باستقبال از قصیده بلند خاقانی بمطلع :

من‌کیم باری که گویم زآفرینش برترم کافرم گرهست تاج آفرینش برسرم

سروده ودر سبك و مضامین نیز از آن متاثر است (ر.ك دیوان خاقانی مصحح استاد سجادی، ص ۲۴۷) همچنین انوری را نیز در تفاخر و شکایت‌اززمان بدین‌وزن و قافیه قصیده ایست که شکوه‌های دردناك مسعود سعد را بیاد میاورد. (ر.ك دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۳۲۶)

صافیم چون آینه باریك بینم چون خرد — رخ بهر صورت نمایم رهٔ بهر معنی برم
راز پنهانم نمیداند بجز دانای راز — صورت حالم نمی‌بیند مگر صورت‌گرم
شهسوار ملك فقرم وز زبان شمشیر من — پادشاه وقت خویشم وز معانی لشکرم
زر که ازخاکست باداخاك‌خاری برسرش — من بروی زردخود مستغنی ازوجه‌زرم[1]
نفس وطبع وچرخ وانجم پردهٔروی منند — سرخ روگردم چوگل گر پرده‌هارا بردرم
آفتاب آسمان رقاص گردد ذره وار — در هوای من اگر بیند درون انورم
ازدم من درمشام جان رسد بوی عبیر — کاتش مهر ازل پرشد درون مجمرم
همچوغواصان اگرغوطی‌زنم[2] در بحرغیب — تاج سرها گردد آن گوهر که بیرون آورم
صاحب دیوان اعظم چون منم درملك شاه — حاصل کونین را محصول گردد دفترم
تا به‌خدمت بسته‌ام سد جامیان چون نیشکر — طوطی جان را غذا شد لفظ همچون شکرم
بس که پروردم گهرهای سخن در بحرشعر — پرگهرشد گوش دهر از طبع معنی پرورم
قوت عقل وقبول عشق برحالم گواست — غم ندارم گرچه منکر میشود هر منکرم
مدعی کز پرتو خورشید من شد کورموش — گرجهان روشن شود از من ندارد باورم
از برای اکحل معنی زبانم نشتریست — وین گران جانان گریزان همچوخر ازنشترم
گفت ناصر این قصیده از زبان کبریا[3] — ورنه در راه تواضع از غباری کمترم

۵۵ درمدح وزیر وصاحبدیوان خواجه عبیدالله — فاتح.ملك.د

چو یاد خط تو بگذشت بر زبان قلم — برفت آب نبات از لب و دهان قلم
شبی حکایت خط تو با قلم می‌رفت — برفت خواب من از گریه و فغان قلم
به راستی خبری می‌دهد ز قامت تو — مثل شد ست ز هر دست داستان قلم
چو ابن مقلهٔ چشم تو دید ابن هلال[4] — خطت مثال ندارد به امتحان قلم
سواد خط تو را همچو نظم می‌خواند — زبان اشك درافشان درفشان قلم(کذا)
مگر صحیفه روی تولوح محفوظ ست — که آشکار شد از خط او نهان[5] قلم
جفامکن که چو کلکم قرین کاغذ شد — رسد حدیث تو با صاحب قران قلم
عطارد فلك مملکت، عبیدالله — که هست عاقلهٔ[6] تیغ و داستان قلم

۱ـ ملك: چون‌مستغنی‌از روی زرم. این ترکیب«وجه زرد» مکرر آمده‌است ر.ك‌قص۲

۲ـ ملك۲.سایر نسخه‌ها: خودم ۳ـ ملك‌ود. دراساس: از زبانم گیرباد ۴ـ د: چو ابن مقله و چشم‌توهمچوابن هلال، ملك: مثل هلال ۵ـ د: زبان ۶ـملك‌ود: عامله

در آنزمان که سر از خط بحر برمی‌کرد — نبود بی کمر خدمتت میان قلم
زفرط بخشش توخشك شده‌دهان دوات — به ذکر خیر تو تار طب شد لسان قلم
مدار تیغ و قلم در کف کفایت تست — چو روی تیغ گهردار شد زبان قلم
ز بحر هند سوی ملك روم در یك دم — رود بیان تو [1] بر مرکب روان قلم
اگر نه واسط سودای خط تو بودی — نیامدی به سوی روم کاروان قلم
به یك‌زبان چو به دست‌تو آمده دوزبان[2] — فصیح شد به زبان تو ترجمان قلم
به دور [3] عدل‌توسودای‌دوزبانی داشت — سیاه گشت به یك بار خان و مان قلم
همای دست تو در زیر سایه دارد ملك — در آن زمان که نشیند بر آشیان قلم
مثال حکم تو هر جا رسید فرمان داد — که هست بردلش از دست‌تو نشان قلم
چوچشم خصم سیاهی برآورد در حال — چو تیر گردد در دست تو سنان قلم
رسید کارد ز محنت بر استخوان عدو — ز ضرب تیغ بود ضرب استخوان قلم
پناه وپشت وزارت که درحراست[4]ملك — بود غلامش هندوی پاسبان قلم
زهی رفیع جنابی که از مکانت و قدر — بلند پایه شد از دست تو مکان قلم
به پایمردی [5] دستش قوی توانا شد — ضعیف خسته [6] رنجور ناتوان قلم
قلم چو حرف مدیح تو آورد به زبان — زمانه لوح فرستد به ارمغان قلم
به خط‌حکم‌توچون تیغ سرگرانی کرد — به تیغ تیز سبك شد سرگران قلم
مهندسی که زبخت جوان ودولت پیر — گرفت مشق از و طفل لوح خوان قلم
قلم به دست تودستان شدست‌و عالم را — گرفته تیغ به پهلوی پهلوان قلم
مثال لفظ صحیحش به حرف بنماید — اگر چه اجوف و معتل بود میان قلم
چولوح گشت قلم از تو مخزن اسرار — نبود اینهمه امید در گمان قلم
قدوم موکب تو بر جهان مبارك باد — که خرمست بدو طبع شادمان قلم
نکو شناسد رای تو صاحبا که نکرد — کسی ز اهل معانی چنین بیان قلم
از آن زمان که برفتی نبود حاصل من — بجز تکسّرو سرگشتگی لسان قلم

۱ــ نسخه‌های دوملك: بنان تو ۲ــ نسخه د. در نسخه اساس : چوزدست‌تو بی زبان گردد. ملك : چوبدست تودو زبان گردد ۳ــ د: بروز ۴ــ نسخه د : سیاست ۵ــ د. در نسخه اساس و ملك: بنای مردی ۶ــ ملك: ضعیف جثه

طریق مدح تو پایان نداشت سوی دعا — به اختصار بپیچد رهی [1] عنان قلم
مباد روی زمین از زمان تو خالی — به لوح روی زمین تابود زمان قلم

۵۶ تحیت‌نامه‌ایست که از شام به بخارا می‌فرستد — فاتح. ملك

صبا تحیت بلبل به گلستان برسان — حدیث درد دل من به دلستان برسان [2]
روان‌خویش به سوغات توروان کردم — روان چنانکه روان کرده‌ام‌روان‌برسان
به باد پای روان بر چوتنگ بستی زین — گران رکاب نگردد سبك عنان برسان
تکاور توگر از تیزی آورد سستی — جوش زسنبله و که ز کهکشان برسان
قوی ضعیفم و نازك دل و ندارم صبر — بدان‌مکان سخن من هم این زمان‌برسان
دقیقه‌ای ز رسوم ادب فرو مگذار — چنانکه شرط بلاغست آنچنان برسان
و گر چنانکه ندانی طریقه ابلاغ — بدان طریق که من‌گویمت رسان برسان
چو عزم کوی دلارام داری از اول — به باغ بگذرو پیغام دوستان برسان
به گوش‌گل سخنی‌از زبان‌سوسن‌گوی — به دست سرو پیامی به ارغوان برسان
سلام من چو رساندی ز شعر من بیتی — به‌عندلیب غزلگوی مدح خوان برسان
به شیر ابر دهان را بشوی چون غنچه — سلام سرو [و] صنوبر بدان دهان‌برسان
حکایت زر رخسار زیـر پایش ریـز — حدیث جزع بدان لعل درفشان برسان
همین که زاری بلبل به گل رسانیدی — حدیث نالهٔ قمری به ضیمران برسان
به مدح غنچه چو بلبل هزار دستان شو — پیام لاله چو سوسن به ده زبان برسان
زبوی سنبل و گل تحفه‌ای به دست‌آور — بهرکجا که رسی شمه‌ای از آن برسان
توخود قبولی‌اگر پیش اوشوی مقبول — به نام ناصر خطی بدان نشان برسان
به گوش یار که لالای او بودلؤلؤی — زبحر شعر رهی در به ارمغان برسان
به چشم او که‌بود خوش‌زعین بیماری — اگر توان صفت جسم [3] ناتوان برسان

۱ـ نسخه د: زمن — ۲ـ مطلع قصیده سلمان ساوجی بدین وزن چنین است:

نسیم صبح سلامم به دلستان برسان — پیام بلبل عاشق به گلستان برسان
به‌همرهیت روان راروانه خواهم‌کرد — روانه گرد وبه‌جانان زمن‌روان‌برسان

و در غالب مضامین نیز مشابهتیست که میتوان گفت قطعا یکی در سرودن آن بشعر دیگری نظرداشته

۳ـ ملك: چشم

ز خواب ناز مکن مست فتنه را بیدار   به‌حاجبش سخن از گوشه‌ای نهان برسان
من از دهان و میانش حسابها دارم   بهر کدام که باشد از این میان برسان
خطش چو دود برآمد ز آتش رخسار   ز خط او سوی من سورة الدخان برسان
به ارمغانی چشم رمد گرفته من   ذرور اگر نبود خاک آستان برسان
چو گرد برسر را هم مرا سبک برراه   و گر غبار نخیزد به کاروان برسان
و گر مجال نداری مرا بجا بگذار   به‌جای من سخن من به دوستان برسان
ز دست دوست بهر شهر داستان شده‌ام   به دوستان سخن من به داستان برسان
سلام من به بخارا سحرگهی از شام   ازاین کران جهان تا بدان کران برسان
حدیث من که چو خورشید عالمی بگرفت   ز قیروان جهان تا به قیروان برسان
تو این همای همایون که نامه‌اش نامست   چو بخت نیک بدان دولت آشیان برسان
زمین ببوس و سلام من از زبان نیاز   به صدر مدرسهٔ صدر کامران برسان
خدایگان افاضل چو داد فضل دهد   سلام بنده به نزد خدایگان برسان
حمید ملت و دین چون محیط ابرعطاست   ترشح قلم او به انس و جان برسان
به نحو صرف مکن عمر بر سبیل خبر   معانئی که بدیعست از این و آن برسان
گر از مکانت او در مکان او نرسی   گذر ز حد مکان و به لامکان برسان
زرای روشن او ذره‌ای به عاریه خواه   برای نور ره آورد نیّران برسان
[بخال من][1] که خطش خال عارض حور[2] است   زحال من خبری خوشتر ازجنان[3] برسان
حدیث من که زغیب آمدست و بی‌عیبست   برای عرض بدان رای غیب‌دان برسان
ز بحر تربیتی گر رسد به در یتیم   به‌گوش جان گهر نظم من روان برسان
ز هفت آبا پیغام آن برادر گو   ز عقل پیر سلامی بدان جوان برسان
ترسلی که من از مهر میکنم ارسال   تو سر به مهر به یاران مهربان برسان
غم فراق اگر سد بود یکی بگشای   امید وصل به دلهای شادمان برسان
میان هر یکی از اتحاد فرق مکن   علی السویه سلامم به همگنان برسان [4]

۱ــ در نسخه اساس و بدل: بحال من. ظاهرا اشتباه باشد در قصیده بعد نیز به استاد خود حمیدالدین و خالوی خود اشاره میکند.   ۲ــ ملك. در اساس: جودست   ۳ــ ملك. اساس: چنان   ۴ــ ملك. این بیت در نسخه اساس نیست

حدیث شوق مگو جز به پیش مشتاقان / نگویمت ۱ که صداعی باین و آن برسان
دعای من همه ره همره تو خواهد بود / برو به خیرو سلامت سلامشان برسان
زبان درازمکن همچو تیغ و شمع صفت / حدیث روشن و گرم از سرزبان برسان
بر آردست و بگو یارب اهل ایمان را / ز لطف شامل خود نامهٔ امان برسان
طفیل جمع من خسته پریشان را / شفای جمع ز جمعیت روان برسان۲
نیم حسود که خواهم مراد خود تنها ۳ / مرا به جمله غریبان به خان و مان برسان

۵۷ در وصف پائیز — فاتح.ملك.سپه.ملك۲

و مدح امیر شرف‌الدین محمد و یادی از بخارا

صباغ ماه از خم نیلی آسمان / بس رنگ مختلف که برآورد در خزان
بستان که داشت پیرهن از پرنیان سبز / اکنون ز صوف زرد بپوشید طیلسان
بی سهم نیست زردی و لرزیدن چمن / خورد از کمان چرخ مگر تیر برنشان۴
صراف آب کرد زمرد چو کهربا / عطار باد داد بنفشه به زعفران
دو شینه باز دختر رز باکه سورداشت / کین برگهای زر به سرش ریخت بوستان
بر روی آب باد از آن دام می‌کشد / کز برگ بید ماهی زر پر شد آبدان ۵
بنگر به میوه‌های ملون که از کرم / رزاق می‌کشد زپی۹ اهل رزق خوان
خرمای تر۶ زنخل درفشنده۷ همچنانك / قد بلند دلبر و لعل شکر فشان
انگور شدّه‌ایست که گوهر شناس صنع / بر بسته است دامن گوهر ۸ به ریسمان
انجیرتر ز شکر و شیر است و کوکنار / طعمش ببین و سوره والتین روان بخوان
نار آتشیست ساخته پیراهنی ز لعل / مانند حقه‌ای زر و یاقوت در میان

۱ـ ملك. در اساس: بگویمت ۲ـ ملك شفای روح زجمعیت جنان برسان ۳ـ ملك. در اساس: پنهان ۴ـ سپه وملك۲. در اساس و ملك: برکمان ۵ـ نزدیك بدین مضمون انوری چنین میاورد

در آب شمر اینهمه ماهی زر اندود / بید از پی آن ریخت که بدرایرقانست

۶ـ ملك و سپه. در اساس: خرمای تو ۷ـ ملك: درفشیده سپه: درخشنده، ملك۲ درفشنده بارور ۸ـ سپه. دانه گوهر. ملك۲ : خوشهٔ گوهر

سیب است همچو عـارض سرخ وسفید یار — یاخود به شکل غبغب شیرین دلستان
امرود کوزه ایست ز آب نبات پر — از کوزه هرچه هست همان میشود روان
نارنج بین که شاخ دو تاشد ز رنج او — گوئی که مشتریست وطن کرده در کمان
به‌راچه[1] وصف بهتر از آنست کو بهست — هم رنگ بیدلانش و هم بوی دلبران
شفتالو همچو بوسه گه شاهدان مست — کز آرزوی او به‌لب آید هزار جان
آلو چوزنگئی است که رومی بوددلش — آب حیات در ظلماتی شود نهان
خوش فرصتیست، خیمه‌عشرت به‌باغ زن — در وقت برگ ریز غنیمت بود رزان
هرکس به مهرجان‌به تماشا رود ولیك — آمد بهار عیش مرا باد مهر جان
بی‌برگ‌چون‌درختم و آواره‌همچو برگ — از تنـد باد فـرقت یاران مهـربان
ای مرغ اگر به سوی بخارا گذر کنی — شهری که از بهشت برین میدهد نشان
دارالأمـان مـدرسه را ازدحام ده — رخ بر زمین نه و زغم دهر جوی امان
اندر محیط حوزهٔ درس حمید دین — استاد بنده نامه اخـلاص ما رسان
آن مفتئی که خامه اگر بر ورق نهد — نون و القلم زمحور کیوان کند جهان
گردند لال در نظرش مبدعان کون — گر از بدیع علـم معانی کنـد بیان
در پیش اوازل به ابد[2] اتحاد یافت — کردست سیر دایرهٔ کون کن فکان[3]
عاجز شدست فکر من اندر صفات او — نقصان کمال را نکند حصر[4] و اقتران
گر خال من نشسته بود در حضور او — آن بحر علم و کان هنر مفخر زمان
ختم المحققین شرف‌الدین محمد آنك — در قرنها نیابی مثلش به‌سد قران
همچون اساس کون مقیمست در سفر — همچون‌وجود عقل‌بزرگست و[5] خرده‌دان
آن سعی کرده است که نتوان مزید آن — و انجا رسیده است نباشد فزون از آن
لب‌خشك‌از تعـطش فیضش[6] بمانده‌بحر — دل خسته از تطاول[7] جودش نشسته کان
برگو سلام و گرد صفوف نعال را — بنشان به آب دیده و بر دیده هانشان
شرح غم فراق به پایان نمی‌رسد — بر کاغذ دو رویه بدین کلك دو زبان

۱- ملك و سپهو ملك ۲. در نسخه اساس: به ازچه
۲- ملك وسپه. در اساس: باابد
۳- این بیت در ملك ۲ نیست
۴- سپه و ملك . در نسخه اساس: بکنـد خصرو
۵- ملك وسپه. در اساس بعد از «است» و اوربط نیست
۶- ملك ۲: از تحیر جودش
۷- ملك ۲: تعلق

منصور اگر بـدار تعلّم بود مقیم[1] افشان گلی و گرنه بنه سر[2] بر آستان
سر گشته همچوگرد به گرد دیار گرد پیران راه را خبری پرس از آن جوان
القصه چون به قرب ملاقات اورسی گوای فراق تو به دلم خارو پرنیان
مای برادر از غم هجران بر آذریم برگوخبر که‌حال‌توچونست وبرچه‌سان
نبـود تغیّری و نباشـد مـلالتی از دوستان دشمن و نیکان بد گمان[3]
برچرخ بین که دور نگردید[4] یك قدم گـر تیغها ببارد بر فـرق فرقـدان
گفتم بسوز دل بنویسم تحیتّی آتش به نی گرفت و در افتاد در بنان
یاران اختلاط و حـریفان انبساط کز یادشان شود دل پر غصه شادمان
بعضی‌چوروح‌در تن‌وچون نور دربصر بعضی‌چودیده برسرومغزاندراستخوان
تفصیل و نام وکنیت و القاب هر یکی از کلك ناتوان بتمامی نمی‌توان
خوانند بندگی و نیاز و دعای من وین عذر بشنوند به الطاف بی‌کران
ناصر زبان دراز مکن کاین زیان تست یك نقطه برزبان چو فزائی شود زیان
دل در تنور سینه ز غم میشود کباب دودی بدر همی رود از روزن دهان
یارب به آل عبد مناف وبه‌ناف[5] ارض یارب به امتّی[6] که بود افصح اللسان
یارب بدان فسون که کند مار راعصا یارب بدان دمی که دهد مرده را روان
یارب به‌عقل‌و نفس‌وبه‌اجرام‌علووسفل کـرّ وبی و ملایك قدسی وانس و جان
یارب به ذات تو که زنقصان منزه‌است مستجمع الکمالی[7] و بالعفو مستعان
کین بنده را رسان‌به سلامت بدان دیار وانگاه جمله را بسوی روضه جنان

۵۸ درمدح سلطان جلال‌الدین هوشنگ فاتح.ملك

نماز شام که از دور چرخ روئین تن برفت رستم خورشید در چه بیژن[8]

۱ـ در سپه: مقیم در اساس و ملك: دوییم. دوئیم
۲ـ ملك و سپه. در اساس: بنه بر
۳ـ سپه: ترکان بدگمان
۴ـ درنسخه اساس و ملك: دور بگردید سپه: دور نگردند
۵ـ ملك و سپه وملك ۲. در اساس: به آل ارض
۶ـ ملك وملك۲: یارب بامتی
۷ـ سپه: مستجمع الکمال و بالعفو
۸ـ این قصیـده باستقبال از قصیده انوری به مطلع زیرسروده شده و رنگی نیز از مضامین قصیده وی‌در آن دیده‌میشود. رجوع فرمائید به ص ۳۶۸ دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی: چوشاه زنگ‌برآورد لشکر از مکمن ـ فروگشاد سراپرده پادشاه ختن

نمود شکل مه عید همچو ابروی زال چه ابروئی که از او چشمهاشودروشن
سپهر، طرز عرب صوف سرمه‌ای دربر تراز زرد مطلا کشید بر دامن
نمود [1] برسر خوان سپهر نیمهٔ قرص چو داس زر که بود بر کنار سبزدمن
فلك چو بتکدهٔ چین ز لعبتان نجوم . . . . [2] چو در رکوع سمن
تمام چون قد مجنون و غبغب لیلی درست چون شکن زلف یا رقامت من
به چشم خلق مه نو کمان بی زه بود زهی قمر که شود گه کمان وگاه مجن
به شام عید ز بهر معاشران صبوح هلال جام و شفق باده بود و گردون‌دن
فراز سطح فلك زهره این غزل‌میگفت بیاد مفخر آفاق و افتخار ز من
«کجاست ساقی بادام چشم پسته دهن که جام اولب لعلست ونقل‌سیب ذقن» [3]
ز من به مجلس وصلش که میبرد پیغام که‌ای خیال‌تودر دل چنان که‌جان درتن
قلم که نقش خیال تو میکند تحریر قدم براه تو از فرق ساخت چون‌سوزن
ز فکر چشم‌توصاحب‌نظر شود نرگس به‌ذکر زلف تو [4] رطب‌اللسان‌شودسوسن
مسازکام مرا تلخ بی لب شیرین مدار عیش مرا تیره بی می روشن
بیار نوبت دریا کشان به کشتی زر از آن عقیق که در اصل او نبود یمن
اگر قدح نبود کاس مازکاس سرست بیار می به سر من بریز بر سر من
دلا دلالت رندان [5] شیر گیر شنو مجوی دلبری از صوفیان روبه فن
اگر ز تو به خماری سبوی می زخم آر که توبه می شکند بادهٔ خمار شکن
چو خاك گردی سجاده را برآب انداز چوباده خوردی درزهد خشك آتش زن
بخواه باده که چون تیغ خسرو ایران به‌ذات‌وجوهرخودروشنست ومردافکن
سفندیار زمان شاه شیر دل هوشنگ که تیغ او ببرد آب رستم و بهمن
بستّر سیرت [6] احمد به مردمی علی به رای وروی حسین‌و بخلق‌وخلق‌حسن
به عدل و رای سلیمش چوشیر باشکر به لطف وطبع لطیفش چوآب باروغن
چه‌نسبت‌است‌به‌کان‌بحردست اورا، کان قراضه‌ای ندهد بی هـزار جان کندن
به قلزم کف او بحر را چه آب بود که داد غوطه به غواص بهر در عدن

۱ـ ملك: نهاد ۲ـ این قسمت در نسخه‌ها سفید است ۳ـ دانسته نشد که تجدید مطلعست یا تضمین ۴ـ ملك: لفظ تو ۵ـ ملك. در اساس: شیران ۶ـ ملك: ثروت

کف کفیلش بی پای مزد با سایل[1]
گهر به کیل دهد زر به رطل سیم به من

زهی علو تو در پایه‌ای که دست قضا
ز حیرتت[2] سر انگشت می‌برد به دهن

همای و هم اگر چه بلند پرواز است
نگذشت قصر جلال ترا به پیرامن

نشست رای تو برقله سپهر چو مهر
اگرچه کره خنگیست سرکش و توسن

اگر ز زاغ کمانت[3] پرد عقاب سه پر
شود چو غیبه غربال غیبه جوشن[4]

شکوه صدمت گرز تو خود خصم شکست[5]
صلایه کرد سرش را چو سرمه در هاون

ز ابر عدل تو تا اعتدال یافت ربیع
نبرد دست تطاول صبا به جیب سمن

علم زد مدمهٔ کوس تو به وقت سماع
[هو للّهی است][6] به کف اژدهای شیر افکن

خطت به نسخ رقاع عدوست در توقیع
چو بر صحیفهٔ کافور خردهٔ لادن

مدار از دل سخت حسود تیغ دریغ
که تیغ [تو بکند] تیز چون مساس مسن[7]

حسود چند کشد بار سر بگردن خود
تو از بزرگی بردار بارش از گردن

جهان پناها قدرت همان قدر داری
که از سپهر بخواهی همی قصاص محن

کشیده‌ام سخنی همچو سلک در در نظم
در ثمین مرا از قبول تست ثمن

مرا به مصر فصاحت عزیز کرد خدای
روا مدار که باشم ذلیل سجن شجن[8]

ز تیر و زهره بشعری سبق برد ناصر
چو از ثنای تو بر آسمان رساند سخن

چو من هزار ثنا خوان بود بهر چمنی
ولی نباشد چون تو گلی بهیچ چمن

شها جلوس تو عید سعید اقبالست
که باد بر همه آفاق اسعد و ایمن

همیشه تا که بود مهر زرنگار چو شمع
همیشه تا که شود چرخ نقره کوفت لگن[9]

۱ـ ملك: بی‌پای مزد ومن واذی   ۲ـ ملك : زغیرتت   ۳ـ ملك : زوکر کمانت   ۴ـ در نسخه ملك: شود چوعیبه غربال عیبه جوشن . در نسخه اساس هر دو عینه آمده. برای هیچیك معنی مناسبی بنظر نرسید. قیاساً تصحیح شد غیبه بمعنی پاره‌های آهن که در جوشن بکار برند و پنبه زده شده و معانی دیگر.   ۵ـ ملك. در اساس: خصم شکن.   ۶ـ ملك و اساس: سولهیست. ر.ك ص۸۴ قص ۵۳ این مضمون باهمین کلمه تکرار شده   ۷ـ این دومصراع و مصراع دوم بیت بعد در نسخه‌ها بجای یکدیگر نوشته‌شده قیاساً تصحیح شد   ۸ـ تصحیح قیاسی. در نسخه‌ها: سخن، شخن سجن آمده (ر.ك قص ۴و۲۰) آنچه در متن آورده بنظر مناسبتر رسید.   ۹ـ این مضمون در آخر قصیده بعد هم تکرار شده. رجوع فرمائید

چو چرخ باد سر بدسگال تو گردان چو شمع باد زبان عدوی تو الکن

۵۹ درمدح سلطان اسکندر خان فاتح. ملك

بر جناب سفر به وجه حسن میگذشت آن‌سوار قلب‌شکن
پیش دندانش از بن دندان حلقه در گوش بود در عدن
باد خاك رهش به بستان برد خویشتن را به باد داد سمن
بوی‌خلقت مگر به‌گل برسید چاك میزد چو غنچه پیراهن
بود تیغش چو دولت او تیز بوداسبش‌چوبخت من‌توسن
همچنان در رکاب او رفتم تابدوخوش درآمدم به‌سخن
گفتمش عازم کجا شده‌ای ماهرو یا به من بگو روشن
گفت سلطان‌سوارخواهد شد با سعادت به طالـع ایمن
دوستکام و مظفر و منصور قاهر و کامیاب ، بر دشمن
میـروم بهر تهنیت آن بـه که تو هم همرهی کنی بامن
بودم القصه‌همرهش همه راه تا زمین بوس شهریار زمن
پـادشاه زمانـه اسکنـدر که کمی [1] بنده‌اش بود بهمن
آنکه از بوی‌گلشن خلقش بشکفـد لالـه در مه بهمن
قدراوچون ستاره اوج نشین قهر او چون زمانه مرد افکن
کوه را از صلابت تیغش میرود آب چشمه تا دامـن
دشمنش راکه غرق حادثه‌باد آب تیغش رسیده تا گردن [2]
آب از سهـم تیر بارانش گه زره پوشد وگهی جوشن
دشمن تو اگر بروز وغا آهنین‌جان شودچورو‌ئین‌تن [3]
کمترین‌بنده‌ات‌چورستم‌زال سر او را جـدا کند از تـن
ای که‌خورشید قصر قدرترا می‌در آید چو ذرّه از روزن
رستم جاه او بـرون آرد دوستان را ز چاه چون بیژن
نالـه کـوس او بینـدازد دشمنانرا ز سوز در شیون

۱ـ معك: کمین ۲ـ ملك . در اساس : تادامن ۳ـ ملك. این بیت در نسخه اساس نیست

هر خزان از نتایج کرمش — باغ و بستان همی شود مخزن
هر بهار از نتایج لطفش — خار و خارا، زگل شود گلشن
همچو گاورسهٔ زر از عدلت — روید از خاك خوشه ارزن
گر بسازند همچو گوهر تیغ — دشمنان تو قلعهٔ آهن
دست زربخش توبرون آرد — همه را همچو گوهر از معدن
زهره کز موسیقی خبردارد — مطرب بزم تست بربط زن
ماه کز نیکوئی اثر دارد — ساقی دور تست سیم ذقن
شهریارا چوبندهٔ مسکین — یافت بر آستان تو مسکن
چه شودگر برآسمان گوئی — که دل بندهٔ مرا مشکن
دلم ازقرب خدمتت شاداست — گرچه در بعد مانده‌ام ز وطن
نشوم پای بند رشتهٔ چرخ — نیستم تنگ چشم چون سوزن
هرشب از سوز عشق میسازم — همچو شمع ازدماغ خودروغن
بهر یك جرعه بادهٔ صافی — همچو دردی نشسته دربن دن
خسروا تا سخن شود رنگین — جگرم خون شده است چون روین
لطف تو حافظست ناصر را — حافظت باد ایزد ذوالمن
تا بود شمع روشن مه را — هرشب ازچرخ زرنگارلگن
بادخصمت زبان بریده چو شمع — بند بر پای در عذاب لکن

٦٥ درمدح خواجه جلال الدین

که یکی ازبزرگان وعالمان بوده است — فاتح. ملك

تنم چو ذرهٔ خاکست ودل چو قطرهٔ خون — به شکل نقطه که باشد میان حلقهٔ نون [۱]
شده است خرقهٔ نه توی چرخ زنگاری — ز بس که آه زدم بر سپهر آینه گون
به انقلاب سفر دورم از دیار فگنند — جهان منقلب و روزگار بوقلمون

---

۱ ــ این قصیده‌را نیز باستقبال از قصیده ظهیر بمطلع زیر سروده و مضامینی ازآن برده
شبی به خیمه ابد اعیان کن فیکون — حدیث حسن تو میرفت والحدیث شخون
ر.ك دیوان ظهیر فاریابی ص ۷۲

مرا زخون جگر نیل ودجله در پیش است   هنوز در نظر من همی رود جیحون
سرشک دیدهٔ من قطره‌ای و سد دریا   غبار خاطر من ذره‌ای و سد هامون
ترا ببیند و از تو خجل شود لیلی   مرا ببیند و بر من حسد برد مجنون
زبس که گرد سر کوی تو بر آمده ام   بر آمد است به آفاق نام من مجنون
کشیده پـای قناعت بـه دامن خارا   فشانده دست‌فراغت براطلس واکسون
ترا وظیفهٔ ناز و مرا وظیفه نیاز   همه فنون جنونست [الجنون فنون[1]]
چو قامت تو بلند است همت ناصر   عبارت سخنش چون شمایلت موزون
زمان معدلت خواجه برنتابد ظلم   بچشم مست بگوتا دگر نریزد خون
خدایگان افاضل جلال دولت و دین   که هست نامه دولت به نام او مشحون
چوآفتاب سر از جیب خرقه تا بر کرد   فشاند دامن همت بر اطلس واکسون[2]
اگر حدیث ز تفسیر او بگویم نیست[3]   بیك دقیقه او جمله شروح و متون
دهد به علم وعمل خلق را نجات و شفا   چرا که جمله اشارات اوست برقانون
بسی نماند که گردد به یمن اقبالش   چهار ربع زمین در زمان او مسکون[4]
زهی جمال معانی تـو بدیع چنان   که در بیان جمالت زبان شدست زبون
ز عزم تست که آمد سپهر در حرکت   زحزم تست که جرم‌زمین‌گرفت سکون
بزیر زین مراد تو رام خواهد شد   اگر چه ابلق ایام توسن است و حرون
درون دایرهٔ کـون بدعتی نـامد   که از حدود جهانش نکرده‌ای بیرون
طبیب حاذق عدل از برای حفظ مزاج   زلطف ومهرتو ترکیب میکند معجون
اگر نه عدل تو بودی ضمان دور زمان   سجل چرخ شدی خط ز اختروارون
چنین‌که فتنه بخوابست و بخت تو بیدار   مگر که بخت تو دادست‌فتنه را افیون
زبس‌که دست چودریای تو گهر بخشید   نماند در دل کان هیچ خرده‌ای مدفون
سحاب هایل از رعـد می‌کند ناله   به زیر پای عطای تو بر مثال هیون
فضایل تـو ز دیباچه هنر عنوان   فواضل تو ز سر نامهٔ سخا مضمون
چو بدرخصم توهرروز کمتراست آن به   که چون هلال بود دولت توروزافزون
فرو رود به زمین همچوگنج آخر کار   حسود تو بمثل گر همی شود قارون

۱ـ در هردو نسخه: الفنون جنون
۲ـ بـه بیت پنجم قبل از آن رجوع شود
۳ـ ملك: هست
۴ـ نظیر این بیت درقصیده ظهیر بدین صورت آمده
بسی‌نماندکه‌گردد زبس‌عمارت عدل   چهار ربع زمین در پناه او مسکون

ستاره از نظر سعد تو سعادت یافت — که طالع تو کند حلّ عقده گردون
مکان قدر تو هم در زمان قدرت تست — نه‌همچوزلف‌بتان‌بخت‌اوشدست‌نگون[1]
هنر پناها در مدح تو جواهر لفظ — بسلك نظم کشیدم چو لؤلؤ مکنون
چو زیور سخنم گوهر مدیح شماست — عروس معنی بر لفظ تو شده مفتون
اگر بعین عنایت نظر کنی شاید — که دردلم زثنایت عیان شده‌است عیون
همیشه تا به محاق و زوال در مه ومهر — پدید گردد نقصان بامر کن فیکون
چو مهر باد وجود تو از محاق ایمن — چو ماه رای منیر تو از زوال مصون

۶۱ درمدح امیر اعظم امیر محمود خلدالله دولته[2] فاتح. ملك

ز زلف توبه خطاگر صبا برد یك چین — شود چو زلف تو برباد بوی نافه چین
شبی که بر سر کویت صبا بسر گردد — ز خاك همچو سر زلف تو کند بالین
اگر نقاب ز رخساره بر نیندازی — بهیچ وجه نگردد گمان خلق یقین
حکایت از لب توگر نگفتمی هرگز — نیامدی سخن اندر دهان من شیرین
حدیث مهر تو وکین تو اگر گویم — امیر عالم عادل ز تو ستاند کین
خدایگان بشر فخر آل پیغمبر — حسین خلق وحسن‌خلق ومرتضی‌آئین[3]
پناه وپشت سلاطین دهر [شیخ‌اویس[4]] — که شدبه‌نوبت عدلش کمال‌دولت‌ودین

۱ــ کذا . این بیت در نسخه‌های بدل نبود ۲ــ ایــن عنوانیست که در نسخه اساس وملك‌آمده ولی ظاهرا اشتباه مینماید چه درمیان امیران و ممدوحان معاصر ناصر سه محمود بوده‌اندکه این قصیده با حال هیچ یك ازآنان منطبق نیست (یکی امیرزاده محمود فرزند امیر چوپان مقتول به سال ۷۲۸ دیگر امیر محمودآیسن قتلغ، سوم قطب‌الدین شاه محمودفرزند امیر مبارزالدین‌که مدتی حکومت اصفهان را داشت وبعید مینمایدکه ناصر به اصفهان رفته باشد. وآنگاه درآنجا نیزکه ذکرممدوح‌آمده شعرناقصر گردیده معلوم میشود ناسخان‌درآن دست برده‌اند.

۳ــ ملك. نسخه اساس مشتری آئین ۴ــ در هردونسخه «امیر محمود» نوشته شده و پیداست‌که تصرف ناسخ بوده است زیرا اولا شعر ناقص میگردد ثانیا با هیچ یك از امیرانی‌که محمود نام داشته و معاصر وی بوده‌اند منطبق نیست. ثالثا این مصراع در قصیده دیگر نیز «پناه وپشت سلاطین دهر شیخ اویس» است. ر.ك.ص۱۰۴

ملك خصال فلك قــدر مشتری طالـع　　زحل محل قدر قدرت قضا تمکین
شهاب نیزهٔ بهرام تیغ قــوس کمان　　ستاره کوکب اکلیل تاج مهر نگین
یگانه‌ای که ز مشرق اگر برآرد تیغ　　چــو آفتاب بگیرد تمام روی زمین
بـزرگ منزلت ابر دست دریـا دل　　بـلند مـرتبهٔ کـان یسار بحر یمین
زمانه گر بــه قرانها قرین او طلبد　　نیاورد فلکش در هــزار قرن قرین
محاسبیست ضمیر تو در احاطت ملك　　که بر خزاین اسرار غیب گشت امین
ز سهم تیر تو در آب دیده بدخواهت　　اگر چه گنج گهربود شد به خاك دفین
چنان زعدل تومیزان مملکت شدراست　　که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین[1]
اگر تو ناوك خون ریز بر فلك فکنی　　شود به شکل سپرروی مهرومه پرچین
ز آب تیغ تو عالم زلال کوثر یافت　　که‌گشت عرصه آفاق همچوخلد برین
سکندری و حصار تو آهنین سدیست　　که‌درمقابل‌او[نیست[2]]حصن‌چرخ‌حصین
به سطح خندق او شکل ثابت و سیار　　چنان نمود که در قعر بحر در ثمین
بـر آستان تـو نـاصر تظلمی دارد　　اگر چه نالهٔ او کی رسد به علیین
پیاده ماند ز اسب مراد طالع من　　که‌در بساط‌زمین کج‌رواست‌چون‌فرزین
چو بنده مدح سرائی‌وچون تو ممدوحی　　مناسب‌است‌چومشك‌اززلال‌خضرعجین
کمال ذات تو از حد وصف بیرونست　　ترا و نظم مرا نیست حاجت تحسین[3]
ترا بقای ابد باد و در حمایت تو　　بقای آنکه بگوید بـراین دعا آمین
چه‌حاجتست که من مدحت‌تو‌عرضه کنم　　نوشته است به مدح شما خدا یاسین

۶۲ دروصف بنای جلال‌الدین هوشنك شاه گوید فاتح. ملك

زهی بنای مبارك زهی اساس متین　　که‌چاررکن‌تو‌چون‌حصن‌چرخ‌باد‌حصین
بـرای روزن بـام جلال تـو آورد　　فلك ز فـلکه خورشید شمسهٔ زرین
فلك نهد چو زمین سر به پای دیوارت　　که زیر دست هوای توشد بهشت‌برین
به سده تو شهان بس که روی بنهادند　　بساط خاك درت شد نگارخانه چین
به شکل آینه شد خاك آستانه تـو　　سران ز بس که دراوسوده‌اند لوح‌جبین

۱ـ این بیت بامختصراختلاف در دیوان سلمان آمده پیداست که‌اغراق ولطف سخن‌در کلمه «نیست» بیشتر است
۲ـ در نسخه‌ها : هست. و
۳ـ ملك، در نسخه‌اساس: تمکین

مگر ز قطعه فـردوس بیت معموری — که از تو نظم جهان‌یافت زینت[1] تضمین
ز بهر کهگل دیوار و سقف معمورت — عبیر و مشك به آب حیات کرد عجین
بر آستان تو رضوان کشد به فراشی — بجای طره جاروب زلف حورالعین
تو شاه بیت کمالی و بهر حسن جمال — ترا و شعر مرا نیست حاجت تحسین
حریم حضرت تو بوستان مینو را — ببرد آب و طراوت به لطف ماءمعین
هـوای معتدل گلشنت ز دلگرمـی — دماندی نفس سرد از گـل و نسرین
سماع نـاله محزون نکرده ایوانت — مگر کـه از غزل تـر[2] ترانهای حزین
صبا ز خاك درت بوی اگر برد، یابند — چهار فصل جهان اعتدال فروردین
تراچه وصف‌ازاین به‌که صدر صفه‌تو — شدست مسند سلطان جلال ملت ودین
خدایگان جهان شاه شیر دل هوشنگ — که پیش حمله او روبهی بود گرگین
ملك خصال فلك قدر مشتری طالع — زحل محل قـدر قدرت قضاتمکین[3]
شهاب نیزه بهرام تیغ قـوس کمان — سپهر مسند اکلیل تـاج مهر نگین
ستاره کوکبهٔ ماه عزم کیوان حزم — سحاب راتبه کـان یسار بحر یمین
یگانه‌ای که چو خورشید‌گر برآرد تیغ — شود مسخر حکمش تمام روی زمین
ایا شهی که فلك [تا[4]] هزار دیده گشاد — بـه قرنها و قرانها ترا ندید قرین
چنان زعدل تومیزان مملکت شدراست — که میل سوی کبوتر نمی‌کند شاهین
زخوان جود توقرصی‌وخوشهٔ عنبیست — نهاده بـر طبق آسمان مه و پروین
به باد داد سخایت ذخایر[5] کـان را — که تا دگر نکند زر بزیر خاك دفین
رسید طنطنهٔ کوس تو به‌گوش سپهر — دماغ خالی او پر شد از صدای طنین
بر آستان تو گر سر نهد به مکر عدو — ز بهر خواب عدم راست میکند بالین
ز بهر کشتن خصم تو مشتری از چرخ — کشیده داشت کمان‌وگشاده‌داشت کمین
دو نیم گردد از بیم در مشیمهٔ خون — خیال تیغ تو‌گر بگذرد به وهم جنین
شود به شکل سمندر مقیم در آتش — ز بیم پنجه شیر افگن تو شیر عـرین
زبان تیغ توچون درگلوی خصم آید[6] — همه مـآثر شکر تـو میکند تلقین

۱ـ ملك: رتبت ۲ـ ملك: تو ۳ـ این بیت ودو بیت بعد ازآن درقصیده پیشین نیز آمده و همچنین بعضی بیتها در قصیده پیش تکرار است ۴ـ نسخه اساس و بدل: با ۵ـ ملك: دفاین کان‌را ۶ـ ملك، درنسخه اساس: آمد.

چوشانه‌سر بسر دشمن تو [پابوسست؟؟][1] زمانه اره نهد بر سر شکسته رسین
شها پیاده چورخ بر بساط تو سودم شوم زفر تو بر اسب پیلتن فرزین
مرا پیادهٔ دیگر به رسم فرزین بند ضرورتست که باشد برای بستن زین
چوعاجز است زاعجازدر سخن ناصر رساند شعر متین را بحد سحر مبین
شکر به کام وی آنگه رسد که برخواند به سمع خسرو عادل حکایتی شیرین
چوبنده مدح‌سرائی‌وچون تو‌ممدوحی مناسبست چو با روح قدس نور یقین
قبول توثمن در آبدار من است سخن [2] زتربیت تو شده است در ثمین
به آستان تو یعنی به آسمان سوگند به خاك پای تو یعنی بنور دیده یمین
اگر چه خاطر تنگم مقام دلگیر است شدست مهرتو درصحن[3]سینه‌صدرنشین
همیشه تا که بود روح را به حکم ازل سوی بقای ابد لطف کردگار معین
ترا بقای ابد باد و در حمایت تو بقای آنکه بگوید بر این دعا آمین

۶۳ درمدح اوحدالدین
فاتح. ملك

سحرگه قضاهمچوانگشترین فلك را زیاقوت سازد نگین
یکی دانه یاقوت گردد پدید که پنهان شودسلك در ثمین
چواسکندرآئینه روشن کند شود رومیان راسعادت قرین
هزیمت شود لشکر زنگبار چوخنجر برآرد شهنشاه‌دین
چوشمشیر بردارد افراسیاب ببرد سرهندوان را به کین
مذهّب شود قبهٔ لاجورد چو گردد فروزنده مهر مبین
عجب‌نقش‌بندیست‌نقاش‌صنع که بردست‌وکلکش هزارآفرین
خوشا صبحدم کز نسیم بهار زمین مشکبوشد هوا عنبرین
سحر نامه آورد پیك صبا زیاران مخلص من الصالحین
تو گفتی در رحمتی باز شد سوی‌گور عاصی‌زخلد برین
تو گفتی که انا فتحنا ز حق به پیغمبر[4] آورد روح الامین

۱ـ در هردونسخه: باپیوست ۲ـ ملك. نسخه اساس: سخی ۳ـملك:صدر

۴ـ در نسخه اساس وملك: این کلمه همه جاپیغامبر نوشته شده .ر.ك ذیل‌ص۵۸و۶۰

سوادش [1] زشیرینی و نازکی — چو پای مگس رفته بر انگبین
همین بود آن نامه نامدار — به خط دلاویز و لفظ متین
که ماهمچو آبیم جویان تو — تو چون غنچه دامن زما، درمچین
در آتش نشستیم ماازغمت — که نی یارداری و نی همنشین
کسان رنج دیدند و پخته شدند — تو چون سوختی رنج دیگر مبین
فرومانده‌ام عاجز اندر جواب — که نه پای دارم نه اسب و نه زین
غباری شدم تا بدانجا برد — مرا باد الطاف سردار دین
سر سروران احدالدین که ملك — از اوهم امان دارد و هم امین
یمین می خورد بحر و کان پیش او — که هم کان یسار است وهم یم یمین
غباری که نعل سمندش کند — بود سرمه چشم حوران عین
زهی صفدری کاب شمشیر تو — بشوید غبار گمان از یقین
اگر آسمانرا بگیری کمر — ز بالای سر افگنی بر زمین
از آنست روشن رخ آفتاب — که برخاك پای تو مالد جبین
به دور تو شاید که آهو بره — خورد شیر پستان شیر عرین
چو عدلت شبانی کند چنگ گرگ — ندرد دگر بره را پوستین
چو انصاف تو پاسبانی کند — ندزدد صبا نکهت از یاسمین
چو رای تو آهنگ بالا کند — برو حصن گردون نگردد حصین
کفت گر شود ضامن رزق خلق — نماند زر و لعل در کان دفین
همی تا شهور و سنین از حساب — بود قسط آلاف و حصر مائین
ترا باد چندان بقا در جهان — که فاضل بود از شهور و سنین

٦٤ درمدح سلطان شیخ اویس — فاتح. ملك

طراوتیست زمین را زفر فروردین — که هرزمان خجلست آسمان زروی زمین [2]
زلطف آب، حیاگشت بر هوا [3] غالب — چنانکه میچکدش از حیا عرق زجبین

۱ـ دراساس: سوارش ۲ـ این قصیده تمام آن بجز دوبیت آخر دردیوان سلمان ساوجی ص۲۱۴ بنام وی ضبط شده ودر آنجا تعدادی اشعار دیگر نیز بدنبال دارد، ولی شیوهٔ سخن به اشعار ناصر نیز بسیار شبیه‌است. ۳ـ ملك. در اساس: برزمین

فلك زقوس قزح [۱] بر هوا کشید کمان — هوا ز برق جهان بر جهان گشاد کمین
حریر سبز چمن شد شکوفه را بستر — کنار برگ سمن شد بنفشه را بالین
مرا ز آب خوشامد که میزند بر رود — ترانه‌های دلاویز و صوتهای حزین
درخت میوه که‌چون شاخ‌خشك بر گ‌نداشت — چو برج ثور بر آورد زهره و پروین
چمن [بهست] [۲] زچرخ برین به سایه‌بید — خلاف‌نیست‌بر آن،هست‌چرخ نیز برین
مثال نرگس رعنا بعینه گوئی — که در چمن بتماشای لاله و نسرین
گذشته‌اند سحر گه مخدرات بهشت — بمانده است در و چشم باز حورالعین
نهاده لاله کله کج به شیوه خسرو — گشاده غنچه دهن خوش به‌خنده شیرین
رسید خسرو انجم به خانه بهرام — زدند خیمه گل بر منابر چوبین
به وصف عارض گل بلبل غزل گو را — معانی و کلمات است نازك و رنگین
چمن [۳] چو نظم‌ثریاو ژاله‌چون شعر بست — که کرده‌اند در آن نظم دلگشا تضمین
چمان‌چومن‌به‌چمن‌باچمانه جامی‌جوی — اگر معاینه خواهی بهشت و ماءِ معین
چو باد صبح به بوی‌گل و سمن بر خیز — چو شبنم سحری بر کنار سبزه نشین
نگر به لاله و نرگس پیاله‌ها بر سر — چنین روند لطیفان به باغ روز چنین
نه آنکه‌ساغر می‌را چو غنچه در خرقه — نهان کنند و نشینند بادل خونین
در این‌چنین سره وقتی [۴] ندانم آب چرا — مکدّر است‌ودر ابروفگنده‌این‌همه‌چین
بنفشه دسته از آن میشود به مجلس باغ — که در بهار فرو میرود به خود غمگین
کلیم وار زبان عقده داشت [۵] سوسن را — گشاد و کرد به احسان‌سحاب راتمکین
که‌ای ز فیض عطای تو در لباس خضر — گل چمن که به‌آب حیات گشت عجین
ز مهد خاك بنات نبات را لطفت — بر آورد نسبات نبات خلد برین [۶]
مجاهز کرمت هر سحر در آویزد — به تاج لعل گل آویزه‌ای در ثمین
سحاب داد جوابی چو آب سوسن را — که‌من کیم همه آثار لطف شاهست این
منم گدای در بحر و، بحر باهمه فیض — گدای دست و دل پادشاه روی زمین

۱ـ ملك: در اساس: قوس وقزح ۲ـ در هر دونسخه، بهشت نوشته شده. ظاهراً اشتباهست ۳ـ در دیوان‌سلمان:سمن ۴ـ یعنی در چنین هنگامی. چنین موقعی رجوع‌فرمایند به‌قص ۹ و۲۷، ۵ـملك:راست ۶ـ کذا. این بیت‌ودوبیت‌بعداز آن در نسخه دیگر نیست. در دیوان‌سلمان: بر‌آورد ببنات نبات

غیاث اهل ممالك مغیث ملك و ملل — عزیز مصر ممالك معز دولت و دین
قضا توان قدر قدرت ستاره سپاه — زمین وقار زمان سرعت فلك تمکین [1]
پناه و پشت سلاطین عهد[2] شیخ اویس — محیط بحر یسار آفتاب ابـر یمین
شهنشهی که به میدان کین چو شیرعلم — رود ز حمله قهرش به باد شیر[عرین][3]

۶۵ درمدح سلطان جلال‌الدین هوشنگ

فاتح. ملك

حبـذا رفتن و باز آمدن مـوکب شاه — که ظفر پیشروش بودو سعادت همراه
داور دور قمر خسرو عادل هوشنگ — آنکه بگرفت چوجمشید ز ماهی تاماه
همچوخورشیدبزدتیغ وجهان‌رابگرفت — آمد از منشی گردون لقبش ظل‌الله
خلق را آنچه تـوقع بود از ظل همای — فر او بخشد از خاصیت پر کلاه
تا بود سایهٔ ماه علمش بر سر ملـك — سرمهٔ دیده خورشید شود گرد سپاه
آفتابی که اگر عرضه دهد خیل نجوم — یابد از عرصه میدان فلك لشکر گاه [4]
روز اول که زمین مفرش او می‌گسترد — آسمان گرد برآمد به طریق خرگاه
ای کریمی که چو در قید تو افتد جانی — عفوجان‌بخش‌توخواهد به‌کرم‌عذرگناه
کسوت شاهی بر قد بلندت زیباست — باد از دامن او دست حوادث کوتاه
سر بسر خاك جناب تونگار ستانیست — بس که دارد ززمین بوس‌شهان‌گردجباه
آسمان‌باهمه‌دیده‌سرازآن در پیش‌است — که نیارد که کند راست بسوی تونگاه
گردد از پرتو خورشید حوادث ایمن — هر که در سایه اقبال تو آورد پناه
نام نامی تو چون نامه حاتم طی کرد — بعد از این شکرتو بود در افواه
تاعزیزی‌چوتو در مصر ممالك بنشست — قصهٔ یوسف گمگشته در افتاد به چاه
سرسری کرد قلم جزو مدیحت تحریر — لاجرم رفت به سر در طلب آب سیاه
سرزمینی که بدو پرتو مهر تو رسید — ندمد تاابد از وی بجز از مهر گیاه
صبح در دل اثر مهر تودارد، زان‌روی — مملکت گیرد و برچرخ کشد دامن جاه

۱ـ از تمامی این قصیده تنها این بیت وبیت بعد از آن در دیوان سلمان نیامده ۲ـ ملك: سلاطین ملك ۳ـ در نسخه‌ها ودیوان سلمان به تصحیح مهرداد اوستا(ص۲۱۳) «غرین» آمده، ظاهراً درديوان سلمان اشتباه مطبعه است. در دیوان ناصر قصیده بهمین جا ختم شده و ناقص می‌نماید. ۴ـ ملك. این بیت در اساس نیست

عالم از دولت عدل توچنان شد که دگر — کهربا را نرسد دست تعدی برکاه
چرخ را باتو غباری نبود کز عدلت — بر نیارد بسوی آینه گـردون آه
شرف و رفعت ایوان ترا کیوان دید — بسوی تو بنوشتست که العبد فداه
خسروا ، داعی اقبال تو یعنی ناصر — که‌در این‌راه کمین بنده بود دولتخواه
غیب دانست ضمیر تو یقین میـداند — که [چه‌ها] دیده‌ام‌امسال‌خصوصا این‌ماه
بس که در تاب وتبم دایره چرخ بتافت — خواست این‌رشته دوتاه که‌گردد یکتاه
رنگ رخساره دلیلست براین حال به وجه — چون به‌اثبات رسیده‌است‌چه حاجت‌به‌گواه
از خدا گر نبود رحم وز سلطان شفقت — به سوی صحت کلی نتوان بردن راه
تا بر این مسند پیروزه شهنشاه نجوم — گاه از تاج بود مفتخرو ، گاه از گاه
برخوراز تخت‌وز تاجت که زحق‌یافته‌ای — بخت بیدار و دل روشن و جان آگاه

٦٦ همچنین در مدح جلال الدین هوشنگ شاه — فاتح. ملک

ز مهر روی‌تو نوریست بر دلم چون‌ماه — براین قضیه مرا صبح صادقست‌گواه [۱]
به حلقه سـر زلفت نمیـرسد دستم — جناب وصل بلندست و دست‌من‌کوتاه
بغیر روی نکویت نخواهم از عالم — که هستم از صدد [۲] بندگان نیکوخواه
کس از میان تو طرفی نبست غیر کمر — کسی به وصل توهمسر نبود غیر کلاه
به‌غمزه‌ات که‌دلم‌باتوراست‌چون‌تیراست — به‌ابرویت که‌تنم‌چون کمان‌شدست‌دوتاه
بیا و چهره ز ردم ز روی ظاهر بین — اگر ز درد نهانم نمـی‌شوی آگاه
نمی‌خورد غم دل طرهٔ دلاویـزت — که‌هست همچو دل من‌به‌شست او پنجاه
جفا مکن که به یك بیت درغزل گویم — حدیث درد دل خود به سمع عالی شاه
پناه وپشت ممالك جلال دولت و دین — که ظل‌رایت او ملك راست‌پشت وپناه

۱ــ این قصیده را نیز باستقبال از قصیده انوری وظهیر فاریابی سروده بمطلع‌های زیر:

مرا مبشر اقبال بامداد پگاه — نوید عاطفت آورد ز آستانه شاه (ظهیر)
کمال کل ممالك‌جمال حضرت‌شاه — ابوالمحاسن نصرآن نصیردین‌اله (انوری)

وسلمان نیز از آن دو استقبال کرده (ر.ك دیوان سلمان ساوجی ص۲۱۸)

۲ــاین کلمه در جائی دیگر نیز در این دیوان بکاررفته ر.ك قص ۲۰

ستاره کوکبهٔ ماه منزلت هوشنگ / که از هزارهٔ اجرام عرض کرد سپاه
نهاده‌اند عنان با عنـان او انجـم / گـرفته است دوال رکاب او را ماه
یگانه‌ای که چو خورشید بارگاهش را / بود مخیّم افلاك خرمن و خرگاه
ز عهد دولت خود تا به نوبت آدم / اباعن الجد فرمان دهست و شاهنشاه
همه مدایح اخلاق اوست بر اوراق / همه محامد اوصاف اوست در افواه
ایا شهی که نهد رخ بر آستانه تـو / چو سر بر آرد خورشید بامداد پگاه
نگار خانه چین شد بساط خاك درت / سران زبس که به عزت نهاده‌اند جباه
نسیم خلق تو گر بر بساط خاك وزد / نهد شفای عسل در مزاج زهر گیاه
چو التجا به جناب تو آورد عاصی / زبان عفو تو خواهد به لطف عذر گناه
به دور عدل تو از اهتمام کاه ربا / صبا مجال ندارد که بگذرد بر کاه
بغیر ساقی در دور تو حرامی نیست / به نوبت تو نزد کس بغیر مطرب راه[1]
سزای افسر و گاهی و گاه آن آمد / که در حمایت تو مستقل نشیند گاه
بهانه است کسوف، ارنه آفتاب از شرم / زروی ورای تو تشویر میخورد گه گاه
سری که روی ز گردنکشان نمی‌تابد / به پشت پای خود ازهیبت تو کرد نگاه
به پای بوس تو مهریست ماه را در دل / که چون رکاب‌همایون روان‌شودهرماه
بهر کجا که‌روی رایت تو منصورست / که فتح ونصرت همراه او بود همه راه
چو ماه رایت تو دید آسمان افگنـد / حدیث رستم‌دستان چوبیژن اندر چاه[2]
زبهر خدمت تو روز وشب شبانروزی / دو خادمند بر آن آستان سپید و سیاه
شها ملازم این آستانه‌ام چون بخت / که بود دولت و اقبال باریم[3] همراه
گرفت همچو گهر نظم بنده را در زر / که کیمیای حیاتست خاك این در گاه
سمند یوزتك شیر پیکـرم را برد / فلك به گرگ ربائی و حیلهٔ روباه
به رغم آن به از آن مرکبم بده ، ورنه / بسوزم آینه چرخ را به شعله آه
بر آن امید که گردم بر اسب شه فرزین / پیاده آمـده‌ام تا به آستانـه شـاه
همیشه تا کـه بـود جـاه لازم دولت / بقای عمر تو بادا مزید دولت و جاه

۱ـ نزدیك بدین مضمون نیز در جائی دیگر آمده است ر.ك قص ۶۸

۲ـ این حدیث رستم‌وچاه بیژن جای دیگر هم آمده ر.ك قص ۵۸

۳ـ ملك: یاری

(شیخ حسین ایلکانی)

دوش چون آفتاب روشن رای — سوی مغرب کشید رایت رای[1]
عرصه ملك شام را بگشاد — خسرو چین به تیغ قلعه‌گشای
فلك[2] از سرخ و زرد و سبز و بنفش — علمی برفراخت گردون‌سای
در سیاهی شب کمین کردند — صف مه پیکران مهر آرای
همه عریان نمای و پوشیده — از صفا پیرهن زنور قبای[3]
غره ماه گشت چون افگند — زردهٔ مهر نعل زر از پای
هیأت ماه عید شمسهٔ زر[4] — صورت طاق چرخ پرده‌سرای
ماه نوراست در سرای سپهر — کژ چو ابروی مهوشان سرای
حلقه گوش دلبران ختن — یارهٔ دست لعبتان خطای
بر افق زهره مینواخت نوا — بادف و چنگ و عود و بربط و نای
نیزهٔ شاه بود شکل سماك[5] — کرده از ماه عید حلقه ربای
خسرو بحر و بر جلال الدین — آنکه بر تخت ملك دارد جای
ماه اوج سریر شیخ حسین — آفتاب ملوك و ظل خدای
پادشاهی که از حمایت او — نکشد کاه جور کاهربای
علمش را مزاج کین عقاب — چتر او را خواص ظل همای
صبح و شام از هوای همت اوست — دل پر خون آسمان دروای
فلك آئینه ایست زنگ پذیر — تیغ او صیقلیست زنگ‌زدای
چون زمین از تو شد بهشت آسا — در بهشت زمان خود[6] آسای
گرچه ظلمی به‌روزگار تو نیست — تا توانی بسوی عدل گرای

۱ــ این قصیده شاید باستقبال از این قصیده انوریست بمطلع : جشن عید اندر این همایونجای که بهشتیست در جهان خدای (دیوان انوری مصحح استاد مدرس رضوی ص ۴۴۹)   ۲ــ ملك: شفق   ۳ــ این بیت در ملك نیست   ۴ــ ملك: نیمه‌روز
۵ــ سپه: شمال   ۶ــ سپه در اساس: زمان‌زخود

ای مکان‌تو به‌زروح[1]، بزی — وی زمان‌تو خوش چو عمر بپای
تا چو غربال در ع[2] بدخواهت — گردد از نیزهٔ تو خون‌پالای
آب لطف تو چون درآمیزد — خاره را نرم دل کند چون لای
آتش قهر تو چو برخیزد — خاك را سازد آفتاب اندای
ای چو آب حیات عمر افزا — وی چو باد سموم جان‌فرسای
باد برعزم تو نیابد دست — کوه با حزم تو ندارد پای
همچو خورشید تیغ‌زن امروز — برنشین برسمند و بیرون آی
آن فلك جنبش ملك منظر — آن زمان سرعت زمین‌پیمای
کرهٔ باد پای آتش نعل — کوههٔ[3] خاره سم آهن خای
مجمع عیدرا چو شمع‌افروز — طاق محراب رابروی آرای
ماه از رای تو نتابد روی — مهر جز روی تو ندارد رای
شهریاران به منت تو اسیر — پادشاهان بسده تو گدای
در دولت سرای تو گوید — بخت را مرحبا بیا ودرآی[4]
بحر بر گوهرش همی لرزد — که از او دست تو برآرد لای
از کف‌بحر و کان همی نالد — بحر و کان را تلطفی فرمای
بر یتیمان بحر رحمت کن — برجگرگوشگان کان بخشای
ناصرا شکر نعمت شه گوی — به شکایت مگرد یاوه درای
بار هایل زدهر کش چوهیون — چه‌درائی به‌هرزه همچودرای
چشم نه‌بررضای خسرو، هان — گوش دار ازملال سلطان، های
این قدر گوی اگر مجال بود — کای به‌عدلت خدای راهنمای
دست‌سلطان چو ابر گوهر بخش — طبع چاکر چو بحر گوهرزای
حیف باشد که همچو زلف بتان — افگند دهر کار او در پای

۱ــ ملك: چو روح، سپه: تومه زروح   ۲ــ ملك: عمر   ۳ــ در همهٔ نسخه‌ها چنین است : کوهه بمعنی بلندی زین و کوهان وهرچیز بلندو نظیر آنست. خاره سم‌آهن‌خای صفت‌اسب و مرکب‌است وبدین‌معنی درفرهنگهائی که دردسترس بودبه‌نظر نرسید اینجا مراداسب‌است   ۴ــ قریب‌بدین مضمون وهم بدین وزن وقافیت ابوالفرج رونی راست

گفته بازایران صریر درت — مرحبا مرحبا درآی درآی

تا بود تیز کلك[1] صورت گر | تا بود چنگ زهره پرده سرای[2]
باد ایمن زچنگ محنت وغم | صورت ومعنی تو دردوسرای

۶۸ درمدح خواجه شمس الدین قاضی گوید

فاتح. ملك

نماز شام که باران رحمت باری | بشست از دل شب گرد تیره وتاری
به گوهر شهب آراست طاق مینائی | به حمره شفق آراست سطح زنگاری[3]
نوشت نون هلالی سپهر بوقلمون | کشید عین منعّل به دور پرگاری
نمود روشن وباریك وزرد پیکرماه | چنانکه دلبر مهوش ز رنج بیماری
گهی معاینه در کسوت هوالظاهر | گهی نهان شده درسترهای ستاری
هزار دیـده گشاده بعینه گـردون | نگار خانه چین و بتان فرخاری
سپاه روزه چو پیروزشد عزیزش دار | ترا ز عزت بسیاراوست کم خواری
هلال روزه چو طغرای داوردوراست | که درزمانه مثل شد بخوب کرداری
علاءملت ودین صدرملك شمس الدین | که علو یافت ازاومنصب جهانداری
زآسمان لقبش آمد و زمین میگفت | مراتو تاج سری گوی تاچه سرداری
شکـوه کنگرهٔ گوشهٔ عمامـهٔ او | ربود از سر گردون کـلاه جباری
علو سده بستان سرای تعظیمش | شکسته عظم سپهر از بلند مقداری
به کوه صخره اگرحلم اوخطاب کند | چو کاه سخره شودسنگ ازسبکساری
ازآنزمان که زمین راست حزم اوحارس | صبا ندزدد از باغ رخت عطاری
اگرنه رای تو کردی حمایت خورشید | به نه حصار نکردی سپاه سالاری
دو خادمند سیاه و سفید لیل و نهار | بر آستان تو بر معرض پرستاری
همینقدر که قضاراشدی تو قاضی شرع | قضا نشست ز جف القلم ز بیکاری
بغیر طرّه خوبان که دل همی دزدد | به دور عدل تو دزدی نماندوطراری
دل درست زراز دست جود تو بشکست | که رنگ چهره او گشت زرددیناری
به پاسبانی ملکست بخت بیدارت | که خواب فتنه چنان شد که مرده پنداری
ستاره ازپی آن روشنست واوج نشین | که شب به روز همی آورد به بیداری

۱ـ ملك: کلك تیز، سپه: کلك تیره ۲ـ ملك: هرزه درای ۳ـ ملك. درنسخه اساس جای این مصراع سفیداست.

کفایت و خرد و رای عالم آرایت — سه همرهند بهم در طریقه یـاری
عطارد ومه‌وخورشید درحقوق‌جوار — ز یك مقام سه یارند بهر بسیاری
به بند عیبه دل دوستان همی بندی — به خارنیزه دل دشمنان‌همی‌خواری[1]
ز آب‌تیغ‌تودشمن روان‌به‌آتش‌رفت — ز شهر بند طبیعت به قلعه ناری
جهان پناها مدح توچون‌گلستانیست — دراو چو بلبل ناصر بخوب گفتاری
قرائت سخن من اگر به کوه رسد — صدا به کوه درآید که اقراء القاری
زتار طره ریحان خط من چه‌عجب — اگر نهد به زمین ناف مشك تاتاری
منم که‌شایداگربخت‌خویش‌راگویم — که در زمانه بهر دولتی سزاواری[2]
چه‌موجبست که‌چون‌مدبران‌وبدبختان — بمانده‌ام ز حضور تودورومتواری
گهی‌چومی‌زکف‌عصرمیکشم‌محنت — گهی چونی زدم دهـر میکنم زاری
غم‌غریبی‌وفقرست وعشق‌ورنجوری — درین سه چار بلا مانده‌ام به‌ناچاری
مرا به‌رای‌توچشم‌است‌وروی‌آن‌دارم — که گرزپای درآیم زدست نگذاری
فتاده‌ام‌چو در ازاوج آسمان به زمین — مبصّری تو زخاکم به‌لطف برداری
بهیچ پـایه عالی سپارشم نـکنی — به‌دست تربیت‌لطف خویش‌بسپاری
محیط مرکزجودی چه باشد ارباشد — ز جارلطف توآبی[3]بسوی ما جاری
زفقرخویش‌مرافخرهست‌وعاری‌نیست — به شاعری ز شعار هنر نیم عاری
[نزارشدتنم[4]] ازسردی دی و بهمن — که بود بر دلم آزار ابر آزاری
امید ازکرمت جامه‌ای ودستاریست — تفاوتی نکند گر دلم بدست آری
مراکه سرزده‌ام برزمین کله برچرخ — غم کلاه چه درمی‌خورد به سرباری
همیشه تا که به اعداد وفق بشمارند — محاسبان جهان قسمتی به دشواری

۱ـ این بیت در نسخه‌اساس‌نیست ازملك‌نقل‌شد. عیبه‌بمعنی‌کیسه چرمی ۲ـ این قصیده را ظاهرا باستقبال ازقصیده، سلمان ساوجی یا ظهیر فاریابی سروده ودر این‌بیت نیز رنگ و تاثیری از این شعر ظهیر دیده میشود . توئی که حجت تیغ توقاطعست بدان ـ که تو بمملکت بحروبرسزاواری. همچنین در پاره‌ای ابیات دیگرآن، سلمان نیزقصیده رادر جواب قصاید نجیب وکمال سرده (ر.ك دیوان‌سلمان ص۲۲۹) ۳ـ ملك: آهی. وگویا کاتب ازجار معنی دیگرآنراتصور کرده‌که «آبی» را «آهی» نوشته جاردرعربی بمعنی سیل شدید وباران بسیار . غیث جـارابربسیار باران . ۴ـ درنسخه اساس وبدل: ترارسد تنم قیاساً تصحیح شد

حساب عمر شما در زمانه چندان باد	که فاضل آید از هر عدد که بشماری

٦٩ در مدح جلال‌الدین وزیر

فاتح . ملك

صباحت خیر باد ای یار شامی	که با روی چوصبح وزلف شامی
هوای ربوه داری یا خود از ناز	چو سروی سوی بستان می‌خرامی
قیامت می‌کند هردم قیامت	قیام الیوم ام یوم القیامی
گرت افتد سوی جامع گذاری	امامان را سوی باطل امامی [1]
ریاض لطف را سرو بلندی	سپهر حسن را ماه تمامی
بیا ای مطرب عشاق بر گوی	سرودی در مقام بی مقامی
بیا ای عشق ما را دانه‌ای تو	برو ای عقل کل ما را تو دامی
می و جام و لب ساقی لبالب	مدام فی مدام فی مدام
مرا این سرخوشی از درد درداست	شربت الخمر من کاس الکرامی
به بوی عود می‌سوزد بر آتش	که در پختن توان رستن ز خامی
به سد دستان ره مستان زند چنگ	در آن مجلس که ساقی شد حرامی
اگر جام شریعت میکنی نوش	طریقت را حقیقت پیر جامی
در آن خلوت که خاص‌الخاص باشد	نباشد راه خاص و بار عامی
مکن دعوی عشق یار مطلق	مقید تا به قید ننگ و نامی
نظام نظم ناصر آنچنان شد	که تحسین میکند روح نظامی
دمشق از روضه فردوس بابیست	توای بغداد خود دارالسلامی
چو عزم خواجه احرام تو بندد	به قدر و حرمت بیت الحرامی
جلال الدین والدنیا که داری	به نام نیك رسم نیك نامی
جلال آمد لقب از آسمانش	بلی از آسمان آید [2] اسامی
خطاب مشتری با آستانش	جناب عالی و درگاه سامی
صبا از خلق او گر بوی بردی	به انسانی رسیدی جسم نامی
کنیز خواجه تا گشتست دولت	سعادت می‌کند او را غلامی
ایا صدری که از فرط سخاوت	ز حاتم [نایب[3]] و قائم مقامی

۱ــ ملك، این بیت در نسخه اساس نیست.	۲ــ ملك: آمد	۳ــ در نسخه اساس و بدل هردو «ثابت» نوشته شده

تو از علم و عمل داری تفاخر — که در ایام خود فخرالانامی[1]
خلف بهتر ز تو نبود سلف را — که شمع جمع آبای عظامی
از آن دولت به جاهت محترم شد — که کافی عقل و صاحب احترامی
از آن در اهتمام تست همت — که عالی رای و نیکو اهتمامی
اگر بودی غلامت سایس دهر — نکردی خنگ گردون بد لجامی
حسن خلقی و در قطع خصومت — گهر دار و زبان ور چون حسامی
به وقت بحث می‌گوید زمانه — زبانت را که تیغ انتقامی
شود آب هدایت ماحی کفر — اگر اسلام را باشی تو حامی
به مدحت گفته‌ام شعری که شعری — بگفتش من کدامم تو کدامی
زشعر خوش چه ممدوحم چه مادح — کجا ذکر جمیل و نام نامی
چه آرم در دعا جز حسن مطلع — رحیق النظم مسك فی الختامی
ترا جاوید بادا عمر و دولت — برغم دشمنان در دوست کامی

۷۰ درمدح یکی ازشیوخ وقاضیان بانفوذ گوید فاتح . ملك

دل بری از دلبران در دلبری — دلبرا جان می‌دهم تا دل بری
هر کراروشن شودچشم‌ازرخت — گردداز جان فارغ و ازدل بری
قیمت نار خلیل عارضت — بشکنند قدر بتان آذری
باسدآزا دی‌چونی‌دربست سرو — پیش بالایت میان چاکری
آدمی را چون ملك دیوانه‌کرد — حورئی جانا ندانم یا پری
هرچه میگویم زنیکوئی ترا — نیك می‌بینم ازآن نیکوتری
گوی بالعلت خدا را یك نفس — تا نماید معجز پیغمبری[2]
گرلبت بایع شود بوسی به‌جان — مه به جان از مهرگردد مشتری
با لب چون شکرت بادام چشم — شکر[3] دارد از شراب شکری
روز روزه لعلت از جام دلم — باده خورده خون‌ناحق برسری

۱ــ ملك: فخرانامی ۲ ــ ملك: پیغامبری و این کلمه را هردو نسخه همه جا بدین صورت به کار برده‌اند نسخه اساس تنها در این مورد « پیغمبری » نوشته است ر.ك‌ص۶۶ ۳ــ ملك: سکر

قبة الاسلام تبریز است هان کفر یك سونه چو زلف عنبری
روی تو بگرفت از خط غبار خرده ها بر آفتاب خاوری
نیست در دور قمر آئین مهر پیش داور می‌برم این داوری
. . . . نیست در دوران عدلش کافری[1]
. . . . آن جهان جود و کان مهتری
والی ملك ولایت کز ولا بر سریر اولیا دارد سری
آنکه زیـر سدّهٔ والای او حلقه شد بالای چرخ چنبری
آن‌سلیمانی که‌در[اجرای[2]؟]حکم عار دارد دستش از انگشتری
شرفهٔ ایوان قدرش از شرف میکند اشراف قصر قیصری
بهر پاس خاطر او هر شبی مه یزك داراست وانجم لشکری
می‌برد گردون ز قهر ولطف او مایهٔ بدبختی و نیك اختری
زیر دامـان جلال او بـود منصب گردون گردان مجمری
برق اگر بی‌امر او گرمی کند ابر اگر بی‌لطف او جوید تری
قهر او با برق گوید زهر خند لطف او با ابر گوید خون‌گری
سرنگون شد خامه در آب سیاه زانکه مدحش مینویسد سرسری
ای که ازنورهدایت چون نجوم در ره دین رهبران را رهبری
قدرت قدرت ندارد آسمان می‌رود بی پا و سر از مضطری
بحر دستت در سخاگوهرفشاند خاك بر سر کرد کان از بی‌زری
از صدا نـالید کان سنگدل و زحیا شد آب بحر گوهری
وقت آن‌آمد که‌کان را دل دهی وز خجالت بحر را بیرون بری
برکف پرباد این احسان کنی بر دل پر خون آن رحم آوری
سرورا، بادا همایون و سعید روزه و روزت که عید اکبری
چون هلال عید در ماه صیام گشته‌ام زرد و نزار از لاغری
گفته‌ام شعری که میگوید خرد کوکب دریست یا در دری
شعرمن‌سحراست‌واین‌سحر حلال شاعری را داد نـام ساحری
قدر شعر من تومیدانی که چون یافتم بر لفظ و معنی قادری

۱ـ این دو بیت درنسخه اساس نیست و درنسخه ملك تنها مصراع دوم آنها ضبط‌شده ومعلوم نگردیدنام ممدوح چیست ۲ـ درنسخه اساس وبدل: اجرام (؟؟)

هردم از طبع روان انورم نور می‌یابد روان انوری
می‌نخواهم گفت مدح غیر تو زانکه کاسد گشت مدحت‌گستری
نقص تحسین است وتقصیرصله کین چنین شد ننگ ونام شاعری
از چه شد شعر معزی نامدار از کمال لطف‌های سنجری
ملك محمودی نماند وزنده ماند نام محمود از ثنای عنصری
شعر پروردن ز سوی مادحست وز سوی ممدوح شاعر پروری
گر بیابد کیمیای لطف تو قلب می‌گردد چو زر جعفری
هر سحر تا نرگس زرین مهر بشکفد در گلشن نیلوفری
گلشن بخت تو سر سبز از ازل تا ابد بادا کـه مهر انوری

۷۱ درتفاخر و تعریف ازخود گوید فاتح. ملك. سپه. ملك ۲

ملك سخن مراست که آمد به داوری کو را نداد همت مـن داد شاعری
کانست مرد ونقد سخن اندرو زراست فکرست چون ترازوی وعقلست جوهری[۱]
دارم بسی جواهر و جوهر شناس نه[۲] خرمهره میخرند کنون مردم از خری
من از هنر توانگرم و از درم فقیر پـوشیده جملهٔ هنرم عیب بی‌زری
یا کورگشت مدعی و روی من ندید یا من مگر پدید نیم از محقری
زین چند دزد لفظ، معانی طلب مکن دانی که نیست پیشه قلاب زرگری
مانند بیضه‌اند که شد جوهرش تباه مرغ کمال نیست در ایشان چوبنگری
اندر بساط نظم پیاده ز اسب فضل فـرزین روند با رخ زرد مزعفری
عیسی وقت خویشم واین خر طبیعتان بانگی زنند بیهده چون گاو سامری
هردم[۳] که عطر سایم در هاون دوات مغز زمـانه عطسه زنـد از معطری[۴]
هرصفحه‌ای که یافت ز توحید ونعت من یك رقعه از مرقع خود ساخت مشتری
هر قطعه و قصیده که از من شنید نیز بنوشت بر بیاض مه از زر جعفری
هریك غزل که ناله من برفلك رساند زدبررباب زهره و شد ماه مشتری
تحسین کنند طبع مرا هر چهار طبع هرگه که من کنم به رباعی سخنوری

۱ــ سپه: مشتری، ملك۲ چو جوهری ۲ــ سپه: نیست ۳ــ ملك۲: هر که ۴ــ سپه: معنبری

هر مثنوی که غالیه دانیست[1] پر زطیب ‌‌ ‌ پرطیب[2] مغز خشك زحل کرد ازتری
هر بیت بی‌قصور کـه من کرده‌ام بنا ‌ ‌ بـا او قصور خلد نـدارد برابری
خورشید را که انوری چرخ گفته‌اند ‌ ‌ بـا طبع روشنم نزند[3] لاف انوری
در چشم من نیاید محمود و ملك او ‌ ‌ در عنصرم نـگنجد تـقلید عنصری
الفضل للمقدم اگر چه مثل شده‌ست ‌ ‌ کلـی نمانـده‌است ز[4] نقص پـیمبری
ناصر عنان اسب فصاحت کشیده دار ‌ ‌ عزت خوش‌است گرچه‌توسالارلشکری
هرکس بدور خویش بگفتند نیك و بد ‌ ‌ غیر از خدا کسی نبود از خطا بری

۷۲ درمدح مولا شمس‌الدین وزیر وحسب حال خود

فاتح. ملك

گر من به قرب جستن روی تو چستمی ‌ ‌ یکشب ز قید زلف تو چون‌باد جستمی
برگشتمی چو قطره به پهلو همه جهان ‌ ‌ در آب و خاك گوهر وصل توجستمی
قدم که‌بودچون‌الف‌اکنون‌شده‌است‌نون ‌ ‌ بـاری بـه طرهٔ تـو گرفتار شستمی
باآنکه همچو چشم تو رنجورم‌ازخمار ‌ ‌ خوش بودمی اگر ز می لعل مستمی
ناصردوای درد خودی چیست‌بیخودی ‌ ‌ از خود برستمی من اگر می‌پرستمی
ای‌کاش چون‌امید من ازبخت قطع شد ‌ ‌ یك قطعه پیش صاحب اعظم فرستمی
آن شمس‌دین که گرنبدی رایش آفتاب ‌ ‌ چون آسمان کمر به مدیحش نبستمی
ثانی تیر چرخ که‌گر رمح [و] تیغ‌او[5] ‌ ‌ حامی من شدی زغم [هلك][6] رستمی
روئین تن فلك را هر روز کرده کور ‌ ‌ دو شاخ کلك او که بود تیر رستمی
روشن‌شدی‌به‌مجلس‌توسوزمن‌چوشمع ‌ ‌ از اشك سرخ اگر رخ شمعی بشستمی
برسدهٔ جلال توام گر بـدی محل ‌ ‌ چون‌آسمان رفیع نه‌چون خاك پستمی
بر فلکه فلك اگـرم دست رس بدی ‌ ‌ سر رشته تسلسل گـردون[7] گسستمی

۱ـ ملك. در نسخه اساس: غالیه‌ئی داشت ‌ ‌ ۲ـ ملك. در اساس: ترتیب، سپه: ترطیب این بیت درملك۲ نیست ‌ ‌ ۳ـ ملك۲. سایرنسخه‌ها: نرسد ‌ ‌ ۴ـ ملك ۲: به
۵ـ دراساس: که‌کز رمح تیغ‌اوست‌ملك: گر رمح تیغ‌او ‌ ‌ ۶ـ درهردونسخه «کلك» چندان مناسب بنظر نرسید بخصوص درمصراع دوم بیت بعد نیزاین کلمه رابکاربرده ‌ ‌ ۷ـ ملك: دوران

لاهوتیم ، به جان و تنم نیست التفات[1] / تا طوطی و قفس همه درهم شکستمی

از تیر ناله زهره زهره درانــدمی / وز ناوك دعا[2] دل گردون بخستمی

می‌یافتم ز مردم خود بین نظر اگر / چون‌آینه زروی و ریا سخت شستمی[3]

دست زمانه بر سر من سایه داشتی / گرچون زمانه خیره سروچیره[4]دستمی

بگرفته‌ام ز افضل دین بیت عاریت / گر بیت خویش داشتمی‌خوش‌نشستمی

«امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند / من شوخ‌چشم نیستم ای‌کاش هستمی[5]»

تیر دعـای تو به نشانه رسانـده‌ام / در بی‌نشان رسیدی اگر پاك شستمی



۱ـ ملك ، دراساس: التماس ۲ـ ملك ، دراساس:وزناله‌دعا. ۳ـ ملك: سستمی

۴ـ ملك: خیره ۵ـ این بیت ازافضل‌الدین خاقانی شروانیست واین قصیده را نیز باستقبال ازشعر وی سروده به‌مطلع:

زین‌تنگنای وحشت اگر بازرستمی / خود را به آستان عدم باز بستمی

ر.ك دیوان خاقانی مصحح استاد دکتر ضیاءالدین سجادی ص۸۰۱

ترکیب بند

۱ در مدح سلطان جلال‌الدین هوشنگ شاه

فاتح. ملك

صباح عید و روز نو بهار است ... بهار و عید و ما را وصل یار است
به رسم عید خوبان چمن را ... ز شاخ و برگ گل نقش و نگاراست
خنك آب روان کز قد سروش ... نگار نازنینی در کنار است
بیا ساقی بیاور می که ما را ... هنوز از بادهٔ دوشین[۱] خمار است
چنار از قامتت دارد هوائی ... ز قدت باد در دست چنار است
چراغی در چمن افروخت لاله ... ز رویت لاله را دردل چه نار است
به آزادی برآمد نام سوسن ... که او کمتر غلام شهریار است

بنفشه چون خط دلبر برآمد
خطی خوش گرد روی گل درآمد

براق برق عزم آسمان کرد ... قطار پیل جوهرکش روان کرد
فلك دل گرم شد از مهر غنچه ... هوا از ابر گل را سایه بان کرد
بیا ساقی بده آبی که بر باد ... نشاید کشت باغ و بوستان کرد
به باغ ارغنون درکش از آن می ... که عکسش ارغنون را ارغوان کرد
سحرگه با لب تو غنچه زد لاف ... صبا برخاست خاکش بر دهان کرد

۱ـ ملك. در اساس: نوشین

چو نرگس نوبت مستیست ناصر — چو غنچه چند مستوری توان کرد
زبان شیرین شود از مدح خسرو — که مدح او زبان را کامران کرد

شهی کو ملك را گیتی ستانست
مهی کافاق را صاحب قرانست

دهان غنچه خندان می‌نماید — رخش در پرده پنهان می‌نماید
سپر بر آب نیلوفر بینداخت — که باغ از غنچه پیکان می‌نماید
همه از گریه ابر بهاریست — که چون گل برق خندان می‌نماید
همه فریاد مرغ از دست سرو است — که سر تا پای دستان می‌نماید
ز عکس لاله در آئینهٔ آب — خیال روی خوبان می‌نماید
بیا ساقی و دور گرم گردان (کذا) — که دور چرخ گردان می‌نماید
شهنشه را مگر عزم سواریست — که اسب باد جولان می‌نماید

جلال دین ودولت شاه هوشنگ
که دستانست ورستم درصف جنگ

فلك قدری که دولت چاکر اوست — شهان را تاج و افسر گوهر اوست
سپهر و کوکب اقبال هوشنگ — که دولت همچو افسر در سراوست
بخوانم[1] بزم او را باغ رضوان — که کوثر جرعه‌ای از ساغر اوست
حصاری‌ساخت رایش ز آهن‌وسنگ — که آسیبش ز آب و خنجر اوست
بگویم[1] رزم او را موقف حشر — که محشر يك بلوك از لشکراوست
ازآن‌گل رنگ وبوئی دارد ازلطف — که‌گل را رنگ و بو از دفتر اوست
از آن مه را نشانی هست از حسن — که با مه نور رای انور اوست

زهی دولت ز اقبالت جهان را
برویت چشم روشن آسمان را

بهر حکمی که در تقدیر باشد — بدان رای تو را تدبیر باشد
چو رایت برکشی در روز هیجا — تعالی الله چه دارو گیر باشد
بجانداری تو گردون کمر بست — که دایم با کمان و تیر باشد
ز عدل تو نماندست[1] آن تعدی — که آب از باد در زنجیر باشد

۱ـ چنین است درهر دو نسخه.

فلك در دست بخت تو زبون شد — جوان را زور بیش از پیر باشد
حسودت راگرفت از جان خود دل — که او را سینه‌ای دلگیر باشد
بکاهد خصم تو گر ماه گردد — بمیرد دشمنت گر میر باشد

زفرّ عدل تو عالم چنان شد
که عدل تو به‌عالم داستان شد

شها گردون به فرمان تو گردد — ستاره بهر دوران تو گردد
سعادت روی در روی تو آرد — نحوست گرد خصمان تو گردد
حمل امسال از آن آید در این ماه — که روز عید قربان تو گردد
و گر بر ثور رانی تیغ گردون — مطیع تیغ بران تو گردد
هر آن شاهی که توقیع تو بیند — کمینه بنده فرمان تو گردد
شود ناهید مطرب راوی نظم[1] — عطارد چون ثنا خوان تو گردد
به حسن شعر ناصر همچو حسان — ز تحسین و ز احسان تو گردد

زبان مدح تو گوید کام یابد
ز القاب تو انسی نام یابد

ترا از تخت و شاهی متکا باد — جناب تو جهان را ملتجا باد
ز بهر سوختن خصم تو خارست — چو گل پیراهن عمرش قبا باد
سعادت را که مرغ خانه تست — به سوی گلشن جاهت هوا باد
در این موقع برای حسن مقطع — طریق داعی مخلص دعا باد
خداچون ازشب و روزتوراضیست — نگه دار شب و روزت خدا باد

همای عید چون افگند سایه
همای او همایون برشما باد

۲ درتهنیت عید به شاه ابوالمعالی گوید فاتح. ملك.سپه

عید خجسته از حرم یار می‌رسد — بوئی ز دل بخانه دلدار می‌رسد
برگیست‌ماحضر که‌بدولت‌سرای‌شاه — حق القدوم از پی زوار می‌رسد
لیکن بدان‌دلیل که عامست لطف او — زانجا بچار گوشهٔ اقطار می‌رسد

۱ــ ملك، مدح

رنجور راه بادیه را مرهم مراد — برپای خسته و دل افکار می‌رسد
مهمانی خداست که آزاد و بنده را — دربار عام خلعت بسیار می‌رسد
میدان غنیمتش چو ندانی که در حضور — این غایب رسیده دگربار می‌رسد
از اتصال کعبه و غوغای قافله — پیغام حشر و وعده دیدار می‌رسد

عیداست عاشقان همه قربان زجان کنید
دریای خون زروی زمین برروان کنید

روشن رهی که قبله بود انتهای او[1] — آزاد بنده‌ای که شود کعبه جای او
اززمزم آب خورده وچون آب درمقام — آسوده و حریم حرم متکای او
محراب چارر کن که دارالامان اوست[2] — عرش مجید رشك برد از صفای او
آئینه‌ای که قبلهٔ روی خلایق است — خالق نموده روی خود[3] اندرلقای او
حاجی خدایرا بتواند به کعبه دید — در راه اگر خدای بود رهنمای او
آن کز سرنیاز در این راه پا نهاد — تاج سر ملایکه شد خاك پای او
امسال اگر امیر نشد محرم حرم — کروبیان طواف کنند از برای او

آن مرتضای اعظم و مختار روزگار
کز رای اوست روشنی کار روزگار

اوعین عالمست که‌چون عین برسرست — چشم جهانیان به جمالش منوراست
عادل ابوالمعالی عالی که آسمان — با خاك راه در قدم او برابر است
با شوکت سکندر و اقبال یوسفی — با دانش پیمبرو مردی حیدر است
آلوده نیست دامنش ازخون بصبح وشام — چون چرخ، ازآنکه پاکدل[4] وپاك گوهراست
کمتر اسیر بند کمند وی اژدهاست — کمترشکارنوك خدنگش غضنفراست
ای سروری که از نظروبخشش فلك[5] — امروز هرمراد که‌خواهی میسر است
شمعیست مجلس تو که اندرهوای او — پروانه‌وارمرغ خرد سوخته پراست

ای عید ما ز دیدن روی مبارکت
نو روز واشکفته ز خوی مبارکت

شاها سعادت دو جهان در پناه تست — بخت از ملازمان در بارگاه تست

۱ـ سپه: منتهای او ۲ـ ملك: ماست ۳ـ ملك وسپه، دراساس: روی چو
۴ـ ملك. درنسخه اساس: دامن او ۵ـ ملك وسپه: ازل

مه راقبای حسن از آن چاك میشود کو در حجاب مانده ز طرف کلاه تست
رنگی[1] که هست بر رخ آئینه فلك عکس سواد پرچم و گرد سپاه تست
بی‌آب روی چرخ چو چاهیست سر نگون آنجا که حد و مرتبهٔ آب و چاه تست
بدخواه اگر ز مهر تو در تاب شد چه باك اقبال همچو فتح و ظفر نیکخواه تست
گر دعوی کمال کند حسن خلق تو طبع کریم و همت عالی گواه تست
گردون بگوش مرکب تو میکند خطاب کین کهکشان و سنبله در وجه کاه تست

ای عکس نعل اسب تو بر آسمان هلال
ز آنروی افتخار کند در جهان هلال

دولت ترا مزید و جهان بر مراد باد جان حسود برغم و طبع تو شاد باد
هر بستگی که با تو کند ششدر جهان[2] از نقش کعبتین سعادت گشاد باد
در راستی چو نرد به پایان رسانده‌ای اکنون حساب عمر تو هردم زیاد باد
حزم تو در ثبات نگهبان خاك شد عزم تو در شتاب عنان گیر باد باد
تو حاکمی و عدل و سخاوت از آن تست کار تو بذل کردن و شغل تو داد باد
تو پادشاه مطلقی و هر کجا روی فرمان ز تو[3] ز خلق جهان انقیاد باد
هر جا ادا کنند مدیح تو راویان از نظم پاك ناصر و بزم تو یاد باد

جاوید باد عمر تو ای شهسوار ملك
تا از مدار عمر تو باشد مدار[4] ملك

۳ ترکیب بند ـ صبح خیزان[5] فاتح. ملك

صبح خیزان کز صفا جام مصفا برده‌اند از دل بریان من نقل مهنا برده‌اند
روشنان آسمان از ساغر زرین مهر جرعه‌ای از جامشان نقل مسیحا برده‌اند (کذا)
بستهٔ دام سپهر و دانهٔ دنیا نیند آشیان عزلت اندر قاف عنقا برده‌اند
نفی هستی کرده و در نیستی ثابت شده از درلا بارگه در صدر الا برده‌اند
ترك کثرت کرده و در وحدت خاص آمده اسم را بگذاشته ره در مسمی برده‌اند

۱ـ سپه: زنگی ۲ـ نسخه ملك وسپه. در نسخه اساس چنینست: هر تشنگی که با تو کند سرور جهان ۳ـ ملك وسپه. نسخه اساس: فرمان تو ۴ـ ملك: قرار ۵ـ این ترکیب بند را چون در آغاز هر بند آن کلمه «صبح خیزان» بکار برده شده ما بدین اسم نامیدیم. خاقانی نیز در دو قصیده، این کلمه صبح خیزان را آورده است ر. ك دیوان خاقانی مصحح استاد ضیاءالدین سجادی ۱۱۱

نقش را دیـده ولی نقاش را نشناختــه — از رخ مجنون نشان روی لیلی برده‌اند
عارفانرا نیست از شاهد نظر برزلف وخال — ما سوارا از خطش خط[1] تبرا برده‌اند
برد بالای پریرویان دل ما را زدست — ای خوش آن‌دلرا که‌از پستی ببالا برده‌اند

ساقیا می ده که از پستی به بالا می‌رویم
مست وغلتان همچو قطره سوی دریامیرویم

صبح‌خیزان کزمی‌شب‌سرگران برخاستند — چون نظر کردند‌در‌ساقی‌ز‌جان‌برخاستند
گفت برخیزند ازجان تا نشینم یکدمی[2] — چون‌نشست‌او‌جملهٔ‌جانهاروان‌برخاستند
عاشقان راهمچوسبزه‌زیرپای افگنده‌اند — خوبرویانی که چون‌سرو‌روان‌برخاستند
آفتاب تیغ زن چون نیزه بالا شد بلند — پشت خم در خدمتش هفت آسمان برخاستند
روی او دیدند افتادند در پایش ز شرم — جملهٔ گلها که اندر بوستان برخاستند
صف‌کشیده‌لشکرخطش بقصدملك‌حسن — فتنه ها بودند در آخر زمان برخاستند
ماواوچون بادباگل‌صحبتی داریم‌خوش — دشمنان‌ناگاه چون‌گردازمیان‌برخاستند
جان فروشانی که سوداباسرزلفش کنند — مایه عشقست کز سود و زیان برخاستند

ساقیا می ده که با سود و زیانم کار نیست
در سر شوریدگان سودای این بازار نیست

صبح‌خیزان‌بزم‌عشرت راصلائی‌درزنید — شیشهٔ افلاك را سنگ طرب بر سرزنید
قالبم سوزید یا سازید جانم را کباب — ماه را زان خاك بر آئینه خاکستر زنید
جان دهیدو‌یارر‌ابرجای‌جان دربر کشید — ور نمی‌یارید[3] لاف عاشقی کمتر زنید
مطربان لبهای خشك ازباده‌تر[4] تر کنید — وان زمان برتار بربط نغمه‌های ترزنید
اینهمه فریادوافغان نی ازدست شماست — تاکیش انگشت ها در دیدهٔ اعور زنید
چنگ همچون‌مسطرست وچشم‌ساقی مهره‌باز — رقعه جان مرا هم مهره هم مسطر زنید
مدعی از دفتر ما چون دف تر می‌شود — تا دف اوترشودبردف ازاین دفتر زنید

ساقیا می ده برغم مدعی دلشاد باش
بنده عشق بتان شو وزجهان‌آزاد باش

صبح خیزان طبل شادی بر ثریاکوفتند — نوبت شاهنشهی برسقف خضراکوفتند

---

۱ ــ ملك ، در نسخه اساس : خطبه — ۲ ــ ملك : یك زمان — ۳ ــ ملك ،
نمی‌یاریت = نمی‌یارید، دراساس: نمی‌یازید — ۴ـ از آب باده.

چون نوید عشق دردادند مستان صبوح | کوس همت برسر گردون اعلا کوفتند
آفتاب وصل چون طالع شداز برج شرف | پیش اوچون ذره رقص بی‌محابا کوفتند
شعر ناصر خواند مطرب درسماع عاشقان | برسر آتش چودود ازسوزدل پا کوفتند
لاله تنها جام می‌میخورد و نرگس درخمار | جام اورا عاقبت برسنگ صحرا[1] کوفتند
مردم چشمم اگرچه ناکس وبدگوهرند | در بسی دارند آری راه دریا کوفتند
ماه من مگذار تا زهرافگند زلفت چومار | مارا گرچه زخم زدآخرسرش را کوفتند
خصم برسندان مادندان زد وخود را شکست | پتك سردی بودبدخواهان بعمدا کوفتند

ساقیا می ده مده جام صفا بدخواه را
تیرگی شب رارسید وروشنائی ماه را

٤ درتهنیت عیدقربان ومدح جلال الدین هوشنك فاتح. ملك

رسید کوکبه عشق در بهاری خوش | چو لاله جام طرب کش به لاله زاری خوش
بریز خون صراحی که عید قربانست | به کیش عشق کم افتدچنین شکاری خوش
بیار باده و بنشین به همدمی یك دم | به شرط آنکه بود همدم تو یاری خوش
زرقص ودست زدن چون چناردست مدار | اگر به دست همی آیدت نگاری خوش
اگر چه کار ز مستی خراب می‌گردد | مدام کارمن اینست وهست کاری خوش
بعمردیده نرگس ندیده است به خواب | چنین زمان طربناك و روزگاری خوش

چمن ز طلعت گل خرم و همایونست
که همچودولت شه‌سروروزافزونست

خوشست طرف گلستان و بوستان خرم | بنوش جام جم از دست دوستان خرم
چو لاله خیمه به صحرای شادمانی زن | که غنچه خرگه عیشست و گلستان خرم
بهار و عید چو با هم موافقت کردند | به اتفاق زمین خوش شد و زمان خرم
ز دست ساقی گل جام ارغوانی خواه | که گل خوشست دراین وقت وارغوان خرم
زبس که زهره ازهرچو زهره ظاهر شد | زمین شده‌است ز انجم چو آسمان خرم
جهان پیر جوان شد ز اعتدال هـوا | که همچو بخت جوان شدهمه جهان خرم
چمان بسوی چمن باچمانه‌رو که شدست | چمن چو مجلس بزم خدایگان خرم

۱ـ ملك: خارا

شکوفه کرد دل غنچه از شراب سحر
به‌بانگ مرغ‌چو بیدار شدز خواب سحر

شکوفه شمع برافروخت درچمن روشن — نهاد لاله چراغی در انجمن روشن
گشای دیده عبرت که چشم نرگس شد — به وقت صبح به دیدار نسترن روشن
هوای مهر اثر کرد در دل غنچه — نمود راز دل از چاك پیرهن روشن
چو یـافت آینهٔ آب صیقلی از باد — نمود در دل او روی یاسمن روشن
زبان سوسن گویـا زبانه شمعست — ز تشنگی به در افتاده از دهن روشن
میان باغ تباشیر صبح را امشب[1] — دمید همچو سپیده رخ سمن روشن
تمام برق چو تیغ یمانی شاهست — که می‌درخشد از جانب یمن روشن

خدایگان سلاطین شهنشه عادل
سحاب راتبهٔ کان یسار دریا دل

شهی که میشود از فتح او ظفر پیدا — ز نور طلعت او هست زیب و فر پیدا
چراغ دودهٔ دولت جلال‌الدین‌هوشنگ — که دیده را شود از نور او بصر پیدا
نسیم صبح زلطفش به‌گوش گل میگفت — که غنچه را شد سد برگ درسحر پیدا
ز تاب قهرش گل نار می‌شود[2] در باغ — که همچو آتش موسیست در شجرپیدا
ز بحر دستش با آب روی دارد تیغ — شدست از صدف تیغ او گهر پیدا
بلند همت کان ثروت هنر پـرور — که شد به نوبت او قیمت هنر پیدا
قضا به نامش آن دم که سکه بر زر زد — ز نام نامی او گشت وجه زر پیدا

جهان به دولت او آرزوی آن دارد
که تاجهان بود اوحکم برجهان دارد

زهی زمان تواز [عهد ما[3]]مضی‌خوشتر — زمین به فرّتو از عرصهٔ سما خوشتر
به‌صدق مهر ترا صبحدم هوادار است — ازآن به صبح شودهرنفس هواخوشتر
علاج ضعف صبا اهتمام خلق تو کرد — که شد به قوت‌آن دم بدم صبا خوشتر
فلك به گرد زمین گشت دورها و ندید — به دور عدل تو از روزگار ما خوشتر
اگرچه بنده در ایام دولت تو خوشست — توقعست که داری توبنده را خوشتر

۱ــ ملك: زمسا ۲ــ نسخه اساس : میرود ۳ــ نسخه : عهده . این‌بند در نسخه ملك نیست.

دراین قصیده که اول ردیف او خوش بود ردیف آخر او هست ظاهرا خوشتر
برین جناب اگر ناصرا دعا گوئی دعا بگو که در آخر بود دعا خوشتر
بهار وعید به روی تو شاد و خرم باد
بقای عمر تو تا انقراض عالم باد

◎ در تهنیت عید و مدح جلال الدین هوشنگ فاتح. ملک

روز عید است حریفان طرب از سر گیرید کام دل از لب معشوق سمن برگیرید
زهد سی روزه زخشکی اثری کرده بود ساعتی حظ دماغ از غزل ترگیرید
منقل آرید که گلنار زمستان نار است غسل از آب رزو قبله ز آذر گیرید
از دم بهمن اگر آب شود روی زمین همچو رستم سرسرخاب قدح برگیرد
مطربان بهر نوا در دف و نی چنگ زنید ساقیان بهر طرب صافی ساغر گیرید
یار دشنام دهد برلب او بوسه دهید باده گر تلخ بود نقل و شکر برگیرید
یك نفس را که به شادی گذرانید زعمر با همه دولت جاوید برابر گیرید
نظم ناصر چو محلّی به مدیح شاهست همچو گوهر سخنش راهمه درزر گیرید
تابیابد ظفر [و[1]] وقت شماخوش گذرد باده بر یاد شهنشاه مظفر گیرید
شهریاری که لب [از[2]] خاتم او کام گرفت
نامداری که زر از سکه او نام گرفت

آنکه منزل چومه از برج ثریا دارد در سخا دست چوکان و دل دریا دارد
مفخر آل کیان خسرو عادل هوشنگ که به اقبال سکندر دل دریا[3] دارد
آن جهانگیر جوانبخت که در روز مصاف پرچم نیزه ز موی سر اعدا دارد
روز هیجا که ندارند سر خود تنها تیغ او پشت سپاهی تن تنها دارد
برکشید دست فلك رایت او را سوی خویش راستی این همه اقبال ز بالا دارد
دست او روز وغا تیغ زند چون خورشید که به قانون شجاعت ید بیضا دارد
بجز از گرز گرانش نبود هیچ علاج دشمنش در سر اگر علت سودا دارد
خنجر او که خورد آب ز نیش عقرب دست دربند کمر ترکش جوزا دارد

۱ــ در نسخه «و» نیست ۳ــ کلمه «از» در نسخه نیست ۳ــ در نسخه چنین است و نسخه بدل نداشت ظاهراً این هم یکی از موارد تکرار قافیه است ر. ك. مقدمه، زیرعنوان «تکرار قافیه»

هرمرادی که زهمت طلبد نصرت او دولتش جملهٔ اسباب مهیا دارد

ای جهان از اثر عدل تو آباد شده
سرو در بندگی کلك تو آزاد شده

باد صبح از نفس خلق تو جان می‌یابد چشمه آب حیات از تو روان می‌یابد
دشمنت بس که گریزد زنظرها چوخیال خویشتن را ز پس پرده نهان می‌یابد
آنچه در فرهمایست به اقبال ملك ز عقاب سه پر زاغ کمان می‌یابد[1]
دولتت تیز شد و می کند آهنگ عراق که نهاوند براه همدان می‌یابد
تیرتو سوی نشان راست رود کز پیکان به دل دشمن بدکیش نشان می‌یابد
جان بدخواه‌توخواهد زجهان بیرون شد زانکه خود را بهمه جای گران می‌یابد
جز مدیح تونیارد به دهان طوطی نطق زانکه از شکر شکر تو زبان می‌یابد
آنچه‌می‌جست‌ونمی‌یافت سعادت‌امروز در کله گوشه اقبال تو آن می‌یابد
می‌دهد بهر سمند تو فلك نعل بها هرچه در همت بحر ودل کان می‌یابد

آسمان غاشیه قدر تو بر دوش کشید
ماه نو حلقه خدام تو در گوش کشید

حور با دمدمهٔ کوس تو دمساز آمد سدره باَرایت منصور توهمراز آمد
نالهٔ نای در آن حال چوتیغ توشنید صوفئی بود که دررقص‌سرانداز آمد
شعرمن‌سحرشدوداد به‌من سحرحلال قوت‌فکر که جادوی سخن ساز آمد
کوه راچون‌سخن‌حلم توگفتم‌زصدا بی تحمل شد وهر ذره به آواز آمد
دل آوارهٔ مارا کرمت باز آورد دل‌چو ازلطف توجان‌یافت‌روان‌بازآمد
خسرواخامهٔ من‌هست‌درخت عالی (کذا) که به بستان هنر سرو سرافراز آمد
عیدمهمان‌عزیزاست، دوروزش‌خوش‌دار زانکه‌او مجمع‌حسنست‌به‌سدناز آمد
سایهٔ دولت او باد مبارك بر شاه که همائیست‌همایون که به‌پرواز آمد
تا نباید که ز اطناب ملالت باشد خواهم ازبهر دعای‌تو به‌ایجاز آمد

جون فلك‌دوربقای تو زحد بیرون باد
دولتت‌چون مه‌نو، روز به‌روزافزون باد

۱ـ ر.ك. به‌قطعه شماره ۲۶ و غزل ۶۰۰ وموارد مشابه دیگر

شادمانی را مقام آفرینش برتر است مقصد دولت بلندو مرغ همت بی‌پراست
دل به‌غم بسپارو یادخوشدلی کم کن که‌ما درجهان تابیشتر جستیم شادی کمتراست
نقش سعداز لوح گردون پاك‌شد گردیرباز ثابت و سیارانجم رانحوست رهبراست
خاك برگردون‌اگر این فتنه‌از تاثیراوست روی‌هفت‌اخترسیه گراین بلاازاختراست
همگنان‌چون‌لشکر آراسته‌صف درصفند صفدرلشکرشکن‌چون‌شدکه دوراز لشکراست
آب‌خضرای‌دیده برخاك‌ره‌افشان کین[زمان] ماتم جمشید اعظم ثانی‌اسکندراست

اختیار دور گردون داور گردون پناه
آفتاب‌هفت‌کشور ظل‌حق مسعود شاه

عالمی را در فراق تو همی بینم خراب «وین که‌می بینم به بیدازیست یارب یا به‌خواب»[1]
نو بهاری را خزان افتاد در ایام تیر زانکه تیری‌از قضا آمدسوی‌او ناصواب
خودگوچون غنچه‌گل بی‌سرش برباددرو تیغ گوبی‌قبضهٔ اوزهرخور برجای‌آب
تیرراازخون‌دهان آلوده‌بینی زانکه‌بیش تاابد از دست شاهنشه نگردد کامیاب
بی‌تن‌روئین‌تن‌اوجوشن‌ارچه‌رستم‌است دم‌به‌دم‌برباد‌خواهد رفت‌چون‌درع‌سحاب
قبلهٔ ارباب دانش بـود باب دولتش همچوباب‌او نخواهدیافتن‌در هیچ‌باب
هرکه برآتش نمی‌پیچد ز دود ماتمش همچوزلف دلبران‌باداقرین‌پیچ وتاب[2]

سروباغ ملك‌رادرخاك پنهان کرده‌اند
گوهر سیراب راباخاك‌یکسان کرده‌اند

گرنگریددرفراقش‌چشم‌من‌بی‌فایده‌است ورزبان‌یادش‌نیارد دردهن بی‌فایده‌است
ماتم شاهست زلف دلبران باید برید یوسف‌ازچه‌برنمی آیدرسن‌بی‌فایده‌است
پادشه بر باد شد خاك سیه بر فرق ملك شمع روشن‌نیست‌تشویش‌لگن‌بی‌فایده‌است

۱ـ این مصراع از انوریست؛ اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا بخواب ـ خویشتن رادر چنین محنت پس از چندین عذاب
۲ـ قریب بدین مضمون‌راشیخ‌در رثای سعدبن ابوبکر زنگی چنین بیان میکند :

هرآن کش دل نمی‌سوزد برین درد خدایش هم براین آتش نشاناد

ر.ك کلیات سعدی مصحح استاد مظاهر مصفاس ۷۴۹

مردن ناوقت او وقت مرا بر هم زده است　　تا ترا دردل نیاید کس سخن بی فایده است

زرع را گر نارسیده باغبان خواهد درود　　دانه افشاندن بر اطراف چمن بی فایده است

روح اگر از اتصال تن نیابد بهره ای　　جان نازك طبع درزندان تن بی فایده است

شاه مادر بوستان خلد منزل کرده است

دست خود در گردن رضوان حمایل کرده است

یاد باد آن خط مشکین برمه تابان او　　یاد باد آن ماه مهر افروز نور افشان او

یاد باد آن برزمین چون سرو بستان رفتنش　　یاد باد آن برسمند باد [پا] [1] جولان او

رفت آن شاهی که چون خوان گستراندی روز بار　　ازحمل بریان نهادی آسمان بر خوان او

چون دوال کیش بستی برمیان جوزا صفت　　دشمن بدکیش گشتی در زمان قربان او

از هر آن میدان که سر واز نیزه بودی گل ز خون　　لاله زاری بشکفاندی غنچه پیکان او

آسمان را بر سر تیرش ترازو گشته است　　گر گواهی عدل میخواهی ببین میزان او

ای روان پاك لطف ایزدت پیوسته باد

خاك تربت زیر پهلو هر دمت گلدسته باد

۷ پرده یك دم ز روی خود بر دار　　فاتح. ملك

ظهرت مـن مشارق الانـوار　　طلعت من مطالع الاسحار [2]

شمس نور الهدی و صفوتها　　درکها سابق علی الابصار

آفتاب جمـال طلعت یار　　پرده برداشت از حقیقت کار

زلف مشکین ز روی خود بگشاد　　روز روشن جدا شد از شب تار

سد هزاران حجاب ظلمت و نور　　در میان منست و چهره یار

تا به خود میرویم در پیشست　　ظلمت و ماه روی آن رخسار

گاه محجوب چشم خویشتنیم　　گاه مدهوش عکس آن انوار

۱ـ در نسخه پر دراین ترکیب بند آنچه در میاق دوقلاب گذاشته شده تصحیح قیاسی است در نسخه بدل بنظر نرسید　　۲ـ این قصیده را همه نسخه‌ها در ردیف ترجیعات نهاده‌اند ماهم جای آن را تغییر ندادیم ودر آن سه بار تجدید مطلع شده وبر وزن قصیده عرفانی ومشهور سنائی به مطلع: طلب ای عاشقان خوش رفتار الخ.. میباشد ودر معنی و مضمون نیز بدان بی شباهت نیست. ر.ك دیوان سنائی مصحح استاد مدرس رضوی

چون تجلی کند جلال قدیم — محو گردد سرادق اسرار
ننهد فکر بر حدوث قلم — نزند عقل بر قدم پرگار
دل چو آئینه گردد ازصفوت — روی خود بیند اندرو دلدار
نور رخسار یار نتوان دید — دیده تا برندوزی از اغیار

پرده یك‌دم زروی خودبردار
تا بر آید ز منکران اقرار

جان مارا به یك کرشمه‌ستان — کار ما را به نیم غمزه بر آر
غم ما نیست چشم مست ترا — طاقت غم نیاورد بیمار
هر دم از تیرهای مژگانت — عشق را تیز میشود بازار
پای‌دل‌همچو گل‌پراز خاراست — سراورا به چنگ غصه مخار
باطبایع طبیعتم خوش نیست — درشکن کارگاه پنج و چهار
منطقه از میان چرخ گشای — کله از تارك قمر بردار
دفتر تیر را بر آتش نه — بدران چنگ زهره تار ازتار
تند بادی ز قهر خود بفرست — تا بر آرد ز شمع مهر دمار
تیغ بهرام در نیامش کن — مشتری را به باد ده دستار
هندوی هندسی گردون را — پاك گردان زروی تخته غبار
آتشی در نهاد عالم زن — تا بسوزد حجاب هژده هزار

گر تو داری به عاشقان اقرار
هرچه‌جزعاشقیست هیچ‌انگار

دل که ازدرددوست‌خالی‌ماند — پیش‌سگ‌افگنش که‌شدمردار
هر که‌اندرشمار جانان نیست — سبحه در دست او بود زنار
سر اگر پیش‌بت سجود کند — نیست‌نقصان چودل‌بود بایار
بد بود روی کرده‌در مسجد — وز درون گشته ساکن خمار
هر که بروصل یار عشق آرد — زان چنان عشق‌گوی استغفار
غرض ما مراد جانانست — عاشقانرا به‌وصل‌وهجرچه‌کار
نیست عشق‌آنچه‌در بیان‌آید — فرق باشد ز دیده تا گفتار
گرچه‌اظهارعاشق‌ازعشق‌است — عشق ظاهر نگردد از اظهار

گر همه عمر وصف عشق کنیم　　گفته باشیم قطره‌ای ز بحار
زان دهانست گفتهٔ ناصر　　سایه گوید زنور خود ناچار
گر نباشد از آن دهان سخنم
کی بود در فشان وگوهر بار

۸ ترجیعات [۱]

فاتح. ملك.د. سپه

ای روی تو آفتاب انور　　ذرات جهان ز تو منور
رخسار توروز وزلف توشب　　روزی وشبی که دیده هم بر
چشم و دهن تو قند و بادام　　روی ولب توگلست و شکر
حسن تو فشاند دانهٔ خال　　وز زلف نهاد دام عنبر
مرغ دل آدم [صفی] را [۲]　　در دام کشید چون کبوتر
و آنگه به رسالتش فرستاد　　در عالم خاك نامه برسر [۳]
مضمون کتاب ووصف عنوان　　این سر مستر [۴] مشتّهر
می آینه جمال ساقیست
درجام جم‌جلال[۵] باقیست
بنگر ز صفای باده در جام　　از اول کار تا به انجام
می‌خواست که‌روی‌خویش‌بیند　　معشوق سمنبر گل اندام
ازعکس‌جمال‌خویش‌می‌خواست[۶]　　از ظل جلال [۷] خویشتن جام
وانگه به‌کمال خودنظر کرد　　در آینه مدام مادام
در آینه روی خویشتن دید　　بگرفته به بوسه از لبش کام
جام می او ز هستی ماست　　جان باده وجام نفس پدرام

۱ـ این ترجیع و سایر ترجیعات ناصر که بعدها بیاید علاوه بر نسخه‌هائیکه قبلا ذکر شده در غالب جنگها ومجموعه‌ها و نسخه‌های‌خطی آمده ودر تمام‌آنهانیزحذف‌وتحریف و تغییرهائی‌داده شده. ماضمن استفاده کلی ورجوع باًنهاهمچنان نسخه اساس را برگزیدیم ونسخه‌ملك رابدل‌قرار دادیم.　　۲ـ دربیشتر نسخه‌ها«صفارا»　　۳ـ بعضی نسخه‌ها: نامه دربر　　۴ـ ملك .دراساس : میسر　　۵ـ فاتح. ملك‌ود، ودربعضی نسخه‌ها: در جام جهان نمای　　۶ـ د. در اساس: میساخت　　۷ـ د: صفای

گر نشنوی از شهادت من　　بشنو ز سروش غیب پیغام

می‌آینه جمال ساقیست

درجام جم جلال باقیست

عشق‌است‌نهاده‌رخت درجان　　چون‌سکر که‌درمی‌است‌پنهان

از مستی عشق میزند جوش　　درخم وجود روح انسان

وزجوشش‌این‌می‌است‌دردور　　خم خانهٔ چرخ دایره سان

وزعکس شعاع‌روی‌ساقیست　　آئینه مهر و ماه تابان

و ز بوی نسیم دردی دن　　بی خویشتنند چار ارکان

وزجرعه می که ریخت‌برخاك　　شدمست نبات وکان‌وحیوان

سرّ ملکوت وملك بی‌حرف　　مرموز زلوح عشق برخوان

می آینه جمال ساقیست

درجام جم جلال باقیست

ساقی سر شیشه بر گشاید　　در جام جمال[1] خود نماید

از عکس رخ و صفای باده　　در جام لطافتی فزاید

انوار شوند جمله[2] در جام[3]　　تا روح خفی زنور زاید

روحی‌که ززلف عقل بخشد　　جانی که ز حسن دل رباید

عقلی که ورآن[4] غزاله بیند　　دیوانه شود غزل سراید

یك رنگ شوند بادهٔ و جام　　گرد از ازل و ابد بر آید

گوید به زبان قال در حال　　آندم که نقاب بر گشاید

می آینه جمال ساقیست

درجام جم جلال باقیست

از قمقمه ریز ساقیا، قم　　زان باده صافی سقاهم

زان باده که عقل‌شد زبونش　　لایعقل و کرد[5] پا و سرگم

گلگون قدحی‌که درهوایش　　شد بلبله بلبل از ترنم

از گریه قنینه در فواقست　　آن به که قدح کند تبسم

۱ــ د: جلال　　۲ــ ملك ود: جمع　　۳ــ د: جان　　۴ــ د: گرآن

۵ــ ملك: لایعقل‌کرد

یك دم کف ما مباد بی جام　　　تا کف به‌لب آوریم چون خم
زان پیش شراب‌ناب نوشیم　　　کز چرخ خوریم نیش[1] کژدم
دوشینه به گوش دل صراحی　　　می‌گفت نهان ز چشم مردم

می آینه جمال ساقیست
در جام جم‌جلال باقیست

ره بین شو ورهنما طلب کن　　　بیرون‌زخود[2] آ خداطلب کن
بیرون‌ودرون‌خدا[3]محیط‌است　　　گوهر ز محیط ما طلب کن
نـزدیك زنفی شو بـه الا　　　دوری ز بلا بلا طلب کن
دردی‌کش و دردمندمی‌باش　　　صوفی مشوو خدا طلب کن
گنجی که‌به‌دست‌پادشانیست[4]　　　زیر قدم گـدا طلب کن
آن‌بوی که‌غنچه‌داشت‌درجیب　　　از رهگذر صبا طلب کن
عکس رخ لاله رنگ ساقی　　　در جام جهان نما طلب کن

می آینه جمال ساقیست
درجام جم جلال باقیست

عنقای هـویت هـوا دار　　　در قاف قدم به نوك[5] منقار
بال و پر خویشتن بیار است　　　وانگه بپرید سوی گلزار
از هر پر او به نوع دیگر　　　نوری شد و سایه‌ای پدیدار
چون سایه‌زنورزندگی‌یافت[6]　　　واحد[7] به عدد نمود بسیار
سیمرغ اگر هزار شد بیش　　　اما تو بجز یکیش مشمار
خط‌گرچه زنقطه یافت‌تالیف　　　هم نقطه بود ولی به تکرار
هـر لحـظه مغنی معانـی　　　این نغمه ادا کند به ادوار

می آینه جمال ساقیست
درجام جم جلال باقیست

مطرب به سماع عاشقانه　　　بر گو به نوای تر ترانه
دف رخ به تپانچه‌سرخ دارد　　　چون نی نخورد[8] دم زمانه

۱ـ ملك : میش. د: بیش　　۲ـ ملك: بیرون خود　　۳ـ ملك : درون ما
۴ـ د: زدست پادشاهست　　۵ـ د: زنوك　　۶ـ د: روشنی یافت　　۷ـ د: و آمد
۸ـ د: می نخورد

نالید [1] ز گوشمال هجران — در چنگ مغنیان چغانه
بحرست [2] سماع دردمندان — چون قطره در آی در میانه
تاموج و خروش و جوش بینی — در بحر محیط بی کرانه
پا بر سر غم بکوب کامد — در دست تو گوهر یگانه
چون شمع اگر زبان بسوزم — از دل زند این سخن زبانه

می آینه جمال ساقیست
درجام جم جلال باقیست

در خلوت یار بوده‌ام دوش — بایار نهاده دوش بر دوش
دیدم رخ خویش چون برانداخت — ازچهره نقاب زلف مه‌پوش [3]
لب بر لب خویشتن نهادم — خود را بگرفتم اندر آغوش
خود گفتم و خود همی‌شنیدم — گه‌جمله زبان شدم گهی گوش
خودساقی و خودحریف بودم — نوشیده‌شراب و گفته‌خودنوش
درهوش و خرد یگانه گشتم — آندم که شدم زعشق بیهوش
این نقش بر آب می‌نگارد — آن‌لحظه که‌خم‌همی‌زندجوش

می آینه جمال ساقیست
در جام‌جم جلال باقیست

ای چشم توجادوی فسونساز — گیسوی تو هندوی رسن باز
ابروی تو حاجب کماندار — پیوستهٔ ترك ناوك انداز
سد ساله نیاز عاشقان را — زلف تو به باد داده از ناز
بوئی ز تو باد صبح برده — بر غنچه دریده پردهٔ ناز [4]
شمعی که بگرد تو دو عالم — پروانه صفت کنند پرواز
ماهی [5] که‌شدست‌ربع‌مسکون — ز آوازه حسن تو پر آواز
ناصر سخن شراب و ساقی — آخر شد و عشق کرد آغاز

می آینه جمال ساقیست
در جام‌جم جلال باقیست

۱ـ د: نالیده   ۲ـ د: بحریست   ۳ـ د. در نسخه اساس و ملك: بر دوش (تکرار قافیه)   ۴ـ د: پرده از ناز (تکرارقافیه)   ۵ـ د : بینی

ای فلك همچو گرددر کویت — گشته وره نیافته سویت
مهر میخواند سوره والشمس — صبحدم می‌دمید بر رویت
سایه بانیست برسر خورشید — همچو چتر سیاه گیسویت
جمله قانون عقل باطل کرد — دور روی و تسلسل مویت
مرغ دل را بیفگند ز هوا — تیر چشم و کمان ابرویت
گر صبا بویت آورد چون گل — جان ما تازه [1] گردد از بویت
پیش محراب ابروت چو بلال[2] — این ندا کرد خال هندویت

در رخ غیر می‌نماید یار
کی بود یار خالی از اغیار

ای ز بحر تو قطره‌ای عالم — ذرهٔ آفتاب تو آدم
قطره در بحر گشت نا پیدا — ذره در آفتاب شد مبهم
نی به دریا فزود یك قطره — نی ز خورشید ذره‌ای شد کم
خاتمی ساخت حسن تو از لعل — عشق باشد نگین آن خاتم
چشمت از غمزه میکند مجروح — لبت از بوسه مینهد مرهم
بحر وحدت اگر بر آرد موج — غرق گردد دراو وجود وعدم
باور از من اگر نمیداری — بنگر از چشم اعتبار تو هم

در رخ غیر می‌نماید یار
کی بودیار خالی ازاغیار

صبحدم ترك خواب می‌گفتم — سایه را آفتاب میگفتم
آتش طبع من همی افروخت — سخنی همچو آب می‌گفتم
وصف خون دل از زبان سرشك — با شراب و کباب می‌گفتم
راز کز اهل زهد پنهان بود — پیش چنگ و رباب می‌گفتم
بحر می‌خواندم آفرینش را — آسمان را حباب می‌گفتم

۱ــ ملك. در اساس پاره وظاهراً اشتباه کاتب است ۲ــ ملك. در اساس : چو هلال واین نیز اشتباه است

می‌رسیدم به وادی توحید	دو جهان را سراب می‌گفتم
دل ز اغیار و یار می‌پرسید	هر زمان این جواب می‌گفتم

در رخ غیر می‌نماید یار
کی بود یارخالی‌از اغیار

در دل ما بجز تمنا نیست	در سرما بغیر سودا نیست
همتم شد چنان بلند کزو	بجز از قامت تو بالا نیست
سر صبرم نماند و پای گریز	همچو زلفت‌مرا سروپانیست
بس که مشغول‌ناز خویشتنی	به نیاز کسیت پروا نیست
عاشقی بر خود و نمیدانی	که تراهست عاشقی یانیست
تا میان تو از کنارم رفت	چون کنارم میان دریا نیست
ای‌دل ازروی‌اوپراست‌جهان	چه کنم دیدهٔ تو بینانیست

در رخ غیر می‌نماید یار
کی‌بودیار خالی از اغیار

هر کرا درد تو نگشت رفیق	نیست‌رفتن بکوی‌عشق‌طریق
خرد خرده دان کند معلوم	از دهان تو نکته‌های دقیق
آیت نـور را مفسر عشـق	به جمال تـو میکند تلفیق
صفحه ماه را به خط غبار	به حواشی همی کند تعلیق
نیست روشن چه زنخدانت	بس که کردیم فکرهای دقیق
دولت عشق‌جزهدایت‌نیست	تا هدایت کـرا شود توفیق
چشم تقلید را به گل بربند	بنگـر اینك به دیدهٔ تحقیق

در رخ غیر می‌نماید یار
خالی ازیار کی‌بود اغیار

بر تو غوغای عاشقان پرشد	بر درت زاری و فغان پرشد
راز عشق تو برلبم بگذشت	چون همه خلق‌را زبان پرشد
نیست کون ومکان‌ز توخالی	وین‌عجب کزتولامکان پرشد
چون‌گشادی شرابخانه عشق	ساغر جسم وجام جان پرشد
چون کشیدی کمان ابرو را	تیر چشم تو در کمان پرشد
نورمهرت بر آسمان افتاد	از رخت ماه آسمان پر شد

غیر تو نیست در جهان کز تو　　باطن و ظاهر جهان پرشد

در رخ غیر می‌نماید یار
کی بود یارخالی ازاغیار

شیوهٔ رند باده پیمائیست　　هنـر آفتاب رسوائیست
هر کجا سایه افگند خورشید　　ذره ناچار مست وشیدائیست
نه به یارم مجال دسترست　　نه از او طاقت شکیبائیست
در جمال وی از دریچه نور　　مردم چشم من تماشائیست
غنچه باغ دولتش خوانم　　آنکه‌خرگه‌نشین صحرائیست
ماه بـرج سعادتش دانـم　　زانکه‌دراوج‌حسن‌وزیبائیست
آفـتاب مـرا ز هـر ذره　　بین اگر در تو هیچ بینائیست

در رخ غیر می‌نماید یار
خالی ازیارکی بود اغیار

عاشقان راز عشق می‌گفتند　　در به الماس دیده می‌سفتند
ذکر زلف تو در میان افتاد　　حلقـهٔ عاشقان بـر آشفتند
باد بوی بهار وصل آورد　　بیدلان همچو غنچه بشکفتند
می‌گذشتی‌چوسرووسوسن‌وگل　　راهت‌ازروی‌ودیده می‌رُفتند
لایق هندوان زلف تو نیست　　که بروی گل و سمن خفتند
ابروان کمان وشت‌در حسن　　گرچه طاقند سر بهم جفتند
دیده بگشا که مبدعان وجود　　زیـر گل آفتاب بنهفتند

در رخ غیر مینماید یار
خالی ازیارکی بوداغیار

از رخت روشنی قمر گیرد　　و زلبت چاشنی شکر گیرد
گر سر زلف را بـر افشانی　　همه آفاق شور و شر گیرد
چون میان توهیچ نیست‌چرا　　هیچ را در میان کمر گیرد
پیـرهن چاك میزنـم هر دم　　که تـرا پیرهن به بـر گیرد
پیش پیکان آهم‌از خورشید　　هر سحر آسمان سپر گیرد
چون‌رخ زرد را نهم برخاك　　خاك پای ترا به زر گیـرد

جز تو چیزی نبیند آنکه چو من		پرده از روی کار برگیرد

در رخ غیر می‌نماید یار
خالی از یار کی بود اغیار

مستم، از من مجوی علم و ادب		کار ما نیست غیر ذوق و طرب
لوح زرین مهر از تو گرفت		پیر گردون چو طفل در مکتب
پر توی از بیاض روی تو روز		سایه‌ای از سواد زلف تو شب
بر زبان می‌برم حدیث لبت		جان شیرین همی رسد بر لب
سالها با تو کرده‌ام یاری		تا ز تو ناصرم شدست لقب
مستی ما ز چهرهٔ ساقی		هر کسی می‌نخورد از این مشرب
گر ندیدی جمال صورت دوست		سرمه از خاك پای او مطلب

در رخ غیر می‌نماید یار
خالی از یار کی بود اغیار

۱۰ ترجیع بند

فاتح-ملك-د- ملك۲- معارف

ای رخت آفتاب کشور دل		تاب مهرت [۱] مه منوّر دل [۲]
نقش رویت می و صراحی چشم		سوز عشق تو عود مجمر دل
زلف تو برده آب از رخ عقل		خال تو کرده خاك بر سر دل
طعمه سنبلت ز خون جگر		مستی نرگست ز ساغر دل
پر شد از غصه تو لوح وجود		نبرد قصهٔ تو دفتر دل
عشق دریا و دل در او صدفست		روح [۳] غواص و وصل [۴] گوهر دل

۱- فاتح، ملك، د، سپه، در نسخه چاپی معارف‌العوارف (که با علامت اختصاری «چ» نموده‌شد): زلفت. این ترجیع بند دراین نسخه چاپی اخیرالذکر اشتباها به ناصرخسرو نسبت داده شده ر، ك به مجموع مقالات سومین کنگره تحقیقات ایرانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، مقاله‌ای درباره این ترجیع بند، بقلم مصحح و مجله گوهر سال اول ش...

۲- این ترجیع بند را مولا کمال الدین فارسی به مطلع زیر استقبال کرده رجوع شود نسخه خطی مدرسه سپهسالار شماره ۲۷۵

ای رخت آفتاب انور دل		زده عشق تو حلقه بردر دل

۳- معارف: عقل	۴- روح

دوش با بلبلان عالم غیب   میزد این داستان کبوتر دل

که جهان پرتویست ازرخ دوست
جملهٔ کـاینات سایه اوست

ای غمت مرهم طلب کاران   چشم مستت بلای هشیاران
ابروی تـو مقام رنجوران   حاجب تو طبیب بیماران
عارضت خوابگاه مخموران   گیسویت مـنزل گـرفتاران
جرعه جام تو کسی که چشید   گشت سقای کوی خمّاران
کاروان گوی تا روان نشود   که روان شد ز چشم ما باران
سخن دوست را نهان گفتیم   تا نیاید به‌گوش اغیاران [1]
دوش باچنگ این نوامی‌خواند   مطربی در میان می‌خواران

که جهان پرتویست ازرخ دوست
جمله کـاینات سایهٔ اوست

بیدلانرا نی است همدم عشق   که بهر دم همی زند دم عشق
بی زبانست و راز می‌گوید   کو یکی راز دار محرم عشق
چنگ را بین پلاس پوشیده   موی انداخته ز ماتم عشق
می‌خورد زخم و زار می‌نالد   می‌سراید شکایت غم عشق
ترك مه روی‌باده نوش کجاست   تا دهد ساغر دمادم عشق
دوش سرمست وجام‌باده به‌دست   می گذشتم به سوی عالم عشق
مرغ دل را به گوش جان آمد   این ندا از صدای تارم عشق

که‌جهان‌پرتویست‌ازرخ‌دوست
جمله کـاینات سایهٔ اوست

ترك نیلی کمان [ترلك پوش[2]]   آفتابیست مشتری در گوش

۱ـ د. ملك: عیاران   ۲ـ در نسخه اساس: بر گل پوش : ملك و، د.وچ‌وغالب نسخه‌های خطی: ترکك پوش، کلمه‌ای که درمتن قرارداده شد به‌نظرمناسب‌تررسید «ترلك» به‌کسر اول و سوم به معنی جامه پیش باز و آستین‌کوتاه. خواجوی کرمانی گوید: ترك خنجرکش لشکر شکن ترلك پوش. ر . ك دیـوان خواجوی کرمانی مصحح آقای احمد سهیلی‌خوانساری ص۲۸۳

لعل او بر کنار آب حیات　　گوهرش در میان چشمه نوش
من قلندر مزاج وقلاشم　　روز وشب کوزه میکشم بردوش
طالب واصلان دردی کش　　ساکن آستان باده فروش
دی به باغی گذر همی کردم　　دیدم از شوق بلبلان در جوش
به تفرج درآمدم دیدم　　بر سر سرو بلبلی خاموش
نظرش چون به سوی من افتاد　　از دل خسته بر کشید خروش

که جهان پرتو یست از رخ دوست
جمله کاینات سایه اوست

سرو با تو سخن ز بالا گفت　　قامت تو جواب رعنا گفت
جان ترا ماه گفت و روشن شد　　دل ترا سرو خواند و زیبا گفت
لب لعلت به طعنه لؤلؤ را　　حلقه در گوش کرد ولالا گفت
آب شد بحر از آنکه دیدهٔ من　　قصهٔ موج خود به دریا گفت[1]
ما سخن را نهفته می‌گوئیم　　راز پوشیده را که پیدا گفت
دی به دکان کوزه گر رفتم　　خواستم راز[2] آشکارا گفت
در صف کوزه ها چو بنشستم　　کوزه‌ای زان میانه با ما گفت

که جهان پرتو یست از رخ دوست
جمله کاینات سایه اوست

منم آن رند عمر داده به باد　　که چو من عمر کس به باد نداد
بنده ساکنان دیر شده　　گشته از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد ایمن　　در بلا خرّم و به غمها شاد
بهر می چون قدح میان بسته　　یافته از شراب‌خانه گشاد
یار با من قرین و من مهجور　　کس بدین بخت در زمانه نزاد[3]
سرّم از ناله آشکارا شد　　رازم از خون دل برون[4] افتاد
چون بکلی ز خود فنا گشتم　　باز گوییم هر چه[5] باداباد

۱ــ نسخه د، ملك، سپه، چ، این بیت در نسخه اساس نیست　　۲ــ نسخه د ۰ در اساس و نسخه‌های دیگر: خواهم این راز　　۳ــ ملك، د، چ: مباد　　۴ــ د ۰ چ: بروی

۵ــ چ: بازگویم ز هرچه

که‌جهان‌پرتویست‌ازرخ‌دوست
جملهٔ کاینات سایهٔ اوست

ما خراباتیم و رند و گدای — که نداریم غیر میکده جای
ایمن‌از کفرودین[1] وراحت‌ورنج — فارغ از بوستان و باغ و سرای
کشتهٔ لعبتان باده پرست — بنده مطربان نغمه سرای
گه ببوسیم ساقیان را دست — گه بمالیم شاهدان را پای
خالی از عشق تا نپنداری — آشیان غراب و پرّ همای
در قعود است خاك بنشسته — در رکوع است آسمان برپای
کاروانی مرا به پیش آمد — این ندا برکشید بانگ[2] درای

که‌جهان‌پرتویست ازرخ دوست
جمله کاینات سایه اوست

ای رخت ساقی و لب تو مدام — عالمی مست گشته از یك جام
باده بر یاد غمزهٔ تو حلال — باد بی بوی طرّه تو حرام
جان چو ساغررسانده‌ایم به‌لب — از لب تو نمی‌رسیم به کام
ما ز اسلام و کفر بیرونیم[3] — کافر و کفر و مؤمن و اسلام
بزم ما نیست جای زاهد خشك — پیش خاصان چه کار دارد عام
بر در دیر عاشقی دیدم — فارغ ازکفر و دین وشاه وغلام
پیش او رفتم و بداده سلام[4] — این سخن گفت درجواب سلام

که‌جهان‌پرتویست ازرخ‌دوست
جمله کاینات سایه اوست

دیشب اندر نگارخانه خواب[5] — دیدم آن ماه را به چشمهٔ آب[6]
خال او از حبش فتاده به روم — لعل او در شکر سرشته شراب
ترك چشمش گرفته کیش خطا — چین زلفش ببسته راه صواب
هردودرمان ماواین‌عجب است[7] — کین‌یکی درتبست‌وآن درتاب

۱ــ ملك، د، چ، دراساس: رنج راه ۲ــ چ: برکشیده بود ۳ــ د: بیزادیم
ودرحاشیه نوشته است: بیرونیم ۴ــ د: سلامی کرد، چ: سلامی داد ۵ــ این بند
در نسخه اساس نیست. ازروی نسخه ملك، د، چ نقل شد ۶ــ چ وملك: زچشمه‌آب
۷ــچ: برد درمان ما و این چه عجب

چهره و زلف او نمود به من — آیت [1] رحمت و نشان عذاب
بیخود ازجام عشق مست سحر [2] — میگذشتم به تربت اصحاب
چون ز اسرار عشق پرسیدم — کله‌ای زان میانه داد چواب

که‌جهان‌پرتویست ازرخ‌دوست
جمله کاینات سایه اوست

دوش سرمست و فارغ ازدنیی — می‌گذشتم به عالم معنی
گذر من به‌سوی دیر افتاد — لات را دیدم آگه از عزّی
همه ازجام عشق مست و خراب — همه مولای حضرت مولی
همچو ناصر صبوکشان دیدم — بر در دیر ساخته مأوی
بیدلی بر رواق دیر آمد — در سر او نه زهد و نی تقوی
یك زمان ذکر دوست کرد بیان — ساعتی درس عشق کرد املا
باده نوشان درآمدند به جوش — در و دیوار بر کشید ندا

که‌جهان‌پرتویست ازرخ‌دوست
جمله کاینات سایه اوست

۱۱ ترجیع بند

فاتح . ملك د. سپه

ای باده چو یافتی تو بویش — بر خیز شبی بجست و جویش
هرسو چوسگان به بوی اودو — باشد که گذر کنی به سویش
چون گرد برآمد از وجودم — بردار مرا ببر بـه کویش
در گلشن دولتش فرود آی — درگل بنگر تو رنگ و بویش
خاموش ز گفت وگوی بشنو — از بلبل مست گفت و گویش
آن سرو که بر کنار جو،رست [3] — آب رخ‌ماست آب جویش
او زیست به خوی ما ندارد — نـاچار همی‌زیم به خویش
سد جـان و نواله کبابش — سد عقل و پیاله سبویش
وابستهٔ روی تـا نگردی — بربسته به حلقه های مویش
از غیرت عاشقان بیندیش [4] — زنهار نظر مکن به رویش

۱ــ چ. آیت. نسخه های دیگر: صورت — ۲ــ ملك. اساس،و د: باده به‌دست.
۳ــ د:جویست — ۴ــ ملك:میندیش

از شرم به پشت پای خود بین — و آهسته بگوش جان بگویش

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

گر سرّ رموز[1] غیب دانی — حل کردن این لغز[2] توانی
حل شد ز تو عقده های عالم — چون مه تو به عقده در نمانی
ای با دل و جان غم تو در خور — چون عشق به‌موسم جوانی
جان بر قد نازکت فشاندن — خوشتر ز حیات جاودانی
هجران توام هلاك جانست — نی من غلطم مرا تو جانی
رویت مه‌آسمان حسن است — عشق تو بلای آسمانی
دل چون ارنی بروی تو گفت — بشنید ز غمزه لن ترانی
من با تو به دوستی همانم — با من ز چه رو تو ناهمانی
یك لحظه مرا[3] بخویشتن خوان — تا کی چو سگ از درم برانی
در عشق فنای ما یقین شد — ای عقل هنوز در گمانی
گر چهرهٔ عاشقان ببینی — این نکته چو آب زر بخوانی

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

ما زآتش دل همی گدازیم — چون شمع بسوز عشق سازیم
ما فتنه به حسن کس نگشتیم — حیران کرشمه مست نازیم
از ما مطلب ره حقیقت — سر تا به قدم همه مجازیم
در پیش مقامران چالاك — با داو دغا و مهره بازیم
داریم به خدمتش نیازی — وزهر که جز اوست بی‌نیازیم
نبود به نماز اگر حضورش — سد غسل کنیم و بی‌نمازیم
اکنون که بدست شه فتادیم — گر باز بدیم شاهبازیم
آزاده چو سرو در جهانیم — زان راست رویم و سرفرازیم
گر در ره دوست تیغ بارد — ما پا نکشیم و سرببازیم[4]

۱ــ د، سپه: عشق   ۲ــ د، سپه: لغت   ۳ــ سپه و د . ملك : چون باز مرا. فاتح: چون یار   ۴ــ حافظ فرماید :

گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم‌لله

وان نرگس مست را بمیریم　　وان غمزهٔ شوخ را بنازیم
مطرب بنمای راه عشاق　　تا پرده عشق را نوازیم

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

روی تو و[1] زلفهای درهم　　جمع آمده دین و کفر با هم
خورشیدرخ‌تو، نیزه، بالاست　　زلف تو به روز و شام پرچم
درلعل تو کوچونیم ذره‌است　　سد کان لطافت است مد غم
یك دانه به‌کام دل نخورده　　در دام تو اوفتاده آدم
چشم توخدنگ‌غمزه‌انداخت　　از فتنه خراب گشت عالم
هرچند که کم زدی تو ما را　　شمشیر بلا نمی‌زند کم
هر تیر قضا که بر دل آمد[2]　　از دست غم تو بود محکم
دل باغمت ازجهان شد آزاد　　ای شادی من غلام این غم
محروم بمرد جان برین در　　با راز تو دل نگشت محرم
پوشید سیاه چشم[3] گریان　　بنشست ز مرگ[4] جان بماتم
گرمن بزنم[5] دمی دم ازعشق　　آید بدلم خطاب هر دم

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

ما رند و سبوکشیم و قلاش　　بگرفته بسر سبوی می‌فاش
آشفتـهٔ ساقیـان سرمست　　دیـوانه شاهـدان جماش
درنقش بتان نشان توان‌یافت　　از صورت بی‌نشان نقاش
گر خرمن مه دهند برباد　　ور سنبله فلك شود جاش
برمن به‌جوی چومست باشم　　بنشسته میان بـزم اوباش
من بر در میکده به مژگان　　جاروب همی کشم چوفراش
پرسید ز شور و فتنه عشق　　هر کس که به‌عقل کرد کنکاش
من از دل خسته می‌خروشم　　زاهد تودرون ریش مخراش

۱ــ ملك ود. دراساس: دوی‌توز　　۲ــ د: هر تیغ که برسرمن آمد　　۳ــ ملك: جسم　　۴ــ د: گریه　　۵ــ د: نزنم

گر نیکم وگر بدم تو شو نیك / گر ناخوش وگر خوشم تو خوش باش
هر شب ز فراق روی دلبر / بر صفحه زر شوم گهرپاش
گوئیم بخاك پایش این رمز / هرگه که زنیم بوسه برپاش

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

ای حسن تو آفتاب تابان / روشن برخت ستارهٔ جان
پیدا شده‌ای چومهر دردل / چون ذرّه زچشم عقل پنهان
گفتیم و شنید با تو حرفی / کز گفت وشنیدخارجست آن
هرگل که شکفت در بهاران / گشتیم برو هزار دستان
تاکی سخن ازقدیم ومحدث / تا چند غم وصال و هجران
تا چند ز بیم نار دو زخ / تا چند امید باغ رضوان
درعشق‌وجنون بسی‌فنونست / برتر ز تعقل [1] سخن دان
بندست عقال عقل بگسل / تا گرد کنی میان میدان
برعرش رود براق عرشی / چون‌گرد بدن شود [2] پریشان
زان [3] نور محمدی برآید / درقرب حق ورضای‌رحمان [4]
درعشق طلب‌تونقش هرچیز / کزلطف شدست آینه سان

عشق آینه‌ایست لایزالی
اززنگ وجود غیر خالی

از بس‌که لبت شراب داده / چشمت همه دل‌بخواب داده
ابروت کمان گوشه گشته / زلف تو کمند تاب داده
بر دل زده چشم تو زمژگان / هر لحظه سنان آب داده
گرد لب لعل خط کشیده / شکر همه با غراب داده
جانم ز برای چشم مستت / از گوشه دل کباب داده
ما را به وصال وعده کرده / می‌خورده بما سراب [5] داده
دردی به نهاد ما نهاده / گنجی به دل خراب داده

۱ـ د : تعلق　　۲ـ نسخه های‌دیگر: چون گردشودبدن　　۳ـ د: وان
۴ـ د: یزدان　　۵ـ د. درملك وفاتح: شراب

بی‌روی‌تو کو بهشت جانست — هجران توام عذاب داده
بر درد سر فـراق چشمم — از اشک روان گلاب داده
بفروخته‌ام جنان بیک جو — وان را به شراب ناب داده
هرگه که سؤال عشق کردم — در حال دلم جواب داده

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

پوشیده نماند[1] عشق دد دل — پنهان نشد آفتاب درگل
گل بود شدآینه دل[2] ازعشق — هان تا نشوی ز عشق غافل
بی صدق به عشق ره نیابی — در حق[3] نرسی ز راه باطل
حکمی که[4] زحق رسد نباشد — موقوف مبادی و مسایل
بی[5]دوست نبود هیچ آسان — با یار نماند هیچ مشکل
در بند اصابع یـدالله — سر رشتهٔ مدبر است و مقبل
ما حاصل عمر صرف کردیم — در عشق نبود هیچ حاصل
زاهـد مسپر ره تصرف — بگذر ز خود وبرس به منزل
زین بند تو در سمند همت — دل از بدو نیک خلق بگسل[6]
ناصر چو ز عشق میزنی دم — بگشای زبان بگوی از دل
هرچند که من خموش گردم — هر لحظه نهان برآید از دل

عشق آینه‌ایست لایزالی
از زنگ وجود غیرخالی

ما تربیه‌ایم[7] وعشق استاد — درمذهب ما بدوست ارشاد[7]
هرچند که زیرکی توای عقل — صیدی وترا قضاست صیاد
تقدیر چو نقش کعبتین‌است — بی‌نقش نباخت هیچ نراد

۱ـ د. نسخه اساس وملك: بماند ۲ـ د: گل‌بود دل‌آینه شد ۳ـ د. اساس وملك: درره ۴ـ ملك ود: علمی‌که ۵ـ د. نسخه‌های دیگر: با ۶ـ این سه بیت اخیردرنسخه اساس وملك نیست ازنسخه د، نقل شد و دراین بیت اخیروبیت بعد ازآن قافیه «دل» تکرارشده ر.ك به مقدمه، تکرار قافیه ۷ـ کذا. در اساس و ملك. این بند در نسخه نبود ۸ـ ملك: اسناد

سد نکته عشق فهم کردیم — بی طبع سلیم و ذهن وقّاد
بیرون زمزاج آب و خاکیم — بـر گل بنهاده‌ایم بـنیاد
نه‌عقل نه‌جان نه‌علوی وسفل — نه جزو نه کل نه آدمی زاد
ازمحنت جان نمی‌خورم غم — و زشادی تن نمی‌شوم شاد
هردم دم سرد می برآرم — دردا که گذشت عمر برباد
چون شمع زبان خود بریدم — برداشت زبان عشق فریاد

عشق آینه‌ایست لایزالی
اززنگ وجود غیر خالی

دوشینه میان بحر افکار — یعنی که به خاطر گهربار
غوّاصی درّ عشق کردم — سدغوطه میان‌بحرخونخوار
افتاد به دست من گهر ها — الحق همه همچو درّ شهوار
در شام سواد گشته روشن — مـانند ستارگـان سیّار
ناصرسخن‌توهمچودرّ است — دریست ولیك[۱] هریك اشعار
آنگه به بها رسد که او را — در گوش قبول خود کند یار
گیرد ره بحر خود گهر به — چون‌نیست‌گذربگوش‌دلدار
آن در زبرای‌گوش یاراست — نی از پی منکران اغیار
آنرا ز گهر چه سود لیکن — چون او شبه رابود خریدار[۲]
انصاف ببخش منکران را — یا توبه بده خدا ازین کار
در مکتب عشق اهل معنی — این بیت همی کنند تکرار
گر بی خبری خبر ندارد — ز آئینه عشق و نور دلدار[۳]

عشق آینه‌ایست لایزالی
اززنگ وجود غیر خالی

۱۲ مخمس[۴] — فاتح، ملك

درباب که شد روز جوانی بسرای دل — درمیکده شورقص‌کنان باده‌خورای‌دل

۱ـ ملك: بهای   ۲ـ این مصراع در همه نسخه ها چنین است باید کلمه شبه را با های غیر ملفوظ خواند . شبه معرب آن شبق سنگی سیاه و قیمتی است. شب است این یا شبه یا مشك یا موی (سعدی)   ۳ ـ ملك در نسخه اساس : دیداد
۴ـ عنوان در هر دونسخه چنین است.

با یار نشین از دو جهان بی‌خبر ای دل
در پرده عشاق به سوز جگر ای دل
کای هردو جهان مست زانفاس نسیمت
آزاد نشینم ز بهشت و ز جحیمت
لطف است مرا یکسر ازاحسان قدیمت
ای زلف ترا بوسه زده غالیه بر پای
در دیده کنم منزل تو بگذر و فرمای
خوناب سرشک ازجگرسوخته بگشای
چون من به‌سلامی شدم ازلعل‌توخرسند
تا مهر ترا شد به دلم خویشی و پیوند
از زخم بمردیم و ندانیم که تا چند
ای وصف رخ خوب تو برترزمگوئی[1]
آن زلف و رخ ای باد ببینی و بگوئی
دیدیم میان تو و گفتیم که[2] موئی
ای چشمهٔ حیوان شده ازشرم لبت آب
ازلعل شکربار تو شد خون دل عنّاب
هردم رود ای مدعی ازچشم تو سیلاب

این راز بگو با همه وقت سحرای دل
گر پرده ناموس بر آنی که درانی
نقل همه یك قطره ز دریای نعیمت
بشناخته‌ام قاعدهٔ طبع کریمت
گر شهد دهی با من و گر زهر چشانی
سنبل شده گیسوی ترا هندوی گرای
شرط است که‌بر آب روان‌سرو کندجای
تا عرضه دهد پیش تو اسرار نهانی
چشمت نظری بر من آشفته نیفگند
در دام سر زلف تو درمانده به سد بند
این سست وفائی بود و سخت کمانی
سد طعنه زده روی تو گل را به نکوئی
کای لاله چه رنگی‌تووای‌باده چه‌بوئی
یا سایه موئی که تو رفته ز میانی
تابی زمه روی تو خورشید جهان تاب
شد چشم‌من‌ازشوق رخت‌چشمه‌سیماب
گر شرح غم ناصر شوریده بخوانی

۱۳ مسمط ملك٠د

دوش مرغان چمن نعرهٔ مستانه زدند
آتشی در دل شوریدهٔ[3] دیوانه زدند
زاهدان خیمه عشرت سوی میخانه‌زدند
خیز کز باد صبا زلف سمن شانه زدند
وز رخ‌شاهدگل پرده برانداخته‌اند
ساقیان جام جم از باده[4] حمرا کردند
شاهدان‌باده بروی‌گل وریحان خوردند
می‌فروشان می‌گلرنگ‌بخون پروردند[5]
و زگل و سبزه بساطی بچمن گستردند

۱ـ چنین است درهمه نسخه ها. وقافیه مصراع سوم بگوئی (تکرار قافیه است)
۲ـ در اساس: چه
۳ـ د: ریش‌من
۴ـ ملك: ساغر
۵ـ ملك. درفاتح: می گلگون به‌صراحی کردند

تادرومجلسیان بزم طرب[1] ساخته‌اند

نو بهار آمد و گلهای چمن بشکفتند بلبلان راز دل خویش زکس ننهفتند
غنچه رادوش چویاقوت دهن می‌سفتند عندلیبان سحرخیز به گل می گفتند
که نسیم سحر[2] از غالیه نشناخته‌اند

ساقیا رطل گران ده که ز خلوت رستیم سخن توبه مگو بیش که ما بشکستیم
بنشین[3] کز می نوشین لبت سر مستیم با گل و لاله چو امروز به می بنشستیم
قامت سرو سهی از چه برافراخته‌اند

باده نوشان که چو من معتکف خمارند وقت آنست که خاطر بچمن بسپارند
ابر می‌گرید و مرغان چمن می‌زارند هوس سرو و گل، آنها که چو ناصر دارند[4]
رخت سودا همه از سینه بپرداخته‌اند

۱۴ مسمط د ـ

باز مرغ سحری سوی گلستان آمد وقت می خوردن و آشفتن مستان آمد
بلبل دل شده در ناله و افغان آمد زاهد از صومعه بگریخت به بستان آمد
جان فشان، رقص کنان، خرقه گرو کرد همی

ای گل از دیدهٔ زیبای تو دزدیده جمال تشنهٔ آتش یاقوت لبت، آب زلال
وصف مهررخ تودرخم زلف چوهلال نتوان گفت که درغایت حسنست و کمال
طلعة النیر فی الوجه ام وجه صبی

چرخ را طعنه زند زلف تو در طعنه گری بیم آنست که از مهر فلک دل ببری
گرازین عارض گلگون به گلستان گذری وربدان غمزه جادوسوی نرگس نگری
چشم این خیره شود، چهره آن غرقه خوی

دوش سرمست گذشتم سوی باغ ولب جوی مجلسی دیدم و چنگ ودف و ساقی وسبوی
دلبران خورده بهم ساغر می روی بروی چون برآمد ز دل درد کشان هایاهوی
من در آن حالت بنشستم و گفتم هی هی

عمر برباد شد آن یار پریچهره کجاست در بهشتیم ،جدائی زرخ حورچر است

۱ـ ملك: بزم سحر ۲ـ ملك: چمن ۳ـ ملك: منشین

۴ـ د: آن جمع که چون من دارند

این چو آن حور بهشتی است همی گویم راست	که چو او روشنی دیده وقوت دل ماست
عیش تلخست مرا بی لب چون شکروی
دوش رندان خرابات ندا در دارند	که حریفان صبوحی سرخم بگشادند
باده آنها که ننوشند حقیقت بادند	عاشقانی که چو ناصر ز جهان آزادند
گوی تا باده بنوشند به چنگ ودف و نی

۱۵ مسمط ملک

ای عارض تو آینه صنع الهی	اسرار تو چون حسن رخت نامتناهی
درسایه زلفت شدم ایمن ز [تباهی][۱]	هرجا که زند چهره تو خیمه شاهی
ابروی تو پیوسته بود هندوی حاجب
رفتی وفراق رخ تو می شکند دل	گر خون بشود از غم رویت چه کند دل
بی یاد لب تو نفس خوش نزند دل	بامهر اگر نسبت روی تو کند دل
جان نعره برآرد که مگو نامتناسب
باز آی که خون جگر از دیده روان شد	دریاب که جانم به جمالت نگران شد
دل در طلبت نعره زنان جامه دران شد	ازوصل تو قانع به خیالی نتوان شد
تا مهر بود کس نکند یاد کواکب
ای چشم خرد از رخ ادراك تو محجوب	باعارض تو صورت یوسف نبود خوب
بی بوی تو روشن نشود دیدهٔ یعقوب	پا فرق ارادت ننهد بر در مطلوب
. . . .[۲] در خواب شود دیده طالب
چون روی تو مه رانبود سیرت و اخلاق	اوصاف جمالت نتوان کرد بر اوراق
هرجور وجفائی که کنی بر [من][۳] مشتاق	افغان نتوان کرد که در مذهب عشاق
فرمان تو جایز بود و حکم تو واجب
ای نقش تو در دیده سودا زده حاضر	هرگز نکنی یاد من سوخته خاطر
بعد از من وتو گرد جهان روشن و ظاهر	وصف رخ خوب تو و درد دل ناصر
بر دفتر قاضی بود و صفحه کاتب

۱- نسخه: آهی. قیاسا تصحیح شد.
۲- این کلمه خوانده نشد	۳- این کلمه در نسخه نیست

مقطعات

۱٦ در مدح جلال الدین [هوشنگ شاه]

فاتح. ملك

به بارگاه سلیمان که عرضه میدارد
که نیست مسکن معلوم مور مسکین را

من غریب چو شاهین چشم بسته و باز
مربی ای نه که گوید به پیش شاه این را

بگوی ناصر اگر گشته ای بزرگ امید
بسمع خسرو عادل حدیث شیرین را

از آن زمان که برین در ملازمم چون بخت
سرم بخواب ندیدست روی بالین را

مرا ملازمت شاه لازمست ولیك
شرایطست بسی خدمت سلاطین را

نه اسب دارم و نه زین و، حیرتم زینست
که میکشم بسر دوش خود نمدزین را

پیاده شش درجه از بساط چون طی کرد
زقرب حضرت شه یافت فر فرزین را

نه کمتر است رهی از پیاده شطرنج
که شط رنج و بلا دیده ام جهان بین را

جلال دولت و دین تا ابد مؤید باد
برای مصلحت کار دولت ودین را

۱۷ قطعه

ملك

زهی وزیر سلیمان صفت که چون آصف
صفای ذهن تو تأثیر ماه و خور دارد

نظام کار ممالك بیمن صحبت تو
کمال یافت که از فرخی اثر دارد

به ذات تو خطری از عروض عارضه نیست
عرض به معرض جوهر کجا خطر دارد

هنر پناه توئی و به آستانه تست
پناه هر که سرو کار با هنر دارد

قلم که همسر تیغست ملك و ملّت را — برای خدمت تو برمیان کمر دارد
شنیده‌ام که شه از بهر بنده انعامی — قبول کرده ازآن رای تو خبر دارد
به‌حسن تربیت آنرا [اگر][1] برون آری — دهان به‌شکر شما بنده پرشکر دارد
عطا ردی تو و من شاعر پریشان‌حال — ز طالعست که لطفت به‌من نظردارد
به ذره‌ای نبود آفتاب را نقصان — که ذرّه را به عنایت زخاك بردارد
بقای سلطنت شاه باد و عمر عزیز — همان قدر که قضاحکم برقدر دارد

۱۸ قطعه

فاتح . ملك

ننهاد نقطه‌ای زوفا در نهاد دهر — آنکس که‌شکل دایرهٔ ماه‌وخور کشید
مهری ندید دیده عقلم ورای مهر — هرگه که سربجبهٔ اندیشه در کشید
ای یار اگر ز گل طلبی بوی اتحاد — این‌پنبه را زگوش‌تو بایدبدر کشید[2]
نقاش بر جریده امکان بکلك امر — هرصورتی که‌هست به‌نوع دگر کشید
چون غنچه‌تنگدل‌نتوان‌شدزخارغم — گل‌خنده بیش‌زد که‌جفا بیش‌تر کشید
آگه شوی زقاعدهٔ چرخ‌یك بیك — گرباطل تو کحل خردبر بصر کشید
ایمن‌زسرمحنت اونیست‌صحن‌باغ — از چترگل نگر که‌به سردرسپر کشید
برگش نداد هرگز و آزاده نام‌کرد — آنرا که‌همچو سروسهی‌خویش‌بر کشید
دل در جهان مبند که باد اجل ترا — خواهدبسوی‌خاك‌از این‌رهگذر کشید
گردددر آسیای‌فلك‌خردچون‌سبوس — هر کس که‌همچوسنبله‌ازکبرسر کشید
ناصربه بال همت‌از اجرام درگذر — دون همتی است منت‌دورقمر کشید

۱۹ قطعه

ملك. فاتح

ناصر انصاف ازجهان مطلب — که درآفاق[3] ازاو نیابی گرد
خسرو عادلی نماند مگر — تاجداری خروس‌خواهد کرد
پرورد آسمان بخون دلش — هرکه دردور ما سخن پرورد
کار دانش زمین فرو بردند[4] — زحل نحس و زهره نامرد

۱ــ درنسخه: که گر ۲ــ چنین‌است‌درهردونسخه‌تکرار قافیه بنظرمی‌رسد ۳ــ ملك. درفاتح: انصاف ۴ــ هردونسخه‌چنین‌است. (؟)

ذره‌ای مهر اگر بدی درچرخ — چهره مهر او نبودی زرد
کعبتین است سعد و نحس فلك — کوکب و برج او چو تختهٔ نرد
تو همه ششدری و هر ساعت — ضرب او می‌خوری چو مهرهٔ فرد
آتش اندر طمع زن و چون خاك — بردر ناکسان سفله مگرد
بایدش سد(سنان؟)خواری دید — هر که یك نان ز خوان دو نان خورد
با همه خلق همدمی کردم — همدمی نیست بهتر از دم سرد
حکمای زمانه را دیدم — هیچ دارو نمی‌رسد با درد

۲۰ قطعه

فاتح. ملك

پیر دبیر خواجه آفاق خواجگی — ای خواجگی ز رفعت نام تو نام دار
اسبی که با پیاده خود شاه گفته است — بار رهی برد نبرد بار انتظار
یك بادپای تند روان جوان بده — چون خنگ چرخ وزردهٔ خورشید راهوار
اسبی نه آنچنانکه سقط گفتش انوری — اسبی چنانکه بود معزی بر او سوار
عمرت دراز باد که از نوك کلك تو — کارم چو کارخانه (مانیست) پرنگار

۲۱ قطعه در شکایت از پیری

فاتح. ملك

شد دشمن جوانی موی سپید برسر — آن به که جای دشمن بالای سر نباشد
سر همچو صبح کاذب بی‌وقت شد سپیدم — شامی ز صبح پیری تاریکتر نباشد
یارب سفید چون شد موی سیه چو هرگز — بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

۲۲ قطعه

فاتح. ملک

مردمانی که اندرین دورند — همه پرمکر و زرق و تلبیسند
چون زحل روسیاه و منحوسند — گرچه برترز اوج برجیسند
آدمی دیگر از کجا زاید — چون زن و مرد جمله ابلیسند

۲۳ قطعه

فاتح. ملک

در حسب حال خود و شکوه به یکی از بزرگان

صاحبا بارگاه قدر ترا — مهر بنده است و ماه دربانش

هیچ از حال بنده آگاهی — که کمالی گرفت نقصانش
رنج افزود [و] کس نرنجانید — بعیادت قدم زاخوانش
غالبا او بدان نمی‌ارزد — که بپرسد وزیر سلطانش
ایزدم رحم کردو صحت داد — بس که خواندم رحیم ورحمانش
بتقاضای شه نبودم روی — رای کردم بحکم فرمانش
که‌نشینم چو گنج در کنجی — بهر تعلیق نسخ دیوانش
رخ بدیوار عجز چون سایه — دور از آفتاب تابانش
تا مگر همچو من گدائی را — برسد رقعه‌ای ز دیوانش
حال، القصه حجره‌ای دارم — بدچو حالم اساس ویرانش
گوشه‌ای همچو چشم بدخواهت — تنگ و تاریك سقف ایوانش
سخت سست و قوی ضعیف نهاد — شش جهات و چهار ارکانش
گر چه دیدار او کرا نکند — بکرا بسته‌ایم پیمانش
در میان دو چشمه افتاده است — گر ببینی به چشم احسانش
آبروی مرا دهد برباد — کثرت آب و قلت نانش
باد کیوان غلام تو چون چرخ — تابود دور چرخ کیوانش

۲۴ قطعه

ملك

ای قاصد خجسته پی مشتری محل — برخوان به گوش خواجه که الصیف ارتحل
شد بر براق عزم غبار درت سوار — تا بگذرد ز فرق مه و تارك زحل
بیرون ز سدره قدر رفیعت هزار میل — افگنده تخت دانش و بنشسته در محل
از سیم اشك دامن من پرشده است لیك — بی‌قیمت است از آنکه به‌خون می‌شود بدل
بی‌توشه نیستم که گدای حبیب را — باشد همیشه قرص مه و مهر در بغل[۱]

۲۵ در نعت حضرت باری

ملك. سپه

ای زماوصف تودر مستی خیال انگیختن — وز سر دیوانگی فکر محال انگیختن[۲]

۱ـ این شعر فقط در نسخه ملك بود و به همین صورت درجزءمقطعات آورده‌شده ۲ـ این قصیده درنسخه ملك در مقدمه‌غزلیات آمده است.

بی‌نهایت را بعقل منتها نتوان شناخت — نفس ناقص کی تواند این کمال انگیختن
بر تر از حدی و وهمی چون کنم تعریف تو — بی مثالی از تو نتوانم مثال انگیختن
چون جواب لن ترانی از تجلی جلوه کرد — عقل موسی محو گشت اندر سؤال انگیختن
جوهر معنی ز علو آب و خاك ماوسفل — نیست ممکن گوهر کان از سفال انگیختن
هم مگر در نور خود خورشید گیرد ذره را — ورنه با او ذرّه نتواند وصال انگیختن
چون توئی بالذات جزو و کل عالم را محیط — با کمال تو که خواهد قیل و قال انگیختن
تو چه معشوقی که حسن و ناز معشوقان ز تست — این جمالت را کمالی در جمال انگیختن
در رخ انسان که ماه احسن التقویم اوست — از جبین خورشید و از ابرو هلال انگیختن
کلك صنعت نکته‌ای از حسن نگذارد فرو — خوب رویانرا بوقت خط و خال انگیختن
کرده‌ای بر لوح فطرت قامت گردون دو تا — بر وجود تو چنین شرطست دال انگیختن
تو خداوندی اگر احوال ما برهم زنی — ما و از جان خدمتی در حسب حال انگیختن
شمع اگر پروانه را سدره بسوزد بال و پر — باید از همت دگر ره پر و بال انگیختن
دوستان را کشته‌ای از فقر و فاقه زار زار — دشمنان را مانده‌ای در ملك و مال انگیختن
میبری اولاد احمد را به محشر غرق خون — نیك باشد سرخ روئی بهر آل انگیختن
در دلم بنشان بدست خود نهال راستی — زانکه اندر سنگ می‌ماند نهال انگیختن
جرم ما از ذرّه افزونست و عفوت ز آفتاب — ذرّه در خورشید نتواند زوال انگیختن
گر بخاك عاصیان بادی وزد از لطف تو — ز آتش دوزخ توان آب زلال انگیختن
کار تو احسان و کار ما همه تقصیر و عجز — فعل تو احسان و فعل ما وبال انگیختن
نظم او در حضرت تو گر همی یابد قبول — ختم میگردد بدو حسن مقال انگیختن

۲۶ قطعه در مدح ملك فخر الدین

فاتسح

یمین ممالك ملك فخر الدین — که هم یمن ملکی و هم فخر دین
قبای زر اندود افلاك را — تراز از خط تست بر آستین
اگر عزم تو ترك میدان کند — شود آسمان در مکانی مکین
وگر حزم تو ترك جولان کند — مبتّر شود در زمانی زمین
بسوزد چو ساعی بود قهر او — زحل را اثیر از دم آتشین
بسازد چو داعی بود لطف تو — حمل را ز خام اسد پوستین

عطارد پناها شناسی که من
بشعری رسیدم ز شعر متین
چوزاغ کمان‌طوطی طبع من
از آن گوشه‌گیرست و عزلت‌نشین
که بهر کتابت ز دیوان شاه
جدا همچو جزو رهی شد رهین
اگر یارئی می کنی درخوراست
که یارت خدا بادو ناصر معین

۲۷ قطعه فاتح. ملك

درحسب حال خویش و مدح شرف‌الدین

خطاب کرد مرا وقت صبح کای ناصر
چرا چوثابته ساکن شدی زسیّاری
پس از خجالت بسیار سر بر آوردم
بگفتم از سبب مفلسّی و بیماری
بگفت چاره این کار سخت آسانست
همیشه چاره بیچارگان کند باری
برو به‌سدّه صاحب نصاب عقل وهنر
که‌هر که سرنهد آنجا کند کله داری
معین حق شرف‌الدین که خاك سدّه او
شرف دهد بمقیمان قصر زنگاری
مـربّی علما عالـم معالم دیـن
که نیست دانش‌او مختصر ز بسیاری
زحل که‌حارس حصن حصین گردونست
زرای روشنش آموخت‌حزم‌و بیداری
غبار موکب او سرمـهٔ سپاهانست
که داد روشنی چشم تیره و تاری
حساب عمر شما در زمانه چندان باد
که فاضل آید ازوهرعدد که بشماری[1]

۲۸ قطعه-دردوری‌ازصحبت‌فرومایگان فاتح . ملك

مدار ای اهل دانش بالئیمان
توصحبت تانباشی‌درندامت
بهشت جاودان باشد نصیبت
که ایشان را نبینی تاقیامت[2]

۲۹ مثنوی فقط در فاتح

الا ای‌صبا روسرخویش گیر
زمانی ره دوستی پیش گیر
چوآه دل‌آشفتگان گرم رو
سحرگه به‌اطراف‌خوارزم‌رو
زناری به نوری سلامی ببر
زکاهی به‌کوهی پیامی ببر
بهرمنزلی‌جست‌وجوئی بکن
بهربیدلی‌گفت و گوئی بکن

۱- این بیت درمقطع قصیده۶۸ نیز آمده.
یکی ضمن رباعیات وباردیگر جزء مقطعات آمده

۲- این قطعه درنسخه ملك دوبار،

خبرپرس از پختگان نیاز / بەخامان افسردەمگشای راز
چویابی بسوی سعادت نشان / بکن‌هرچه هست‌ازارادت نشان
بشرط ادب روی برخاك نه / قدم‌همچو عیسی برافلاك نه
سکانرا اشناگوی وخاطربجوی / برآن‌آستان نام ناصر بگوی
چودرکوی‌دولت‌پناهت‌دهند / چو درمنزل‌وصل‌راهت دهند
ببار اشك وازسینه آهی برآر / سلام‌وزمین‌بوس‌من‌عرضه‌دار
سلامی سبك روح ترازنسیم / سلامی‌در او بوی عهد قدیم
سلامی‌معطر چوبوی بهشت / سلامی که‌جان‌سوی‌جانان‌نوشت
سلامی که آید ازاو بوی‌درد / سلامی خبرداده از روی زرد
سلامی‌بخوناب حسرت‌سیاه / سلامی مجرد دگر جمله آه
بخون جگر چهره آراسته / همه عذر نامردمی، خواسته
گر آنجا توقف دمی باشدت / وزان‌محرمان همدمی‌باشدت
حدیث محبت فراوان بکن / پس‌آنگه‌شکایت‌زهجران‌بکن
سرشك ندامت روان‌کن ز روی / ملالت‌گرش ناورداین بروی
فلان‌درصبوری‌بسی رنج‌برد / دوائی ندیدازغم هجر ومرد
بەیك‌حرف‌ازروم‌تاچین‌بپوی / تحیّت‌سپرسازو آنگه‌بگوی
اگرما جدائیم هم با توئیم / بەمعنی‌یکی‌وبەصورت‌دوئیم
گرم بازوصل توروزی بود / بروی توام‌دل فروزی بود
نیت آنچنانست در خاطرم / موافق بدان باطن و ظاهرم
که درباغ‌چون بیدخنجرزند / گل ولاله از خاك سربرزند
بخدمت‌کمر بندم وچون‌غلام / چوقطره بەدریاروم‌والسّلام
نگفتم زبهر ادب نام دوست / کەاین‌نامۀ‌مانەدرخورداوست

غزلیات

۱ فاتح- ملك- د- ملك۲

ای چشم تو بر هم زده حال دل ما را — زلف تو برآشفته من بی سر و پا را
آن چشم سیه دل که کمان دارد ازابرو[۱] — ترکیست که پیوسته زند راه خطا را
زنجیر نهد طرّهٔ تو آب روان را — در دام کشد گیسوی تـو باد صبا را
ما گرد تو ای سرو چو آبیم که باشد — آسودگی از سایهٔ اقبال تو ما را[۲]
ما از دهن تنگ بتان وعدهٔ شیرین — بسیار شنیدیم و ندیدیم وفا را
سد بار به حج رفتن حاجی نکند سود — یکبار همان به که رود راه صفا را
رفتن به در خانه خدا را نتوانیم — لطفی کن و پیغام بر، ای باد خدا را
ای خواجه‌تودانی وهواخواهی سلطان — من معتقدم همت رندان گدا را
تا یار سوی خود بکشد همچو کمانم — روزی بنشانم به نشان تیر دعا را
ناصر چو خضر در ظلمات سر زلفش — از چاه زنخدان تو خورد آب بقا را

۲ فاتح- ملك - د- سنا

چون کعبه وصل تو مقامست صفا را — در قبله[۳] خود آ، تا بپرستیم خدا را
چون غنچه کسی بافت هوای سر کویت — کاندر دل تنگش نبود راه هوا را

۱- دراساس: دارد وابرو　　۲- این بیت وبیت بعد درنسخه «د» نیامده

۳- سنا: کعبه

تو تازه[1] بهاری و به سودای تو چون گل
ما زر بدرآورده زدل[2] تازه بهارا
با مشك خطا نسبت زلف تو خطا رفت
خط در کشم ازخط تو این خط خطا را[3]
بی مطرب و ساقی نشود مجلس ما گرم
از بلبل و گل یافت چمن برگ و نوا را
مستظهرم ازبلبل[4] خوش نغمه که در فقر
بی صوت ومغنّی[5] نتوان یافت غنا را
ناصر بنظر آب روان دارد و هرگز
نگرفت کناری چو قد سرو تو ما را

۳ فاتح ـ ملك ـ سنا ـ د ـ ملك ۲

آئینهٔ خدائی رخسار تست یارا
بگذار تا ببینیم در آینه خدا را
در کعبهٔ وصالت گر باشدم مقامی
از زمزم دو دیده آبی زنم صفا را
ای گل به تازه روئی بنشین در آب چشمم
تا آبرو فزاید از صحبت تو ما را
مگذار تا رخت را اهل هوا ببینند
آن به که ره نباشد بر شمع تو هوا را
گرمشك کرد ازآهو[6] با زلف تو تشبّه
نبود عجب که دارد دراصل خود خطارا
خوش باد[7] نی، اگرچه برباد رفت عمرش
کو میدهد نوائی رندان بی نوا را
ناصر دو رود دیده پر دار از ترانه
کز پرده‌های چشمش بربسته رودها[8] را

٤ ملك ـ د ـ سنا

ببین به دیدهٔ ما روی خویشتن یارا
که حکم آینه شد آب دیدهٔ ما را
تو سرو ناز منی سر چه میکشی از ناز
گذر به جانب آب روان تماشا را
مباش در غم فردا و شاد باش امروز
که کس نداند امروز حال فردا را[9]

۱ـ سنا: تو باد ۲ـ سنا، د: چو گل ۳ـ سنا، د: این فکر خطا را
۴ـ ملك، د، سنا: مطرب ۵ـ سنا: بی صورت ومعنی ۶ـ ملك، در اساس: کرد
آهو. درنسخه «د» این بیت نیامده ۷ـ نسخه د، دراساس: خوش وقت نی ۸ـ در
نسخهٔ ملك بیت مقطع چنینست:
خامه به دست ناصرهمچون عصای موسی سهوش مکن که دارد ازآدم این عصا را
واین غزل بروزن این غزل مشهورخواجه حافظست به مطلع:
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۹ـ این بیت و بیت مقطع غزل در نسخهٔ سنا نیامده وای درنسخه د، وملك هست

بیاکه صبح بهارست و وقت گل چیدن — که پر زلاله و گل‌دامنیست صحرا را[1]
خمار دردسر آورد، ساقیا برخیز — به اهل درد بده دردی مصفا را
دمی[2] که کشتی زرین به دست ما آید — ز تشنگی به دمی در کشیم دریا را
بساز ناصر با عاشقی و تنهائی — که نیست زحمت تنها حریف تنها را

۵ — د

نگارا، دلبرا، چابك سوارا — بتا، کافردلا، بی رحم یارا
مکن دوری، مجوی از ما جدائی — که هجرانت پریشان کرد ما را
فراق دوستان ناخوش بلائیست — خدایا کس مبیناد این بلا را
نه وصلت میدهد یکروز تشریف — نه هجرت میکند یکدم مدارا
نیائی و نیاید یادت از ما — فرامش کرده‌ای گوئی وفا را[3]
اگر باد صبا گردد به گردت — ز غیرت پی‌کنم باد صبا را
قضا گر داد من نستاند از تو — به درد دل بسوزانم قضا را
به جان تو که بی‌تو خوار وزارم — بکن رحمی، مکن دوری خدا را
چو ناصر عاشقی باید مصفا — که داند قیمت حسن و صفا را

۶ — فاتح — ملك — د — سنا

خلاف عهد نکردم به حسن عهد تو یارا — خلاف عهد تو کردن مراچه زهره و یارا
اگر ززلف تو دستم [رسد] به‌حلقهٔ کعبه — به آب زمزم دیده صفا دهیم صفا را
هزار نکتهٔ شیرین به وعده[4] ازلب لعلت — شنیده‌ایم، ولیکن ندیده‌ایم وفا را
اگر به‌دست رسولی تحیتی بفرستی — به حق آنکه کریمی خود آی بهر خدارا
خیال آن‌لب ودندان[5] نشسته‌است بچشمم — به‌لعل ودر بود آری همیشه چشم‌گدارا

۱ــ استقبال ازغزل سعدیست. این بیت نیزشعر دلنشین سعدی رابخاطرمی‌آورد
بیاکه فصل بهاراست تـامن وتوبه‌هم — بـه دیگران نگذاریم باغ و صحرا را
۲ ــد. در نسخهٔ سنا وملك: مئی که، و ظاهرا دمی که مناسبتر مینماید ۳ــ نسخه د: یك باره مـا را ۴ ــ در نسخهٔ اساس: بـه وعدهٔ ۵ ــ د . ملك . در اساس: لب میگون .

نخست تیر که زد غمزهٔ تو بر دل ریشم — هلاك بود و لیکن قضا نبود قضا را[1]
شب دراز به سرگرد آستان تو رفتست — سحر به کوی تورفتن مجال نیست صبا را
اگر چو ذره هوائی شوم ز پرتو مهرت — کمینه مهر نگوید مساز تیره هوا را[1]
همیشه نرگس مستت بود به دیدهٔ ناصر — چرا به چشم نیاری تو آب دیدهٔ ما را

۷ ملك

ما بی‌نصیب و آن همه حشمت رقیب را — ازخوان رزق کس نبرد جز نصیب را
گیرم حبیب روی نماید معاینه — کو دیده‌ای چنان که ببیند حبیب را
چون ازجفای خار بر آتش گل آب[2] شد — جای خروش خوش نبود عندلیب را
ما را دوای درد ز دارالشفای اوست — زحمت بود معالجت من طبیب را
چون درجهان بحسن غریبی، غریب نیست — گر بنگری به چشم حقارت غریب را
از غم نمی‌رهیم که چون مست عشق شد — نبود خبر ز رنج بیابان نجیب را
بشنو عزیز من سخن حق که نشنود[3] — ناصر حدیث واعظ و پند ادیب را

۸ ملك

ای باد بر سلام ز ما آن درخت را — برگی بیار بلبل شوریده بخت را
عاشق کسی بود که چو محمود پاکباز — خاك ره ایاز کند تاج و تخت را
روزی ز گریه‌ام دل تو نرمتر شود — قطرات آب رخنه کند سنگ سخت را
قد تو دید دیده و بر خاك رخ نهاد — هندو شنیده‌ای که پرستد درخت را
شمع تورخت ناصر بیدل دلست وجان (؟) — بازآی تا ز عشق بسوزیم رخت را

۹ فاتح. ملك ـ د ـ ملك۲

چه‌نویسم وچه‌گویم صفت نگارخودرا — به‌زبان چگونه آرم غم روزگار خودرا
بزنم نوا چو بلبل بکنم خروش و غلغل — چو به‌کام خودندیدم گل ولاله‌زارخودرا[4]
غم من مگر نگارا بخورند دشمنانم — تو که‌دوستی نخوردی غم‌دوستدارخودرا
بروم به‌سوی صیدت[5] که منم اسیر قیدت — تومگرنمی‌شناسی صنما شکار خود را

۱ـ این دو بیت درنسخهٔ اساس نبود، ازروی نسخه ملك نقل شد — ۲ـ نسخه: گلاب
۳ـ درنسخه بشنود — ۴ـ این بیت و بیت پنجم غزل درنسخه اساس نیست — ۵ـ نسخهٔ د، و ملك: بدوان به سوی

همه زهر بود ساغرز درون گلاب وشکر — توشکرشدی ودادی همه زهریارخودرا
زنخست قطره بودم شدم ازغمت چودریا — به سرشك پرزگوهر بکنم کنارخود را
اگر از غم تو نـاصر برود دیار دیگر[1] — به کجا برد ندانم دل بیقرار خود را

۱۰
فاتح- ملك- د- سنا- ملك۲

چند پنهان سوزم وپوشیده دارم دود را — دود بر آتش کجا پوشیده دارد عود را
ناله را گیرم که بربندم ره بیرون شدن — چون بجای خودنشانم[2] اشك خون پالودرا
تا شد او آرام دل یکدم نیارامیده ام[3] — تاشد اومقصودمن[4] گم کرده ام مقصودرا
درداوراکی دهم درمان عالم کزغمش[5] — شادمـانیها فزاید جان غم فرسود را
من به ترك عشق دل را پند میدادم ولیك — لذت ازقرآن نباشد طفل ناخشنود را[6]
گویدم هر کس که بگرفتی میانش در کنار — برمن ای دشمن چه بندی تهمت نابود را
ناصر ازروی جهان بی روی[7] او گرددملول — بی ایاز آن سلطنت[8] حاصل نشدمحمودرا

۱۱
ملك

چون بکرشمه کژ کنی طرف کلاه خویش را — قبله عالمی کنی روی چوماه خویش را
چرخ کلاه آفتاب از سر رشك بفگند — گرتو به چرخ برزنی عکس کلاه خویش را
ازپی آنکه تا مگر اسب توپی برو نهد — خاك درتو کرده ام روی چو کاه خویش را
شاه پریرخان توئی ما همه خیل عشق تو — هیچ غمی نمیخوری خیل وسپاه خویش را
میل بمن نمیکنی چیست بگو گناه من — تاکه به عذر بشکنم سدگناه خویش را
زلف سیاه تو مرا بیدل و بی قرار کرد — تاب چرا نمیدهی زلف سیاه خویش را
جوروجفاوسرکشی بس کنی وستمگری — با تو اگر بیان کنم حال تباه خویش را
دیدهٔ خون فشان من هست گواه حال من — گرچه که خون بریختم بی تو گواه خویش را
هفت فلك بسوزد ازسینهٔ ناصرای صنم — گربه فلك برآورد شعلهٔ آه خویش را

۱- د: برود بجای دیگر ۲- نسخهٔ: د، و ملك، دراساس: چون به جای خود رساند ۳- درنسخهٔ اساس: یکدم نیارامیددل ۴- دراساس: جان ۵- نسخه های بدل: کی کنم درمان که هردم از غمش ۶- این بیت و بیت بعددر نسخه اساس نبود ۷- بی وصل او ۸- نسخه د وملك: از مملکت تاوان بود محمود را

۱۲

ملك- د

از عقل نیست پیش تو رفتن چراغ را — آن به که روغنی بچکاند دماغ را[۱]
بـر رو مپیچ سلسلهٔ زلف عنبرین — بـر عارض تذرو منه پـّر زاغ را
ای باد اگر به بردن جانت رسالتست — بر تو گرفت نیست بگو ما بلاغ را
کامی زعمر[۲] گیرومده رایگان زدست — روز وصال و عهد شباب و فراغ را
زهاد حور و جنت و کوثر گزیده‌اند — ما شاهدی و جام شرابی و باغ را
روزی که کاسه سر نـاصر شود ایاغ — جان تـازه گردد از لب لعلت ایاغ را

۱۳

ملك- د

گر سلسله جنبانی، گیسوی پریشان را — آشفته کنی دل را، دیوانه کنی جان را
درصومعه‌گر بوئی پیدا شود از عشقت — ازخرقه برون‌آرند سد مشرك پنهان را
اززلف مزن چوگان‌برگوی زنخدانت — تاگوی ز سرسازیم ماآن خم چوگان‌را
اندام تو گر بیند از خار کند سوزن — وز رشك بدوزاند گل‌چاك گریبان را[۳]
خود راهمه شب‌بسته درزلف تومی بینم — تعبیر نمی‌دانم این خواب پریشان را
هم‌آب زنم از چشم هم ازمژه جاروبی — روزی که برون آئی آرایش میدان را
در خلوت وصل تو کی راه برد ناصر — این خار چه‌کارآیدآن صحن‌گلستان را

۱٤

فاتح. سنا.ملك

ای چشم تو کشیده ابروی‌چون‌کمان‌را — تیری‌که میگشائی ازماطلب نشان را
آن دم‌که تیر غمزه بربیدلان گشائی[۴] — مرغ از هوادرآید ازبهرجان فشان‌را
من‌در میان جانت چون‌نی کمر ببستم[۵] — تاتو به قصد جانم بر بسته‌ای میان را
از سیم آب‌دیده‌هرچشم‌من‌چوکانی‌است — بازلف تو به سود ابگشاده‌ام دکان را
تاچشم مست تومی‌نوشد زخون جانم — چون‌جام بر کف دست بنهاده‌ایم‌جان‌را

۱- تمام بیت درهر دو نسخه‌چنینست ۲- نسخه د: زدوست گیر ۳- این بیت فقط در نسخهٔ ملك آمده ۴- سنا، درنسخهٔ اساس: فشانی ۵- سنا، ملك۲، نسخهٔ اساس همچون‌کمر ببستم

باد صبا جهان شد از بند دام زلفت ترسم به یك سرموی بندی همه جهان را
نام حیا بر آورد باران که پیش رویت از شرم می چکد خوی خورشید آسمان را
گر دشمنان چو سوسن تیغ زبان کشیدند چون غنچه از شکایت من[1] بسته ام دهان را
ناصر زخون دشمن گردد جهان گلستان گر همچو تیغ حیدر رخصت دهی زبان را

۱۵ فاتح. ملك. سنا

نرگس مستت نشاند همچو گل در خون مرا کی رود چون غنچه مهر تو زدل بیرون مرا
روی خود بر رو نهد صبح ابد لیلی ترا بوسه‌ای بر روز نند روز جزا مجنون مرا
همچو گردونم زدل بیرون نیاید مهر تو ور بگرداند به سر مهر تو چون گردون مرا
راندم آب چشم گلگون رفت بر خاك درت زود با منزل رساند گرم رو گلگون مرا
در پس دیوار عزلت تنگدل بنشسته ام همچو سایه چند کاهد مهر روز افزون مرا
من سر واعظ ندارم مطرب آهنگی بساز کز ره افسانه دیگر خود مخوان افسون مرا
دی سرشکم گفت ناصر ریختم خون دلت بردر دلدار می ترسم که گیرد خون مرا[2]

۱۶ ملك.د

دوش آمد رخ زیبای تو در خواب مرا سیل از دیده روان گشت و ببرد آب مرا
تنم از ضعف چنان شد که نمی یافت دگر عقل هر چند که می جست به مهتاب مرا
در سر زلف تو بستم دل و میدانستم که شود کار چو شاگرد رسن تاب مرا
من از آنروز که ابروی تو دیدم چون ماه روی در قبله شد و چشم به محراب مرا
ناصر از خاك در دوست مجو هیچ مراد که گشاد از نظر اوست درین باب مرا
باز کار دل من باشب هجران افتاد وقت آنست که بدرود کند خواب مرا[3]

۱۷ فاتح. ملك. سنا. ملك۲. مجوعه

آن سیه چرده[4] که خورشید غلامست او را نور چشمست که در دیده مقامست او را

۱ـ اساس: بر بسته ام ۲ـ جای مصرع اول بیت در نسخهٔ اساس سفیداست. از روی نسخهٔ ملك و سنا نقل شد. ۳ـ این بیت فقط در نسخهٔ ملك آمده ۴ـ ملك: آن پری چهره

هیچ کس نیست که پنهان نظرش با او نیست — تا نظر با که و خاطر بکدامست او را
آفتابیست رخ او که زوالیش مباد — هر سحر مطلع[1] اقبال به شامست او را
چشم او میخورد از خون دل ما باده — ای خوش آن مست که این شیوه مدامست او را
گفتمش گرد دل ما رفت به چین زلفت — هر دم از دیدهٔ غمدیده پیامست او را
ماه در دل ز هوای تو نشانی دارد — ذره‌ای پرتو مهر تو تمامست او را
هر که روزی شب هجران تورا دریابد — خون حلالست، ولی خواب حرامست او را
حبذا خندهٔ ساغر که مدام از لب یار — دور در گردش و ایام به کامست[3] او را
این همه هست ولی زهره ندارد ناصر — تا بپرسد ز رقیبان که چه نامست او را

۱۸ فاتح. ملك. د. سنا. ملك۲

میکشد عشق توسوی خود دل دیوانه را — هست سوزی کو به شمعی میکشد پروانه را
سیل چشمم رفت و ویران کرد بنیاد دلم — چون ز در در دو غم نگه دارم من این ویرانه را
میل خالت دارم و اندیشه‌ام از زلف تست — مرغ زیرك خالی از دامی نداند دانه را
شانه زلفت را به دندان می کند بیهوده نیست — تا چه دندانست با زلف تو گویی شانه را
عاقبت میریم و زحمت از سر کویت بریم — چند خواهی راند بر من آخر این میرانه[2] را
عاقل اندر خودنمائی رفت و من در بیخودی — زاهدان تسبیح بنمایند و من پیمانه را
دیده گر بندم ز خوبان چون کنم تدبیر دل — بستن در هیچ مانع نیست دزد خانه را[3]
سوختم زین غم[4] که باز آن آشنا بیگانه شد — چون توان کرد آشنا با خویشتن بیگانه را
ناصر از جانان نخواهد داشتن جان را دریغ — خلق جان را دوست میدارند و ما جانانه را

۱۹ فاتح. د. سنا. ملك۲

ساقی بیار جام شراب مغانه را — مطرب بگو، بزن غزل نو ترانه را
پایان مباد دور قدح را که زیرکان — پایان ندیده‌اند جفای زمانه را
واعظ مگو که مست نیابد قبول یار — من طفل نیستم که خرم این فسانه را

۱ــ نسخه‌د: مطلع انوار ۲ــ در تمام نسخه‌ها چنینست، میرانه «به‌معنی مردن؟» در فرهنگها به نظر نرسید ۳ــ نسخه د. ملك. سنا. این بیت در نسخهٔ اساس نبود.
۴ــ در نسخهٔ اساس: سوختم دیگر.

امشب نشان نگر که بر آن‌در گریستم / آلوده‌ام به خون جگر آستانه را
من در خمار، توبه زمی کرده‌ام ولی / پیر مغان نمی‌شنود این بهانه را
ناصر اگر یگانه نگردی زهر دو کون / میل قبول تو نشود آن یگانه را
مرغی که در محبت عنقا همی پرد / سوزد در آتش پر خود آشیانه را

۲۰ ملك. د

سلام من برسان ای صبا بخارا را / بگو تحیت مجنون دیار لیلی را
ز کوهکن خبری سوی قصر شیرین بر / که‌دل گرفت به کوه آن غریب تنها را
اگر سعادت دیدار، یار من باشد / تقربی بنمائی مقام اعلی را
ادا کنی به‌ادب بندگی و خدمت من / اگر قبول بود عاشقان شیدا را
به‌پای ناوك او سر نهی و عرضه دهی / نیاز مردم چشم من آن کف پا را
گراز دم تو ملامت بد و نیابد راه / بگوی اینقدر آن شوخ چشم رعنا را
به‌دور حسن تو جمعیتی ندارد دل / چو زلف خویش مشوش مدار دلها را
دلم زیاد تو یکدم نمیشود خالی / ترا چه شد که‌فراموش کرده‌ای ما را
به‌زیر بار دل و آب چشم خود ماندیم / برید می‌نتوانیم کوه و صحرا را[1]
از آن زمان که‌من دوستان جدا ماندم / جدائیست زهم بندهای اعضا را

۲۱ فاتح. ملك. سنا

تاز باریکی میانت تاب‌داده موی را / سبزه پیش روی تو بر خاك مالد روی را[2]
تو چه‌غم داری اگر سیلاب اشکم میرود / چون من از خاشاك راهی کمترم این کوی را
بر وفاداران خود هردم زنی تیغ جفا / کس نشان ندهد بدین تندی و تیزی خوی را
دیده‌را در هجر تو از خون دل جو ساختم / سرو من در دیده بنشان قامت دلجوی را
دوش می خوردی و امروز از خماری سر گران / از دهانت در سحر گه برده‌ام این بوی را
گر تو بر گوی زنخدان میزنی چوگان زلف / صحن میدان از سواد دیده سازم گوی را
سنگ طعنه تا به کی ناصر خورد در کوی تو / ای گل خوشبو چه‌رانی بلبل خوشگوی را

۱ـ [دریا را؟]   ۲ـ این بیت فقط در نسخهٔ ملك بود.

۲۲ فاتح. د. سنا. ملک۲

دریغ آخر زروی من چه میداری نگاهی را
رسد خورشید بر دیوار و بیند روی[۱] کاهی را

بسوزد برسر آتش چو عنبر زلف مشکینش
اگر در کار مهرویان کنم یک روز آهی را

به بالایت نخواهم کرد هرگز سرو را نسبت
که اندر معرض [موئی[۲]] بقا نبود گیاهی را

گنه کردم که بوسیدم دهانت، ور روم دوزخ
به سد جنت خریدارم چنین شیرین گناهی را

به بوسه گفتم از لعلت ستانم دادخود اما
تو حیران مانده‌ای بسیار چون من دادخواهی را

چه گوئی پندای اهل سلامت با من گمره
که من بی شاهد و مطرب نیابم[۳] روی راهی را

ز ناصر دامن اندرچید از نخوت سگ کویت
که عاری[۴] باشد آری از گدائی پادشاهی را

۲۳ فاتح. د: سنا

درمیکده می درخمی میگفت و میزد جوشها
تامن زدردی نگذرم ننشینم آنگه باصفا

تامن نگردم لعل گون نایم ز علتها برون
گرددهان[۵] نازکان گشتن نمیشاید مرا

گر با مخالف میرسم تندی و تیزی میکنم
پیش حریف خویشتن هستم همه نوش و شفا

چون شد سبو ازمی تهی پر گشت ازما[۶] باطنش
هردم نهد سر بر زمین کبرش نماند از کبریا

آن ابر دردریا کشی میبود از آنرو سیل او
سرمست و غلتان[۷] میرود سر را نمیداند زپا

ازجام زرین ملک ذره[۸] به بوئی مست شد
گه چرخ میزد درزمین گاهی معلق درهوا

خمها به دست جام می پیغام ناصر می دهند
گر ذوق هستی بایدت[۹] سررا بنه برپای ما

۲۴ فاتح. ملک. د. سنا. ملک۲ ـ مجموعه

همه بر قد بلند تو بود همت ما
گردهد دست زهی همت با رفعت ما[۱۰]

۱ـ نسخه د:، برگ ۲ـ موئی؟ مومی؟ به‌خوبی معلوم نگردید. نسخه‌بدل آن چنینست: که اندر مأمن طوطی خطر نبود گیاهی را ۳ـ نسخه د: که تا باشاهدومطرب بیابم ۴ـ نسخه بدل: که‌نفرت باشدآری ۵ـ د: دکان ۶ـ در سنا: می ۷ـ کذا، این بیت در نسخهٔ د، نیست. دراساس: غلطان. در سنا: غلتان ۸ـ د: ازجام‌زدین دیدهٔ گردون ۹ـ د: باشدش ۱۰ـد: وملک، دراساس وملک۲: گر به همت نرسد دست زهی رفعت ما. در مجموعه‌ای از قرن نهم: گر به همت نرسد دست زهی دولت ما

شب هجران بگذشت وسحر وصل رسید — پنج نوبت بزن‌ای بخت که‌شدنوبت‌ما
میکنم خدمت تو آنچه‌مرادست‌دهد[1] — چه کنم لایق قدرت نبود قدرت ما
شاهدان‌روی‌خوداز سرخ‌وسپیدآرایند — ماشهیدیم‌وزخاکست‌وزخون‌زینت‌ما
گوهر پاك نصیبم شده گرد آلوده — بی بصیرت نبود باخبر از قیمت ما
آفتابم ، نکشم منت کس یك ذره — پشت افلاك دو تا میشود از همت ما
به زیارتگه ناصر اگر آئی روزی — علم عشق ببینی به سر تربت ما

۲۵ فاتح.ملك.د.سنا.ملك۲

مایل عشق خراباتست[2] عقل پیرما — تا چه آرد بر سرما[3] پیربی تدبیر ما
من بجز تقدیر تدبیری ندارم عشق را — این‌چنین‌رفته است‌گوئی‌درازل تقدیرما
عشق‌راا کسیراگرگویندوجهی‌ظاهراست — وجه زر[4]از چهرهٔ زردست در اکسیرما
کی دل دیوانه در عالم بماند پای بند — حلقهٔ زلف بتان گر نیستی زنجیر ما
در عبارت چون‌نمی‌آید کمال‌حسن‌یار — قاصر آمد از بیان وصف او تقریر ما
در دل‌تنگم‌نمی‌گنجد خیال‌روی دوست — نیست در خورد خیالش سینهٔ دلگیر ما
آشکارا گردد این زنّار گبری درمیان — آتش می گر بسوزد خرقهٔ تزویر ما
مابسی تقصیرها کردیم‌اما لطف دوست — عذر گوید از زبان عفوبر تقصیر ما
ناصر از سهوقلم در خط اگر آرد خطا — یارخط درمی‌کشدبر[5] خامهٔ تحریرما[6]

۱ـ نسخه‌د، ملك: دسترس است

۲ـ در نسخه د و ملك: مایل عشق جوانانست

۳ـ د: کس نمیداند بغیر از پیرماتدبیرما

۴ـ درنسخهٔ د، سنا، ملك:وجه‌زر دراساس: وجه‌را

۵ـ درنسخهٔد،سنا،ملك به تقریب چنانست که در متن‌ذکرشده، در نسخهٔ اساس: ازسوز قلم.. وبر خط در میکشد در خامهٔ تحریرما

۶ـ اینغزل دروزن‌و قافیه و ردیف مطابقست باغزل خواجه به مطلع:

دوش از مسجد سوی میخانه آمدپیرما — چیست یاران طریقت بعداز این تدبیرما

ومصراع دوم‌بیت دوم نیز عینا در دیوان خواجه آمده، وهمان مصراع نیز بامختصر اختلاف درغزل خواجو بدین وزن وقافیت دیده می‌شود. سلمان نیز غزلی بدین وزن وقافیه دارد. ظاهراً ناصر وسایر شاعران به استقبال سلمان رفته‌اند، ولی مصراع مشترك‌راکدامیك از دیگری گرفته است معلوم نیست.

۲۶ فاتح. ملك. د.سنا

گرفت ملك دلم حسن دلستان شما   به جای جان منی‌جان ما و جان شما
به تنگنای دهان تو جای لطف نبود   دقیق شد سخن[1] از تنگی دهان شما
زجای‌رفت‌دل‌تنگ‌غنچه‌چون‌سوسن   به‌گوش گل‌سخنی گفت از زبان شما
صدف‌شود[ز]گهر گوش هر که‌دریابد[2]   حدیث لعل درخشـان‌درفشان شما[3]
بسی دقیقهٔ باریك میرود چون موی   میـان چشم ضعیـف من و میان شما
به‌خدمت‌درتودر کشیده حلقه بگوش[4]   نهاده‌ام سر طاعت بر آستان شما
به بوی باد صباجان همی دهد ناصر   که هست رهگذر او به بوستان شما[5]

۲۷ د

ای خجل گل زرنگ و بوی شما   سرخ گشته ز شـرم روی شما
سرو من تا تو بر لب جوئی   آب رویست آب جـوی شما
ای‌که تو آرزوی جان منی   سوخت جانم در آرزوی شما
استخوانی شدم مگر افتم   در قبول سگـان کوی شما
نو بهارست و لاله ها از خـاك   بر زده سر به‌جست و جوی شما
صوت مرغان ز گفتهٔ ناصـر   نبود غیر گفت و گـوی شما

۲۸ فاتح. ملك.د

تا جسته برق رویت[6]ازعکس حسن زیبا   افتـاده شعلهٔ او در خرمن دل مـا
تاب تجلی حسن جز عشق ما ندارد   محکمترست با تو عهدم ز سنگ خارا

۱ـ نسخهٔ‌ملك،د، سنا.اساس‌چنینست:دقیق‌شد به‌سخن   ۲ـ نسخهٔ‌ملك:اساس‌زندارد
۳ـ ر.ك‌ص۸۶.س۲۱   ۴ـ نسخه د: به‌خدمت‌توچودری کشیده‌ام‌درگوش.ملك: به‌خدمت‌توچودر درکشیده   ۵ـ خواجهٔ شیراز رانیز بدین قافیه و ردیف غزلیست بااختلاف وزن. وبا حفظ ردیف و احتلاف قافیه، سلمان ساوه‌ای و خواجوی کرمانی را نیز. رك: ذیل دیوان حافظ مصحح انجوی شیرازی‌ص۲   ۶ـ نسخهٔ ملك: برق حسنت ازعکس‌روی زیبا

در فقر اگر ندارم جز چهرهٔ تو وجهی — از همتم نباشد جز قامت تو بالا[1]
تا دید حسن رویت لیلی شدست مجنون — تا باخت نرد عشقت وامق بماند[2] عذرا
گر جان و دل ستانی عاشق چه باك دارد — گر جان ودل بسوزد پروانه را چه پروا
در پای دولت افتم باشد سرم رساند — بر خاك آستانت یعنی به چرخ اعلا
جانم از این تمنا آمد برون ولیکن — هرگز برون نیاید از جانم این تمنا
زاهد اگر به فردا سودای نسیه دارد — من یافتم ز عشقت امروز نقد فردا
ناصر به خون دیده می پرورد خیالت — درّی بدین بزرگی نبود به هیچ دریا

۲۹ فاتح. ملك. د

عاقبت رحمی کند بر درد ما درمان ما [کذا] — بندگان خویش را یاد آورد سلطان ما
گر نخواهد بود وصل یار ما اندر بهشت — لاجرم باغ جنان خواهد شدن زندان ما[3]
تو ز وصل خویشتن هرگز نیفتادی جدا — ظاهراً واقف نه ای از آتش هجران ما
همچوموم از آتش غم میگداز دشمع دل — قطره قطره میچکد از دیدهٔ گریان ما
گرچه ابر از چشم ما دایم فشاند سیل خون — هیچ گل در برنمی‌آید از این باران ما
ما سروسامان خود دیریست تا گم کرده‌ایم — ای ملامت‌گو چه میجوئی سرو سامان ما
زود میشد ناصر از تنهائی و غربت هلاك — گر خیال او نبودی هر شبی مهمان ما

۳۰ ملك. د. سنا

بیا که شاه نشین است صدر سینهٔ ما — ببین جواهر منظومه در خزینهٔ ما
بر آب دیده گذر داشتم به‌روز وداع — به موج خون جگر غرق شد سفینهٔ ما

۱ـ این بیت در اساس نیست ۲ـ ملك: نماند. عذراو وامق از اصطلاحات نرد است و آنچنان باشد که هر کس یازده بار پی‌در پی‌از حریف ببرد گویند عذرا برد و آنچه را گرو کرده‌اند یکی‌سه‌برابر بستاند وباز چون حریف دوم یازده مرتبه ببرد گویند وامق برد وآنچه را گرو کرده‌اند دوبرابر ستاند (برهان قاطع) استاد مظاهر مصفا را در مقدمه‌ای جامع که بردیوان سعدی نوشته است در این باره توضیحاتی سودمنداست علاقه‌مندان رجوع فرمایند به کلیات سعدی مصحح مظاهر مصفا ص ۹۶۷ ۳ـ نسخه‌د، وملك . این بیت‌در نسخه اساس نبود.

شراب لعل توداریم درزجاجهٔ چشم — منور است به روی تو آبگینهٔ ما
مرا وصال‌تودی‌بود وهجر تو امروز — زهی خرابی امروز و ذوق دینهٔ ما
ز مهرروی تو ناصر توقع آن دارد — که هیچگاه نبندی کمر به کینهٔ ما[1]

۳۱ فاتح.ملك. سنا

دوش میدیدم دل گم گشتهٔ خود را به‌خواب — اکثرش خون بودجائی آتش‌وجائی کباب
من به‌خود میگفتم‌این‌شکل دل‌ریش‌منست — یامی‌لعلست جایش کرده‌از یاقوت ناب[2]
یا مگر غنچه است کزباد عبیر آمیزصبح — تازه‌شدجانش‌زرو برداشت‌زنگاری‌نقاب[3]
عقل‌دوراندیش‌من گفتا سپندی سوختست — کز تف آتش به‌یکبار آمد اندر اضطراب
دل‌شنید آوازمن بشناخت‌گفت‌ای‌سست‌عهد — نیست ازیاران فراموشی روادرهیچ‌باب
گفتم‌ای مسکین کجائی‌مرده‌ای یازنده‌ای — چندگاه ازما چرا کردی بکلی اجتناب[3]
گفت‌روزی بادزلف یار من درهم‌شکست — پیچ و تابم‌رفت درپیچیدم‌اندرپیچ‌وتاب[4]
گفتم آنجاوقت[5]‌تو چونست‌وحالت‌چیست گفت — همچوزلف‌او پریشان‌همچوچشم‌او خراب
گفتمش از چشم ناصر آب بر آتش بزن — گفت‌میترسم که درجوش آیدم دریای آب

۳۲ ملك

کتبت من دم عیش الیك‌الف کتاب[6] — هنوزشوق تویك فصل نیست‌ازسدباب
غمی که‌درشب هجران به‌روی‌ما آمد — حساب آن نتوان کردتا به‌روزحساب
به‌خواب‌روی‌توهرگزندیده‌ام‌زآنروی — که‌خواب‌رانتوان‌دید بی‌رخت‌درخواب
ز آب دیدهٔ من سوز دل بیفزاید — که‌دیده است که‌آتش فزون‌شوداز آب
به‌وقت‌سجده مراروی‌دل باابروی‌تست — چو بت‌پرست که‌درقبله‌کژنهدمحراب
چوسرو در چمن جان بیدلان بنشین — چو آفتاب رخ ازذرهٔ حقیر متاب
کجا به وصل توناصر رسدمگرباشد — لطیفهٔ سببی از مسبب الا سباب

۱ـ نسخهٔ ملك: که چون سپهر نبندی کمر به کینهٔ ما ۲ـ ملك، در اساس. تا سرخود ازمیان موج خون برزد حباب ۳ـ ملك و سنا. این بیت‌در اساس‌نیست ۴ـ ملك. در اساس: ازآن پیچیده‌ام در پیچ و تاب ۵ـ ملك، فاتح : گفتم آنجا حال‌تو
۶ـ درنسخه منحصر چنین‌است

۳۳ ملك . د. سنا

بر آب کار به که بسازیم کار آب — کاین بحر سر نگون فلك نیست جز سراب
من مست و رندوانگه دعوی عقل و علم — بنیاد کار عقل ز مستی شود خراب
صوفی نداشت درد که دردی نکرد نوش — ساقی بیار می که صفائیست در شراب
خوردی شراب و روی توافروخت آتشی — تا از برای نقل جگرها کند کباب
باید که عود گوش نهد برسماع او — چندان که سیر دارد در گوشها رباب
ره در سواد دیدهٔ من خواب را نماند — با تو که خواب دارد و بی تو کراست خواب
ناصر بنوش باده و تادست میدهد — از روی خوب همچو سر زلف رخ متاب[1]

۳۴ ملك. د . سنا

چشم توسر برنمیدارد ز خواب — مست درمحراب مینوشد شراب
از دهانش کس نمی‌یابد نشان — ذره نا پیدا بود در آفتاب
غمزهٔ شوخت به یغما برد دل — ترك مستی کرد شهری‌را خراب
پیش چشمت دل برآتش می‌نهم — راست خواهم کرد[2] مستان‌را کباب
هر ورق نقش تو دارد لاجرم — عیش گل را تازه میدارد گلاب
بانگ بلبل از هزاران درگذشت — گل همی ازسد یکی گوید جواب
بلبلی بر دارد از هر سو نفیر — گر چو گل برداری ازرویت نقاب
خیز و در ده یکدم آبم ساقیا — تا نشاید آتشم را یکدم آب
تا کسی همچون مرا، خود هیچکس — در حسابی نا ورد روز حساب
ناصر اندر خواب کی بیند ترا — خواب‌را چون او نمی بیند به خواب

۳۵ د

چشم او مستست و درمستی شده مخمور خواب — دیده گر برهم زند بنیاد جان گردد خراب[3]

۱ـ نسخه‌د: همچو که آن زلف رومتاب ۲ . مث: خواهم‌داشت ـ این غزل در در نسخهٔ اساس نبود. تمام ابیات آن‌نیز درهیچ یك‌از نسخه بدلها بطور کامل نیامده‌مجموع را از نسخه‌های: د، وملك‌وسنا نقل کرد. ۳ـ این غزل و غزل شماره ۳۱ و ۳۶ بر ←

بالبش گفتم حدیث بوسه شدسرخ ازحیا — این سخن آمد گران بر لعل او ناورد تاب
تیز می کردم نظر در آفتاب روی او — گر نگشتی چشم من ازعکس رخسارش پر آب
عزم رفتن کرد دلبر گفتمش تعجیل چیست — گفت من عمر توام، خود درسم عمر آمدشتلب
نامه‌ای گفتم بخون دل نویسم پیش دوست — باز میگویم حدیث ما نگنجد در کتاب
کارمن چون زندگی گردد بیك پیمانه راست — من لب خود را نیالایم بدریای شراب
از دل ناصر کبابی می کند چشمش ولی — مست ولایعقل‌شده است آن ترك میسوزد کباب

۳۶ ملك- د

گر گشائی ابر برقع ازحیا گردد گل آب — وزهواداری فشاند بر گل رویت گلاب[1]
برقعی در کش که رویت را بسوزد دل زمهر — از لطافت ز آفتاب آری پذیرد آفت آب
لعل توشهدست وآید شهد شیرین تر به کام — چشم تو فتنه‌است و باشد فتنه نیکوتر بخواب
خال تو درزلف پنهان دانه‌ای اندرسپند — لعل تو در خنده پیدا ذره‌ای در آفتاب
گر بپیچم بر تو خود را عادت مویست پیچ — ور بتابی روی از من لازم ماهست تاب
طور هستی شد حجاب کوه طور نیستی — شعلهٔ برق تجلی کو که سوزاند حجاب
چون مآب حسن در عالم مقرّ عزتست — نیست ناصر را بغیر از کوی تو حسن المآب

۳۷ فاتح- ملك- د- سنا- ملك۲

رفتیم از دیار تـو بـا دیدهٔ پر آب — چون زلف تو مشوش و چون حال تو[2] خراب

وزن وقافیهٔ قصیدهٔ مشهور انوری است بمطلع:

اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب — خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

ناصر مصراع اول بیت انوری را یکبارجای دیگر بتضمین آورده است. همچنین شاعران معاصر یا نزدیك بزمان وی چون سلمان و کمال خجندی و دیگران بدین وزن و قافیه غزل ها سروده‌اند شاید این غزل و غزل شماره ۳۱ و ۳۶ را هنگامی که در تبریز بوده در جواب غزل کمال خجندی که در تبریز ساکن ومعاصر اوبود سروده باشد. مطلع غزل کمال چنینست

مطلع انوار حسنست آن رخ چون آفتاب — مطلعی گفتم بدین خوبی که میگوید جواب

۱- شاید این نیز استقبال از غزل کمال خجندی باشد. رجوع فرمائید به ذیل غزل شماره ۳۵

۲- نسخهٔ د، سنا: چشم. درنسخهٔ ملك: «چون جسم تو»

محمل مبند بر شتر ای ساربان که ما / محمل برآب دیده ببستیم چون حباب
اشکم در آستین شد و می‌گیردم عنان / کارم به پا فتاد و گران میرود رکاب
ای دیده دردسر مده و آب ما مریز / هجران نه آتشیست که ساکن‌شود‌به‌آب
ایمن نیم زفتنه چشمت‌که می‌کند / یك انقلاب چشم تو سدگونه انقلاب[1]
این زهر فرقتی که چشیدم بجای می / سوزیست در دلم که جگرمیکند کباب
چون روزهجر یاد وصال تو می‌کنیم / گویا که‌دیده‌ایم‌مگرخواب‌خوش‌بخواب[2]
در دوزخ ار نسیم تو باشد زهی نعیم / درجنت ارفراق تو باشد[3] زهی عذاب
ناصر دعای خصم مگر در تو کار کرد / یارب مباد دعوت بدخواه مستجاب

۳۸ سنا

زرد[شد[4]]روی‌من‌اززحمت‌بیداری‌شب / نکشد شمع چومن رنج‌گرفتاری شب
چرخ آلوده بخون دامن خود هرشامی / عاشقانرا کند آگاه زخونخواری شب
سگ کویت که براوپادشهان رشك‌برند / بامنست آن همه از دولت بیداری شب
همچوعمرم‌شب‌وصل‌تو‌بزودی‌بگذشت / در فراق تو ازین بود وفاداری شب
نالهٔ زیر وبم از هررگم‌آید چون‌چنگ / گرحکایت‌کنم از هجر توو‌زاری شب
درشب هجر مرا از رخ خود دور مکن / که سبکباریم آید ز گران باری شب
صبح روشن دمد از مهر رخت ناصررا / گر سرزلف سیاهت نکند یاری شب

۳۹ فاتح- ملك- د

سرّ محبت ز دل ما طلب / گنج گهر در دل دریا طلب
نقش‌خیالش زدل[5] ما بجوی / دولت وصل ازدر دلها طلب
بی هنر و منکر دانش مباش / مردمی از مردم دانا طلب
سرمکش از راستی قد یار / دولت و اقبال ز بالا طلب
تیرگی صوفی بی‌درد بین / روشنی از درد مصفا طلب
دردوجهان یارنگنجد زحسن / آینهٔ[6] صورت زیبا طلب

۱- ملك. این بیت دراساس نیست
۲- نسخهٔ د: گوئی که دیده‌ایم مگرخواب‌را بخواب
۳- نسخهٔ د: اروصال تو نبود
۴- در نسخه : زردی
۵- نسخه د: زنظرها
۶- نسخه د: آینه از